

اسلام در مسير تاريخ

جلد اول

منجى اسلام خاتم النبیین محمد مصطفى (ص)

فهرست مطالب

بخش اول :	۱۰.....
اسلام در مسیر تاریخ قبل از بعثت پیامبر(ص)	۱۰.....
مقدمه	۱۱.....
فصل اول : اوضاع دینی عرب پیش از اسلام	۱۲.....
۱-۱- شریعت ابراهیم خلیل الرحمان	۱۲.....
۱-۲- شریعت موسی بن عمران	۱۳.....
۱-۳- شریعت عیسی بن مریم	۱۴.....
۱-۴- برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر	۱۴.....
۱-۵- عقیده به معاد و روز قیامت	۱۴.....
فصل دوم: فرهنگ جامعه عرب پیش از اسلام	۱۶.....
۲-۱- علم انساب	۱۶.....
۲-۲- شعر بلیغ	۱۷.....
۲-۳- فرهنگ در مکه و مدینه	۱۸.....
فصل سوم: وضع اجتماعی و سیاسی عرب پیش از اسلام	۲۰.....
۳-۱- اوضاع قبیلگی عرب قبل از اسلام	۲۰.....
۳-۲- پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام	۲۲.....
○ نیروی شیخ قبیله	۲۲.....
○ نیروی شعر و شاعری	۲۳.....
○ نیروی بدنی و قهرمانی در جنگها	۲۳.....
○ نیروی سرمایه	۲۳.....
۳-۳- اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام	۲۴.....
۳-۴- حکام عرب	۲۵.....
فصل چهارم: وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه	۲۶.....

۲۶.....	۴-۱- وضع سیاسی و اجتماعی مکه
۲۸.....	۴-۲- وضع سیاسی و اجتماعی مدینه
۳۱.....	فصل پنجم: وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام
۳۱.....	۵-۱- نظام اقتصادی و منابع ثروت
۳۳.....	۵-۲- نظام اقتصادی و سیاسی عرب قبل از اسلام
۳۴.....	فصل ششم: نگاهی به سیره اجداد پیامبر در عصر فطرت
	۶-۱- معنای عصر فطرت
۳۷.....	۶-۳- پیامبر(ص) از نسل حضرت اسماعیل
۳۸.....	۶-۳- اخبار برخی از اجداد پیامبر(ص) بعد از حضرت اسماعیل(ع)
۴۱.....	۶-۴- گسترش بت پرستی در مکه و موضع گیری اجداد پیامبر ^{۲۲} در برابر آن
۴۲.....	۶-۴-۱- قُصَى بن کلاب بن مرّة بن کعب
۴۵.....	۶-۴-۲- عبد مناف بن قصی
۴۵.....	۶-۴-۳- هاشم بن عبد مناف
۵۰.....	۶-۴-۴- عبد المطلب بن هاشم
۷۱.....	فصل هفتم: میلاد پیامبر(ص)
۷۱.....	۷-۱- حوادث شب میلاد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بعد آن
۷۱.....	الف - در مستدرک حاکم:
۷۱.....	ب - در تاریخ طبری:
۷۱.....	ج - در دلائل النبوة:
۷۱.....	د - و نیز از حسن ابن ثابت:
۷۲.....	هـ - در طبقات ابن سعد:
۷۲.....	و - در دلائل النبوه:
۷۳.....	داستان کسانی که در جاهلیت «محمد» نامیده شدند تا شاید مقام پیامبری بیابند
۷۴.....	و - در مستدرک حاکم:
۷۴.....	۷-۲- حوادث دوران شیرخوارگی پیامبر(صلی الله علیه وآله):
۷۴.....	داستان شیرخوارگی:

- «سیف ابن ذیزن» و منزلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): ۷۵
- بقیه داستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد مادر رضاعی اش حلیمه: ۷۶
- ۷-۳-۷ سرپرستی پیامبر پس از تولد ۷۷
- ۷-۳-۱-۷ عبد الله پدر خاتم الانبیاء ۷۷
- ۷-۳-۳-۷ ابو طالب، سرپرست پیامبر (ص) و یاور اسلام ۸۲
- ۷-۳-۷ حوادث دوران نوجوانی و جوانی ۸۴
- ۷-۳-۱-۷ اولین سفر به شام و دیر بحیرای راهب ۸۴
- ۷-۳-۲-۷ سفر تجارتنی پیامبر (ص) با اموال خدیجه ۸۶
- ۷-۳-۳-۷ نصب حجر الاسود ۸۷
- ۷-۳-۴-۷ رسول خدا در سنّ بیست سالگی ۸۸
- ۷-۳-۵-۷ سلام دادن درخت و سنگ بر پیامبر پیش از بعثت: ۸۸
- ۷-۳-۶-۷ اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم ۸۸
- الف - در طبقات ابن سعد: ۹۲
- ب - در دلائل النبوة: ۹۲
- ج - و نیز در دلائل النبوة: ۹۳
- د - در طبقات ابن سعد: ۹۳
- هـ - در طبقات ابن سعد: ۹۴
- بخش دوم: ۹۷
- اسلام در مسیر تاریخ بعد از بعثت پیامبر (ص) ۹۷
- فصل اول: بعثت پیامبر (ص) و نزول وحی ۹۸
- ۱-۱-۱-۱ چگونگی نزول وحی در مکتب اهل سنت ۹۹
- ۱-۱-۱-۱ بیان روایات مکتب اهل سنت ۹۹
- ۱-۱-۲-۱ ارزیابی روایات ۱۰۴
- بررسی سند این روایات: ۱۰۴
- روایات منسوب به امّ المؤمنین عایشه: ۱۰۴

- روایات منسوب به ابن عباس: ۱۰۴
- روایت منسوب به عروۀ بن زبیر: ۱۰۴
- روایت منسوب به عبدالله بن شداد لیشی: ۱۰۴
- روایت منسوب به عبید بن عمیر لیشی نَقال و قصه گوی مکیان: ۱۰۵
- روایت منسوب به اسماعیل ابن ابی حکیم: ۱۰۵
- روایت منسوب به فاطمه بنت الحسین (علیه السلام): ۱۰۵
- ۱-۲- بعثت پیامبر و چگونگی نزول وحی در مکتب اهل بیت (ع) ۱۰۵
- ۱-۲-۱- دلایل قرآنی ۱۰۷
- ۱-۲-۲- دلایل روایات ۱۱۶
- ۱-۲-۳- شواهد یاد شده از تورات و انجیل ۱۲۰
- ۱-۳- چگونگی نزول وحی از دیدگاه اسلام شناسان غربی ۱۲۳
- ۱-۳-۱- مونتگمری وات ۱۲۳
- ما در ابتدا به نوشته پروفیسور «مونتگمری وات» استاد اسلام شناس دانشگاه ادین بورگ استناد می کنیم ۱۲۳
- ۱- روایت زهری: ۱۲۳
- ۳- دیدار حراء و تحنُّث: ۱۲۵
- ۴ - تو رسول الله هستی: ۱۲۶
- آیا ممکن است سختیهایی از این نوع تکرار شود؟ ۱۲۷
- ۵ - إقرأ: ۱۲۷
- ۶ - سوره مدثر، فتوت: ۱۲۸
- الف - رسالهی عروه: ۱۲۹
- ب - آیات شیطانی، زمینه ها، تفسیرها: ۱۳۱
- در کتاب دیگرش «محمد پیامبر و سیاست مدار» میگوید: ۱۳۵
- ۱-۳-۲- ر.ف. بودلی ۱۳۵
- ۱-۳-۳- کارل بروکلن ۱۴۱

- ۱۴۲..... ۴-۳-۱- ف . بوهل
- ۱۴۲..... ۵-۳-۱- یوسف شناخت
- ۱۴۳..... فشردهی گفتار مستشرقین و پایان بحث:
- ۱۴۴..... دوم - مستشرق کارل بروکلمان
- ۱۴۴..... سوم - مستشرق ف . بوهل
- ۱۴۴..... چهارم - مستشرق یوسف شناخت
- ۱۴۵..... پنجم - مستشرق ر . ف . بودلی:
- ۱۵۰..... فصل دوم: دعوت پیامبر(ص)
- ۱۵۰..... ۱-۲- دعوت مخفیانه
- ۱۵۰..... ۲-۲- دعوت عمومی
- ۱۵۱..... الف) چگونگی آغاز دعوت عمومی از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع)
- ۱۵۲..... ب) چگونگی آغاز دعوت عمومی از دیدگاه مکتب خلفا
- ۱۶۴..... ۳-۲- گسترش دعوت به سایر قبایل عرب
- ۱۶۷..... فصل سوم: مقابله قریش در برابر دعوت پیامبر(ص)
- ۱۶۷..... ۱-۳- قریش و استهزاء پیامبر(ص)
- ۱۶۷..... ۲-۳- چاره اندیشی قریش برای پیشگیری از تاثیر قرآن
- ۱۶۹..... ۳-۳-۳- قریش راه حلّ میانه پیشنهاد می کند:
- ۱۶۹..... بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
- ۱۶۹..... به نام خداوند بخشنده بخشایشگر
- ۱۷۰..... ۴-۳- قریش با رسول خدا صلی الله علیه و آله درشتی می کند:
- ۱۷۴..... ۵-۳- تشدید خصومت فکری بین قریش و پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۷۵..... ۶-۳- ابولهب و همسرش ام جمیل
- ۱۷۷..... فرجام کار استهزا کنندگان:
- ۱۷۸..... فصل چهارم: حمایت از پیامبر (ص) در عرصه نبوت
- ۱۷۸..... ۱-۴- حمایت ابوطالب از پیامبر در برابر قریش

- ۳-۴- درگیری حمزه عموی پیامبر(ص) با ابوجهل ۱۸۵
- ۴-۴- حمایت های خدیجه همسر پیامبر(ص) و وفات ایشان ۱۸۶
- ۴-۵- پشتیبانی حضرت علی(ع) در حمایت از پیامبر(ص) ۱۸۶
- فصل پنجم: هجرت پیامبر به مدینه و بنیانگذاری جامعه اسلامی ۱۹۰**
- ۱-۵- هجرت به مدینه ۱۹۰
- ۲-۵- بنیانگذاری جامعه اسلامی ۱۹۲
- ۳-۵- غزوات پیامبر ۱۹۲
- ۱-۳-۵- غزوه بدر ۱۹۲
- ۲-۳-۵- غزوه احد ۱۹۸
- ۳-۳-۵- غزوه حمراء الاسد ۲۰۲
- ۴-۵- حجه الوداع پیامبر (ص) و غدیر خم ۲۰۳
- ۱-۴-۵- عمامه گذاری امام(ع) ۲۰۵
- ۲-۴-۵- ترور پیامبر اکرم(ص) ۲۰۶
- بخش سوم: ۲۰۸**
- وفات پیامبر(ص) و سیر تاریخی جریان سقیفه ۲۰۸**
- فصل اول: پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر(ص) ۲۱۰**
- ۱-۱- بیماری پیامبر (ص) و چگونگی برپایی سقیفه از دیدگاه مکتب اهل بیت(ع) ۲۱۶
- ۱-۱-۱- سپاه اسامه در روایات سیف ۲۱۷
- ۲-۱-۱- نامداران صحابه در سپاه اسامه ۲۱۹
- ۳-۱-۱- هدف پیامبر از اعزام سپاه اسامه ۲۲۰
- ۴-۱-۱- رفتن حضرت به قبرستان بقیع ۲۲۱
- ۵-۱-۱- فرمانی که پیروی نکردید ۲۲۱
- ۶-۱-۱- وصیت نامه ای که نوشته نشد ۲۲۲
- ۷-۱-۱- صحابی که نسبت هذیان به پیامبر داد! ۲۲۶
- ۸-۱-۱- در فجر آن روز چه گذشت؟ ۲۲۷
- ۹-۱-۱- علت نشسته خواندن نماز رسول خدا(ص) ۲۲۸
- ۱۰-۱-۱- پیامبر علی را درخواست می کند ۲۲۹
- ۱۱-۱-۱- زمان وروز وفات حضرت محمد(ص) ۲۲۹

- ۱۲-۱-۱- عمر ، وفات پیامبر را انکار می کند ۲۳۰
- ۱۳-۱-۱- چرا عمر وفات رسول خدا را انکار میکرد؟ ۲۳۲
- ۱۴-۱-۱- تاریخ نظر ما را تایید میکند ۲۳۳
- ۱۵-۱-۱- غسل و تجهیز رسول خدا (ص) : ۲۳۷
- ۲-۱- ماجرای سقیفه از دیدگاه مکتب خلفا ۲۴۰
- ۱-۲-۱- ایام بیماری حضرت و پرستاری ایشان در منزل عایشه ۲۴۰
- نقد و بررسی حدیث ۲۴۱
- ۳-۲-۱- دستور پیامبر به برگزاری نماز با امامت ابوبکر ۲۴۲
- نقد بررسی حدیث ۲۴۳
- ۴-۲-۱- دل نازکی ابوبکر در نماز ۲۴۵
- تاملی در حدیث ۲۴۵
- ۵-۲-۱- امتناع پیامبر از امامت عمر ۲۴۵
- ۶-۲-۱- اشتیاق پیامبر بر امامت یافتن ابوبکر ۲۴۶
- ۷-۲-۱- نماز خواندن پیامبر در پشت سر ابوبکر ۲۴۷
- ۸-۲-۱- شادمانی پیامبر از امامت ابوبکر ۲۴۸
- ۹-۲-۱- روایاتی که می گوید: پیامبر خواست تا برای ابوبکر بنویسد ۲۴۸
- بررسی این روایات ۲۴۹
- ۱۰-۲-۱- روایت امّ المؤمنین عایشه درباره ی وفات رسول خدا ۲۵۰
- بررسی این روایات ۲۵۲
- ۱۱-۲-۱- مقایسه بین روایات ام المومنین عایشه با روایات غیر او ۲۵۲
- نخست: کیفیت غسل و دفن پیامبر(ص) ۲۵۲
- دوم) وفات پیامبر در آغوش امام علی(علیه السلام) و وصیت به ۲۵۴
- بررسی روایت امّ المؤمنین عایشه پیرامون وصایت علی(ع) از سوی پیامبر(ص) ۲۵۶
- فصل دوم: ماجرای سقیفه بعد از وفات پیامبر(ص) ۲۵۸
- ۱-۲- به سوی سقیفه ۲۵۸
- ۲-۲- کاندیدهای خلافت قبل از دفن پیامبر ۲۵۹
- ۱-۲-۲- نخستین کاندیدای خلافت ۲۵۹
- ۲-۲-۲- دومین کاندیدای خلافت ۲۶۱

- ۲۶۲.....۲-۲-۳- سومین کاندید و یا کاندید پیروز
- ۲۶۳..... کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر
- ۲۶۹.....۲-۴- پایان بیعت سقیفه
- ۲۷۰.....۲-۳- بیعت عمومی ابوبکر
- ۲۷۲.....۲-۵- داستان سقیفه در احادیث سیف
- ۲۷۲.....۲-۵-۱- احادیث سیف
- ۲۷۵.....۲-۵-۲- تطبیق و ارزیابی
- ۲۷۵.....۲-۵-۳- سند احادیث سیف
- ۲۷۶.....۲-۵-۴- متن احادیث سیف

بخش اول :
اسلام در مسیر تاریخ قبل از بعثت پیامبر(ص)

مقدمه

انسان مجموعه ای است از نیروهای مادی جسدی و نفسانی معنوی، او دارای غرایزی حیوانی و غرایزی انسانی و مافوق حیوانی می باشد. هر دسته از آن نیروها را نیازمندی های به تناسب حالشان و آن غرایز را نیز خواسته هایی به تناسب همان غرایز می باشد و پروردگار هر چه مورد نیاز این انسان است بر روی زمین آفریده و فرموده است:

وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا... ۱

خداوند برای شما همه آنچه در آسمانها و در زمین هست آماده و مسخر گردانید. با توجه به آنچه اشاره نمودیم روشن میگردد که این انسان نیازمند رهنمودهایی است تا بداند چگونه از آنچه برایش آفریده شده بهره برداری صحیح نماید مانند آنکه راهنمایی شود. چگونه نیازمندی های معده را از خوردنی ها و آشامیدنی های سالم و نافع رفع نماید نه از آشامیدنی ها و خوردنی های زیان آور.

و چگونه غریزه جنسی را از راه آمیزش پاک و سالم اشباع بنماید نه از راه پلید هم جنس بازی مهلک. و چگونه از غریزه خودخواهی استفاده صحیح نماید تا حد زیان رسانیدن به دیگران. انسان در همه این کارها باید راهنمایی شود که چگونه رعایت میانه روی و اعتدال کرده از افراط و تفریط پرهیز کند تا سیر رشد وجودی اش به سر حد کمال انسانی برسد و به همین سبب پروردگار انسان او را توسط پیامبران به دین اسلام رهبری فرمود و اسلام را برای انسان با فرستادن خاتم پیامبران کامل کرده و فرمود:

....الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... ۲

امروز دین شما را برای شما کامل نمودم. در بحثهای آینده بررسی می نمایم خداوند تبارک و تعالی چه وسایلی را برای پیامبرش آمده فرموده بود تا بتواند اسلام را به مردم تبلیغ نماید و نیز تا آخرین روز عمر دنیا اسلام در دست مردم باقی بماند همچنین بررسی می نمائیم پیامبر اکرم به دستور خداوند چه مجاهدت هایی را در این راه انجام داد. برای آماده شدن زمینه این پژوهش ها بررسی وضع جمعه عرب قبل از اسلام نیز ضرورت دارد.

۱. جائیه / ۱۳

۲. مانده / ۳

فصل اول : اوضاع دینی عرب پیش از اسلام

در جزیره العرب و اطراف آن سه شریعت از جانب پروردگار برای هدایت مردم آمده بود که پیروان آنها قبل از بعثت پیامبر خاتم هر سه شریعت را تحریف کرده بودند.

۱-۱- شریعت ابراهیم خلیل الرحمان

نام پیروان این شریعت در قرآن و حدیث پیامبر «حنیف» و جمعش «احناف» و «حنفاء» می باشد. حنف در لغت عرب به معنای روگردانیدن از باطل به سوی حق می باشد^۳ و حنیف یعنی روگردانیده از باطل به سوی حق این نام بلفظ مسلم با هم در قرآن آمده است.

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا... ۴

ابراهیم یهودی و نصرانی نبود بلکه حنیف بود و مسلمان.

پس از ابراهیم فرزندش اسماعیل و سپس فرزندان اسماعیل بر شریعت ابراهیم بودند و جزء حنفاء به شمار می آمدند اولین کسی که شریعت حضرت ابراهیم را تغییر داد عمرو بن لحي از نسل اسماعیل بود.

وی در سفری به شام به شهر ماب از سرزمین بلقاء^۵ رسید. در آنجا قوم عمالقه بت می پرستیدند عمرو از آنها پرسید اینها چیست که شما می پرستید؟ گفتند: اینها بت هستند ما از این بتها طلب باران می نمایم باران برای ما می بارند یاری بر شدمن می خواهیم ما را یاری می دهند!

عمرو گفت: یکی از این بتها را به من بدهید آنها به او بت هبل را دادند و او هبل را به مکه برد و بر پا داشت و مردم را به عبادت و تعظیم هبل واداشت و بدعتهای دیگر نیز در دین ابراهیم پدید آورد.^۶ پس از آن بت پرستیدن در میان قریش و دیگر قبایل نسل اماعیل منتشر شد در حالی که آنا فرزندان ابراهیم بزرگ ترین بت شکن تاریخ بودند.

بدین ترتیب پیروان ابراهیم - که از نسل فرزندش اسماعیل بودند و در مکه سکنا داشتند - به گرد همان خانه کعبه که بزرگ ترین بت شکن تاریخ بشر آن را برای پرستش خدای یکتا بنا کرده بودند مشهورترین بتهای عرب را نصب کرده به گردش طواف می کردند و از بتها حاجت می طلبیدند. با این حال قریش خود را وارث شریعت در ابراهیم و کلید دار خانه کعبه و میزبان حجاج بیت الله می دانستند. و بدین سبب خود را برگزیده نسل آدم می پنداشتند.

سایر قبایل عرب نیز بت پرست بودند - جز اندکی از آنها که به یهود و نصارا گرویده بودند - و همه ایشان (بت پرستان) حج بیت الله را به جا می آوردند لیکن مراسم حج را نیز از آنچه ابراهیم خلیل آورده بود تحریف کرده بودند.

^۳ . «حنف» در لغت عرب در برابر «حنیف» است که به معنای روگردانیدن از حق به سوی باطل می باشد رجوع کنید به مفردات الفاظ القرآن .

^۴ . آل عمران / ۶۷

^۵ . بلقاء بین شام و وادی القری (نزدیک مدینه) بوده است . رجوع شود به : شرح بلقاء و ماب در معجم البلدان.

^۶ . رک: السیره النبویه ابن هشام / ۱ / ۸۱-۸۲ ، قصه عمرو بن لحي وعباده الاصنام.

آن چهار ماه را ماه حرام می نامیدند و در آن جنگ نمی کردند آن چهار ماه عبارت بود از : ذی قعدة و ذی حجه و محرم که در آنها به حج می رفتند و باز می گشتند و ماه رجب که در آن به عمره می رفتند. در این چهار ماه مردم سرزمین جزیره العرب در حال امن می زیستند و اگر فردی در آن چهار ماه حتی قاتل پدر خود را می دید دست تعدی به او دراز نمی کرد در ضمن از این چهار ماه برای بازرگانی نیز استفاده می کردند و در بازارهای خود برای خرید و فروش حاضر می شدند.

قبایل قریش و دیگر قبيله های بت پرست عرب هیچ توجهی نداشتند که شریعت حنیف ابراهیم تحریف گشته است تا اینکه در یک موسم بت پرستی چهار تن از آنها به قرار ذیل به این تحریف پی بردند: قبل از بعثت پیامبر چهار تن از اهل مکه به نامهای: ورقه بن نوفل ، عبید الله بن جحش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل با یکدیگر گفتند : قوم ما گمراه شده اند و بر دین پدرمان ابراهیم نیستند این سنگ ها چیست که به گرد آنها طواف می کنند و از آنها حاجت می طلبند با آنکه آنها بینا و شنوا نیستند؟! بیایید تا در جستجوی دین حنیف ابراهیم در شهرها بگردیم.

در نتیجه از این چهار تن ورقه و عثمان به مسیحیت گرویدند و عبیدالله اسلام آورد و سپس مرتد شد و مسیحی گشت و زید بن عمرو بن نفیل بت پرستی و دیگر بدعتهای قریش را ترک گفت و در خانه کعبه بانگ برآورد و به قریش گفت: شما بر دین ابراهیم نیستید.^۷

کار این چند تن یک روشنگری بود برای قریش و آماده کردن ذهن آنها برای بعثت خاتم پیامبران.

۲-۱- شریعت موسی بن عمران

شریعت موسی بن عمران گرچه در آغاز در طور سینا بر او نازل شد لیکن قوم مخاطب آن (بنی اسرائیل) در حال مسافرت به بیت المقدس بودند و قبله و مرکز دینی آنها بیت المقدس در شام بود. قوم یهود بنی اسرائیل که وارثان این شریعت بودند پس از جنگها و زد و خوردها با امم دیگر اندکی از آنها پیش از بعثت پیامبر در سرزمین یمن با گمنامی آنها در مدینه و اطراف مدینه در آبادی های خیبیر و وادی القری و نیما (در نزدیکی شام) زندگی می کردند.

همان گونه که شریعت ابراهیم دچار تحریف گشته بود شریعت موسی و کتاب آسمانی او تورات نیز دستخوش تحریف واقع شده بود گذشته از این همان رهبران دینی آنها که از نسل هارون بودند و بدین سبب قسمتی از آن را نیز کتمان میکردند ایشان از شریعت موسی بیشتر به شعارهایی پایبند بودند مانند قبله بودن بیت المقدس تعطیلی شنبه و روحانیت فرزندان هارون.

در کتبی که در دست این رهبران دینی بود بشارت هایی که در آنها انبیای بنی اسرائیل از بعثت پیامبر خاتم - با تعیین صفات مشخصه او- خبر داده بودند سالم و دست نخورده باقی مانده بود . چه آنکه بشارتها با مصالح روزمره آنها- تا قبل از بعثت پیامبر - تضادی نداشت. به همین دلیل علمای یهود ساکن مدینه از

^۷ . شرح حال زید در السیره النبویه ابن هشام : ۲۴۲/۱-۲۴۷ به تفصیل آمده است.

بعثت پیامبر خاتم و مسکن او در مدینه بسیار گفتگو می کردند و از آن به عنوان پیشگویی های عالمانه به مردم اوس و خزرج خبر می دادند.

۳-۱- شریعت عیسی بن مریم

عیسی بن مریم پس از موسی در بیت المقدس مبعوث شده بود و خودش از بنی اسرائیل بود. پس از خروج حضرتش به آسمان شریعت ایشان نیز مانند دو شریعت دیگر دچار تحریفهای شدید شد. تا آنجا که پیروان آن قائل به خداوند سه گانه : پدر، پسر (عیسی) و روح القدس شدند و تعطیلی شنبه را به یکشنبه تغییر دادند بدین ترتیب از مسیحیت نیز جز چند شعار مانند قبله و برداشتن صلیب که معتقد بودند مسیح بر آن دار زده شده چیزی نمانده بود.

اما با این همه بشارتهایی که پیامبران قبل از حضرت مسیح و خود حضرت مسیح درباره پیامبر خاتم داده بودند به دلیل آنکه با مصالح روزمره آنها تضادی نداشت در کتب دینی نصارا و در دست علمای آنها از تحریف مصون مانده بود و علمای نصارا هر جا که بودند از بعثت پیامبر خاتم به عنوان پیشگویی خبر می دادند.

مسیحیان جزیره العرب بیشتر در شام بودند تنها اندکی از آنان در یمن و عراق می زیستند چند دیر راهبان آنها نیز در راه شام به مکه بود که گاه با کاروانهای تجارتي تماس می گرفتند و از بعثت پیامبر خاتم سخن میگفتند.

۴-۱- برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر

یهود و نصارا با یکدیگر دشمنی و کینه توزی دیرینه داشتند . قرآن کریم در حکایت قول آنها درباره یکدیگر می فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصْرَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصْرَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ ...

یهودیان گفتند: «مسیحیان هیچ موقعیتی (نزد خدا) ندارند»، و مسیحیان نیز گفتند: «یهودیان هیچ موقعیتی ندارند (و بر باطلند)»؛ در حالی که هر دو دسته، کتاب خدا را می خوانند (و باید از این گونه تعصبها برکنار باشند). افراد نادان (دیگر، همچون مشرکان نیز)، سخنی همانند سخن آنها داشتند! خداوند، روز قیامت، درباره آنچه در آن اختلاف داشتند، میان آنها داوری می کند.

بت پرستان هم خود را بر حق می دانستند و هم اهل کتاب را ولی یهود را بیشتر احترام می نهادند و آنها را اهل کتاب اول می نامیدند.

۵-۱- عقیده به معاد و روز قیامت

در روزگار قبل از بعثت خاتم الانبیاء هیچ گروهی از ادیان نه صابئی و مجوس و نه یهود و نصارا عقیده روشنی درباره معاد و قیامت نداشتند. بت پرستان عرب نیز منکر بعث و قیامت بودند و چنانچه قرآن کریم می فرماید میگفتند:

إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ۸

به یقین غیر از این زندگی دنیای ما، چیزی (در کار) نیست؛ پیوسته گروهی از ما می میریم، و نسل دیگری زنده می شود؛ و ما هرگز برانگیخته نخواهیم شد!

و عقیده آنان در مورد خدا و بت هایی که شریک خدا می پنداشتند نیز در این حد بود که هر چه حاجت دنیایی داشتند از آنها طلب میکردند مانند آنکه از او می خواستند دشمنانشان را خوار و ذلیل کند باران بر ایشان ببارد بیماری شان را شفا دهد شتر و گوسفندشان را شیرده کند و

بنابر این هیچ بیمی از انجام اعمال پلید و ناروا از قبیل کشتن، غارت کردن، آزار دادن، دشنام دادن و ناسزا گفتن نداشتند مگر آنچه که در زندگی دنیا پی آمد ناخوشایندی برای آنها داشت نظیر آنکه چون می دانستند اگر کسی را بکشند افراد قبیله مقتول به خون خواهی او یک نفر از قبیله قاتل را اخوهند کشت از این کار خود داری می ورزیدند و یا کارهایی را که مردم ناشایسته می دانستند و انجام آن در صورت آگاهی دیگران باعث سرزنش و بدنامی بین مردم می گشت ترک می کردند.

فصل دوم: فرهنگ جامعه عرب پیش از اسلام

فرهنگ عرب در آن زمان دو شعبه مهم داشت:

۱-۲- علم انساب

اصل و نژاد عرب

گویند اعراب از نژاد سام فرزند نوح پیامبر هستند. همه اعراب در اصل به دو سلسله نسل عدنان و نسل قحطان تقسیم می شوند شرح این دو نسل به قرار ذیل است:

● نسل عدنان: از سلاله اسماعیل فرزند ابراهیم می باشند آنها در اصل در مکه و سپس در زمینه ای نجد و پس از آن در همه جزیره العرب مسکن داشتند آنهايي که قبل از بعثت در مکه بوند قبایل قریش بودند.

● نسل قحطان: سلاله یعرب بن قحطان می باشند محل سکونت آنها در اصل در زمینهای یمن بود. سپس ده قبیله از آنها به شام و عراق و مدینه هجرت کردند آنها که به مدینه آمدند دو قبیله اوس و خزرج بودند

۹.

عرب در عصر جاهلیت در امر حفظ نسب نژاد خود (سلسله اسامی نیاکان) آن قدر مبالغه می ورزید که تا قرن دوم هجری هر فرد عرب اگر از نسل عدنان بود به زعم خود نام نیاکان خود را تا به اسماعیل و ابراهیم در حفظ داشت و اگر از نسل قحطان بود تا یعرب بن قحطان.

اینان در حفظ انساب تا به آن اندازه مبالغه می ورزیدند که نسب اسبان عربی اصیل خود را در حفظ داشتند و در عصر ما کتاب انساب الخیل هشام بن محمد بن کلبی ۱۰ در دست است. اما با این همه آنچه از انساب قبایل عرب در کتب انساب در دسترس ماست به چندین دلیل آن نوشته ها مورد شک و تردید است.

به عنوان مثال گاهی تیره ای از قبیله ای جدا گشته به قبیله ای دیگر ملحق می شد در این باره ابن کلبی کتابی دارد به نام «النوافل» ۱۱ یعنی آن تیره ها از قبیله های عرب که نسب خود را از قبیله خود به قبیله دیگری منتقل کرده اند. در نتیجه این تیره ها در کتب علم انساب به قبیله ای که خود را به آن منتقل ساخته اند نسبت داده شده اند.

گذشته از آن بسیاری از اعراب اولاد غیر خود را به فرزندی می پذیرفتند و پس از آن در علم انساب آن شخص به پدر صلبی خود نسبت داده نمی شد بلکه به پدری که او را به فرزندی پذیرفته بود منسوب میگشت.

همچنین در انساب عرب در عصر جاهلیت نمونه های دیگری نیز هست که صحت نسب های مذکور در این گونه کتب را مخدوش می سازد. چنانکه یکی از آنها را در داستان آینده می نگریم.

۹. رک: به: مختصر جمهره انساب العرب، ابن کلبی؛ انساب ابن حزم برای شناسایی مسکن عرب نیز به قبایل العرب عمر رضا کحاله مراجعه شود.

۱۰. نسخه عکسی این کتاب در کتابخانه دانشکده اصول دین موجود است.

۱۱. رک: هدیه العارفین شرح حال هشام بن ابی النصر ۵۰۹/۲

ابن ابی الحدیدی از ربیع الابرار زمخشری نقل میکند که : مادر عمروعاص کنیزی بدکاره در مکه و به نام نابغه آزاد کرده عبدالله بن جدعان بود پنج تن با آن زن در یک طهر (طهر مدت پاکی زن بین دو حیض است) هم بستر شدند:

۱. ابولهب فرزند عبدالمطلب
۲. امیه بن خلف
۳. هشام بن مغیره
۴. ابوسفیان بن حرب
۵. عاص بن وائل

و پس از آن نابغه عمرو را زایید و با آنکه به ابوسفیان شباهت داشت آن پنج تن هر یک ادعا کردند فرزند از آن اوست. سرانجام خود نابغه مادر عمرو را حکم قرار دادند . وی گفت: عمرو فرزند عاص بن وائل است . پس از آن عمرو را فرزند عاص بن وائل خواندند و به قبیله و نسب او ملحق شد . دلیل نابغه آن بود که عاص بر او انفاق میکند. ۱۲

در نتیجه در کتب انساب عرب تا به امروز عمرو فرزند عاص بن وائل نوشته شده است. نظیر این داستان در انساب قریش بسیار است ۱۳ و پس از قریش قبیله ثقیف نیز که در طائف و در دوازده فرسخی مکه بودند در این باره داستان هایی دارند لیکن علمای انساب درباره قبایل اوس و خزرج در مدینه و قبایل همدان در یمن و دیگر قبایل قحطان در جزیره العرب چیزی نگفته اند.

در قرن اول و دوم هجری در عرب علمای انساب وجود داشتند که این داستانها را می دانستند و مردم از آنها فرا میگرفتند مانند خلیفه ابوبکر و عقیل بن ابی طالب که از صحابه پیامبر بوده اند.

۲-۲- شعر بلیغ

یعقوبی گوید: ۱۴

عرب شعر را به جای علم حکمت و بسیاری دیگر از علوم می پنداشت و هرگاه در قبیله شاعر ماهری بود که معانی زیبا را بیان میکرد آن شاعر را در بازارهای خود - که در زمان مخصوصی در سال بر پا می شد- و در زمان حج خانه خدا به همراه می آوردند تا هنگامی که قبایل عرب در آن اماکن گرد آمدند شعر او را بشنوند . و این کار را برای خود سایه شرف و فخر می دانستند.

^{۱۲} . شرح ابن ابی الحدید نسب عمرو عاص ۲۸۳/۶ شرح خطبه ۸۴ نهج البلاغه .

^{۱۳} .رک: به شرح ابن ابی الحدید شرح نسب معاویه و زیاد: ۳۳۶/۱ و ۱۸۷/۱۶ همچنین داستان ذکوان بنده امیه که او را به فرزندى اختیار کرد وکنیه اش ابو عمر شد و ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمره نواده اوست که برادر مادری عثمان بود .(رک: الاغانی ۲۴/۱) و نیز داستان ولید در نقش عایشه در

تاریخ اسلام: ۱۵۲/۱

^{۱۴} . تاریخ یعقوبی ۲۶۲/۱: شعراء العرب.

آنان هیچ فرهنگ و جاذبه ای در کارهای خود جز شعر نداشتند. گاه شعر شاعر آنها را به خصومت و دشمنی وا می داشت و گاهی به دوستی و اتحاد در سخنان خود به شعر مثال می آوردند آنها با شعر بر یکدیگر برتری می جستند و خوبی ها و بدی ها را بین خود تقسیم می کردند و قبیله ای با قبیله ای دیگر می جنگید و مدیحه سرایی می کردند و یکدیگر را مذمت می کردند.

عرب شعر را در چهار معنی انشا می کرد:

۱. در وصف دلاوری های افراد قبیله در جنگ ها و در وصف ابزارهای جنگی آنها: شمشیر و نیزه و تیر و کمان و اسب سواری. شعر آنها در این باره همانند شعرهای فردوسی درباره رستم و اسب رستم و سلاح جنگی رستم می باشد و چیزی که شعرهای عرب بر آن اضافه دارد وصف شترهای رهوار عربی است.
۲. وصف خود و بخشش و قبیله خود به ویژه در اطعام میهمانان که این چنین شعر در فارسی مرسوم نیست.
۳. وصف محبوبه و خانه محبوبه و آنچه وابسته به محبوبه شاعر است این نوع شعر در همه زبانها هست. گاه در غزل سرایی های آنها در این باره شعرهایی مبتذل مانند شعرهای عبید زاکانی دیده می شود.
۴. وصف افتخارات قبیله که در این زمینه در هیچ قومی نظیر آنچه در عرب هست یافت نمی شود البته به ندرت در بعضی از قصیده های شعرای عرب بیت هایی از شعر در حکمت علمی یعنی اخلاق پسندیده نیز دیده می شود و گاه نیز خطبه هایی بلیغ در دعوت به اخلاق حمیده در بازارهای عرب که پس از این ذکر آن می آید سروده می گشت.

بزرگ ترین شعرای مکه قبل از اسلام ابوطالب و مشهورترین شعرای مدینه حسان بن ثابت بود.

۲-۳- فرهنگ در مکه و مدینه

○ فرهنگ اهل مکه

اهل مکه در اثر سفرهای تجارتي به شام و ایران و عراق و حبشه بیش از همه عرب با فرهنگهای ملتهای متمدن عصر خود آشنایی داشتند و در اثر معاشرت با اهل کتاب (یهود و نصاری) عادات و رسوم آنها را می دانستند.

همچنین در اثر آمدن قبایل عرب به مکه برای حج و عمره و مجاور بودن با بازارهای عرب در اطراف مکه به خصوص سوق عکاظ که جولانگاه شعرا و خطبای عرب بود زبان و لهجه قبیله قریش فصیح ترین لهجه در میان قبایل عرب بود. پیش از اسلام هفده نفر از اهل مکه خواندن و نوشتن آموخته بودند.^{۱۵}

○ فرهنگ اهل مدینه

اهل مدینه در اثر تماس نزدیک با قوم یهود و علمای یهود بیشتر اطلاعات فرهنگی شان همان بود که از آنها می شنیدند. قبل از اسلام یازده نفر در اوس و خزرج خواندن و نوشتن آموخته بودند هفت تن از این افراد

^{۱۵}. فتوح البلدان بلاذری بخش امر الخط ص ۵۸۰-۵۸۳

را کامل می نامیدند به دلیل آنکه علاوه بر خواندن و نوشتن شنا و تیر اندازی نیز آموخته بودند. هر کس این سه فن را آموخته بود از این لقب (کامل) برخوردار می شد.^{۱۶}

^{۱۶}. فتوح البلدان بلاذری ص ۵۸۰-۵۸۳

فصل سوم: وضع اجتماعی و سیاسی عرب پیش از اسلام ۱-۳- اوضاع قبیلگی عرب قبل از اسلام

بیشتر ساکنان جزیرهٔ العرب در عصر جاهلی، قبایل کوچ کننده صحرا نشین بودند. در کتاب «تاریخ عرب قبل از اسلام» گوید:

«اعراب بدوی صحرانشین قبیله‌های کوچ کننده‌ای بودند که برای دستیابی به آب و مرتع از سوئی به سوی دیگر می‌رفتند و طبیعت موجود، آنان را بر محافظت از این زندگی مجبور می‌ساخت.

زندگی صحرانشین، زندگی سخت و توانفرسائی بود؛ ولی - در عوض - بیشترین سهم آزادی هم از آن او بود و آن را بر هر نوع زندگی مدنی دیگر ترجیح می‌داد.

این حیات خشن، قبایل را برای دستیابی به آب و مرتع به نبرد با هم وا می‌داشت و سوء ظن را بر سرشت و سیره آنها چیره می‌کرد. صحرانشین غیر خود را دشمنی می‌دید که می‌کوشد تا اموال او را گرفته یا از چراگاه محرومش سازد.

مهمترین مسأله صحرانشین در صحرا، باران و مرتع بود و بحران حقیقی‌اش نباریدن و کمبود مرتع؛ و اگر زمینش سبز، شترش فربه و گوسفندش پرور می‌شد، از اینکه در عالم خارج چه می‌گذشت باکش نبود! اما اگر ساکنان بسیار، زمین کم بار و چرانیدن دشوار می‌شد، جز درگیری و قتال یا هجرت و اعتزال - اگر ممکن بود - راه دیگری نداشت! چنان که قبیله شکست خورده و مرتع از دست داده نیز راهی جز هجرت نمی‌یافت!

زن صحرانشین از ازدواج با ثروتمند زراندوز، یا برده زادگان و کسانی که در نسبشان شبهه‌ای بود پروا می‌کرد؛ چون صاحب مال را نزد عرب ارزشی نبود.

از جمله عادات بخش بزرگی از ساکنان جزیرهٔ العرب - بویژه صحرانشینان - سخن گفتن با رؤسای خود به اسامی و القاب شخصی آنان بود، چون آنها القاب و الفاظ تکریم و تعظیم را نمی‌دانستند و تنها می‌گفتند: «ای فلان!» یا: «ای پدر فلان!» و یا: «ای که عمرت دراز باد!».

صحرانشین نیکی را فراموش نمی‌کند، چنان که بدی را نیز؛ و اگر به او بدی شود و در آن حال توان جبران نداشته باشد، کینه‌اش را فرو می‌برد و انتظار می‌کشد تا از بد کننده انتقام بگیرد. حافظه صحرانشین حافظه‌ای بس قوی و فراموشی‌ناپذیر است! صحرانشین در پی جوییِ اثر مهارتی تام دارد؛ و این شناخت در بسیاری از موارد باعث کشف بسیاری از جرایم می‌گردد، و هیچ قبیله‌ای از وجود چنین گروه‌هایی خالی نیست.

قبایل معروف و مشهور شهری و صحرانشین به شدت از نسب خویش محافظت می‌کنند و بر حفظ آن حریصند و بدین خاطر، جز با کسانی که در نسب با آنها برابرنند ازدواج نمی‌کنند؛ و قبایلی که در نسبشان شک باشد هیچ یک از قبایل معروف با آنها پیوند ازدواج نمی‌بندند.

یکی از دشوارترین کارها بر صحرائشین، رها کردن عادات و آداب و قیود بر جای مانده از پدران و اجداد خویش است. چون تقلید و عرف و آنچه که مورد پذیرش قبیله قرار گرفته، قانون صحرائشینی است و قانون صحرائشینی قانونی است که تخطی و مخالفت با آن غیرممکن است! از این رو پندار کسانی که صحرائشینی را نوعی آزادی بی حد و مرز، و همسانی بی رادع و مانع می‌دانند، و اعراب را فردگرایانی به شمار آورده‌اند که تسلیم هیچ نظام و قانونی نمی‌شوند، پندار اشتباهی است!

آنان در واقع تسلیم عرف قبیله‌گی خویشند؛ تسلیمی سخت و قاطع، و هر که از این عرف برون شود رانده اهل خویش گردد و قومش از او بیزاری جویند و به ناچار، یا رانده و درمانده زیست می‌کند و یا در ردیف فقیران و راهزنان قرار می‌گیرد!

مرد عرب، مردی جدی و قاطع است و به هزل و شوخی گرایش ندارد و شوخی و هزل با سرشت او بیگانه است، چون آن دو را از مظاهر سبکسری و حماقت می‌داند، و سبکسری زینده مردان نباشد! بدین خاطر، در سخنش پرهیزنده و در مجلسش سختگیر است؛ در مجتمع او سبکسری اندک است و در مجالس عمومی یا مجلس بزرگ قبیله، حرمت مجلس و مقام بزرگان رعایت می‌شود و از سخنان سخیف و پست و مسخره کردن دیگران و بیان نکات خنده آور اجتناب می‌گردد! و اگر در مردی شوخ طبعی و تمایل به خنده و خنداندن ببینند - هر که باشد - سرزنشش می‌کنند و سبکشش می‌شمارند.

عباراتی چون: «لا عیب فیہ غیر ان فیہ دعابة» یا: «لا عیب فیہ الا ان فیہ دعابة»^{۱۷}، این عبارات حاکی از سبک شمردن طرف و عیبجوئی و سرزنش اوست!

صحرائشین نگاهبان و نگهدار حیات و مقدرات خویش است و بدانچه برایش مقدر شده سرفراز و عزیز می‌نماید، هر چند حیات او با خشونت و سختی و مشقت همراه است!

بدین خاطر، قبیله در بلاد عرب ارزش خاص خود را دارد و انسان با فرزندان خویش و فرزندان خویشاوندان دور و نزدیکش نیرو می‌گیرد، و هر گاه قبیله‌اش ضعیف باشد به وسیله تحالف و پیمان با دیگر قبایل نیرو می‌جوید تا هر دو قبیله تقویت شوند و از شر دیگر قبایل نیرومند در امان بمانند.

عرف عرب بر آن بود که چراگاهها و آبشخورهای هر قبیله، ملک آن قبیله باشد و دیگر قبایل بدون اجازه و رضایت او بدان نزدیک نشوند؛ ولی در بسیاری از موارد، یکی از قبایل که خود را قوی می‌دید، بدون اعلان قبلی بر قبیله دیگر یورش می‌برد و چراگاه و آبشخورش را تصاحب می‌کرد!

قبایل عرب در شر و تعدی بر کاروانیان و قافله داران یکسان نبودند. چنان که برخی مشهور به کرامت و بخشش و دوری از پستی‌ها بودند، و برخی مشهور به تعدی و خونریزی بی دلیل و طمع در اموال مردم!

^{۱۷}. یعنی: «عیبی ندارد جز اینکه قدری شوخ طبع است».

صحرائشین از فنون جنگی بهره‌ای نداشت و لذا اعتماد فرماندهان بر شهرنشینان بود و آنها بودند که آماده جنگ می‌شدند و بلا و بلوایش را می‌پذیرفتند!

صحرائشین اگر قدرتی نمی‌دید که بازش بدارد و دستش را کوتاه کند، غارت صبح و شام را حق خود می‌دید، و حق در نزد او همان قدرتی بود که او و دیگری را به تسلیم و خضوع وا می‌داشت؛ و در عین حال، صحرائشینان برای خود در صحرا قواعد معتبری داشتند؛ قواعدی که نزد آنها همچون قوانینی مورد احترام بود.

قافله‌هایی که از سرزمین قبیله‌ای می‌گذشتند و کسی از افراد این قبیله آنها را حمایت نمی‌کرد، در معرض غارت قرار می‌گرفتند؛ و لذا تمام قافله‌ها از قدیم عادت کرده بودند که عده‌ای از افراد قبایل سر راه را همراه خود کنند و این را رفیق [راه] می‌گفتند.

صحرائشین به هنگام پذیرایی، شهرنشین را تحقیر می‌کرد، چنان که شهرنشین نیز صحرائشین را کوچک می‌شمارد. صحرائشین در بیشتر موارد برای تحقیر شهرنشین، او را با اسم تصغیر: «حُضیری» یعنی: «کوچولوی شهری» معرفی می‌کرد.

از جمله عادات صحرائشین استفهام و پرسش از همه اشیاء است و انتقاد صریح از آنچه که مخالف ذوق و عادت خود می‌بیند؛ چنان که اگر در صحرا با یک صحرائشین روبرو شوی، تو را ننگه می‌دارد و می‌پرسد: از کجا می‌آیی؟ از نزد کدام مشایخ و حکام؟ از کنار کدام چاهها؟ وضع باران و چراگاه‌ها را چگونه دیدی؟ قیمت غذاها و قهوه چگونه بود؟ کدام قبایل در این سرزمینند؟ ارتباط سیاسی حکومت‌ها در چه حال است و...» ۱۸.

۲-۳- پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام

نظام قبیله ای عرب در عصر جاهلیت بر اساس چهار پایه و چهار نیرو استوار بود:

- شیخ قبیله
- شاعر قبیله
- قهرمانان و دلاوران قبیله
- در آمد قبیله

○ نیروی شیخ قبیله

شیخ قبیله در جامعه عرب آن روز به منزله حاکم و فرمانروا در جوامع بشر بود و همه افراد قبیله فرمانبردار شیخ قبیله بودند. فرمانروای شیخ بر افراد بر اساس محبت، احترام و بیم، بنیان گذاری شده بود. ۴ / ۱

۱۸. المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام تالیف دکتر جواد علی، چاپ بیروت ۱۹۷۶ م، ۱/۲۷۴-۲۷۹، ما آن را با اندکی تصرف و فشرده آورده‌ایم.

غنائم جنگی از آن شیخ قبیله بود^{۱۹} و در برابر آن وی مهماندار قبیله و مدافع حقوق قبیله و حمایت کننده از افراد قبیله بود.

در مکه اجداد پیامبر شیخ قبایل مکه بودند تا آنکه این ریاست به هاشم رسید و سپس به فرزندش عبدالمطلب پس از او ابوطالب شیخ مکه گردید.

در مدینه نیز تیره های دو قبیله اوس و خزرج را در هر عصر شیخ هایی بوده است.

○ نیروی شعر و شاعری

شعر در جامعه عرب یگانه هنر زیبا و فرهنگ مورد احترام بوده است شاعر قبیله سخنگوی رسمی و ناشر افتخارات قبیله و حافظ و مدافع شرف قبیله بود همچنان که در گذشته گفتیم گاه با یک قصیده یا چند بی شعر از شاعر قبیله خصم سرشکسته و بی آبرو میگردید و گاه نیز با یک قصیده یا چند بیت شعر میان دو قبیله جنگ پیا گشته خونها ریخته می شد. و گاه یک قصیده سبب آشتی و دوستی دو قبیله می شد.

اشعار نغز در اجتماعات قبایل در حج و بازارهای موسمی عرب سروده می شد و پس از آن در همه قبایل عرب دهان به دهان منتقل می گشت. بدین گونه شعر یگانه وسیله نشر افکار و اندیشه های خوب و بد در جوامع عرب بود. بدین سبب می توان نیروی شعر را در آن جامعه برتر و بالاتر از نیروی مال و شمشیر به حساب آورد.

○ نیروی بدنی و قهرمانی در جنگها

در جامعه های ابتدایی بشر و صحرائشینی آنها قهرمانی و نیروی بدنی تاثیر بسزایی دارد. ارزش قهرمانی در جامعه عرب صحرائشین آن روز از بسیاری جوامع صحرائشین مشابه آن بیشتر بود در مکه قبل از اسلام حمزه بن عبدالمطلب و عمرو بن عبدود مشهورترین قهرمانان قریش بودند.

○ نیروی سرمایه

دارایی و سرمایه همیشه در جامعه های انسانی موثر بوده است ولی دارایی در جامعه آن روز عرب از بسیاری از جوامع دیگر انسانی موثرتر بود چه آنکه آنها ارزش های معنوی را بی حقیقت و بی ارج می پنداشتند و میگفتند:

وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ... ۲۰

آنها گفتند: «چیزی جز همین زندگی دنیای ما در کار نیست؛ گروهی از ما می میرند و گروهی جای آنها را می گیرند؛ و جز طبیعت روزگار [= طبیعت] ما را هلاک نمی کند.»

^{۱۹}. چهار یک گرفتن شیخ قبیله را مریاغ می نامیدند. رک: به: شرح ربع در الصحاح قاموس المحيط، لسان العرب، تاج العروس و داستان آمدن عدی بن

حاتم نزد پیامبر در السیر النبویه ابن هشام

در آن زندگانی سراسر درندگی و جهالت و بد اندیشی یک نقطه مثبت و روشن وجود داشت که کمتر در جامعه های بشری دیگر مانند آن دیده شده است به ویژه در جوامع بشری امروز و آن نقطه مثبت پایبندی به قول و قرار داد بوده است .

۳-۳- اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام

جریان کارهای اجتماعی در جوامع انسانی بر اساس پایبندی به قول و قراردادهای بین افراد جامعه می باشد . خرید و فروش کالا ملک و همه مایحتاج زندگانی بشر شرکت بین افراد برای انجام کارها، عقد ازدواج و قرار فسخ آنها همه و همه بر اساس اعتماد بر قول ها و قراردادهای می باشد. امروزه در شهرها قول ها و قراردادهای نوشته می شود و غالباً به تصدیق دستگاههای دولتی می رسد و در آن صورت دستگاه های دولتی ضامن اجرای آن هستند. ولی در جوامع قبیله ای عرب قبل از اسلام قول ها و قرار دادهای بر اساس احترام اشخاص به قول و قرار داد خود بود و اشخاص خود در اجرای قول و قرار داد خویش کمال جدیت و صداقت را نشان می دادند. عمل به قول و قرار داد خویش در جوامع عرب آن روز دلیل بر شرافت و بزرگواری شخص لود و تمام افراد قبیله نیز قول و قرار او را محترم شمرده همگی در اجرای قرارداد افراد قبیله خود کوشا بودند.

در آن جوامع با گفتن یک کلمه « تو فرزند من هستی » به مرد اجنبی و از قبیله ای دیگر هر چند در نسب و نژاد و شهر و مسکن و آیین از مرد گوینده دور بود - آن مرد اجنبی فرزند گوینده و همسر او و برادر فرزندان او می شد و در نسب یک تن از افراد قبیله او به شمار می آمد. پس از وفات نیز از یکدیگر ارث می بردند علمای گرد آورنده انساب عرب نیز آن مرد را در کتب انساب تا به امروز فرزند گوینده ثبت نموده و از افراد قبیله وی به شمار آورده اند.

چنانچه دو قبیله با هم پیمان دوستی و پشتیبانی می بستند در این حال هر یک از افراد آن دو قبیله در صلح و جنگ و دفاع از حیثیت و شرف افراد قبیله هم پیمان خود تا حد جانبازی فداکاری می کردند. و نیز چنانچه فردی از قبیله ای اعلام می کرد: « فلان مرد از فلان قبیله در حمایت من است » همه فرزندان و خویشان و وابستگانش در راه حمایت مرد تحت الحمایه جانفشانی می کردند و سایر افراد قبیله اش نیز هر یک به نوبه خود از آن مرد حمایت می کردند.

همچنین اگر فردی با دیگری به عنوان همکاری در امری دست می داد - که در اصطلاح آن را « بیعت » می نامیدند - آن فرد در راه رسیدن بیعت گیرنده به مقصود جانفشانی می کرد.

و نیز چنانچه در مرد جنگی با آرایش تمام و داری اسب و جنگ افزار در صحرا - آنجا که هیچ قانونی حکومت ندارد - روبرو می شدند اگر یکی به دیگری میگفت: « تو در امانی » هر دو می توانستند با آرامش خاطر از اسب فرود آیند و سلاح رزم از تن به در آورده با کمال اطمینان در کنار هم بخوابند.

هر اندازه قبیله ای و فردی برای شرافت و حیثیت انسانیت خود احترام قائل بود به همان اندازه بر قول و پیمان خود استواری نشان می داد.

این اخلاق و سلوک در آن جامعه جاهلیت نقطه روشن و مثبتی برای زیست در آن جامعه جاهلیت نقطه روشن و مثبتی برای زیست در آن جامعه بود که در عصر ما در هیچ جامعه ای مانند آنرا نمی توان یافت. ۲۱

آنچه بیان داشتیم نه به آن معنی است که بین افراب جز در حال جنگ- که زور شمشیر در آن حال حکومت داشت- هیچ گاه اختلافی پدید نمی آمد بلکه قبایل عرب و افراد آن قبایل را نیز مانند سایر بشر اختلاف ها و نزاع هایی بوده است که کار آن به محاکمه کشیده می شد. در این حال برای حل نزاع در میان عرب حاکم هایی وجود داشته اند که شرح آن خواهد آمد.

۴-۳- حکام عرب

در جوامع بشری همیشه برای رفع اختلافها ، داورها و حاکم هایی وجود دارند که مردم برای فصل خصومتها به آنها رجوع می کنند. جامعه عرب قبل از اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبود و برای رفع نزاع ها در هر زمان یک فرد یا بیشتر که در میان عرب به درایت و فرزاندگی به علاوه استقامت و درست کاری مشهور بود - وجود داشت که همه افراد قبایل عرب آنها را به حکومت و فصل دعاوی می پذیرفتند.

این اشخاص < حاکم > نامیده می شدند. در هر جای جزیره العرب مشکلی بین دو قبیله یا دو فرد پیش می آمد که نیازمند محاکمه بود از راه دور و نزدیک نزد آن حکام برای محاکمه می رفتند. در مکه < عبدالمطلب > و سپس فرزند او < ابوطالب > هر یک در عصر خود از حکام عرب بودند. ۲۲

۲۱. رک به : تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و تاریخ الطبری و مروج الذهب و السیره النبویه .

۲۲. تاریخ یعقوبی ۱ / ۲۵۸ حکام العرب

فصل چهارم: وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه

وضع سیاسی در مکه و مدینه همانند همه قبایل صحرائشین جزیره العرب (حکم فرما بودن نظام قبیله ای) بود ولی نظام اجتماعی آن دو چنان که ملاحظه خواهیم نمود با یکدیگر تفاوت بسیار داشت.

۱-۴- وضع سیاسی و اجتماعی مکه

در مکه قبایل قریش از لحاظ نسب خود را از فرزندان اسماعیل و ابراهیم می شناختند و این خود سبب گردن فرازی آنها بر سایر قبایل عرب گردیده بود همچنین مجاورت با خانه خدا نیز که همه قبایل عرب- به جز اندکی از آنها که یهود و نصار بودند- برای زیارت به آنجا می آمدند مایه اضافه شدن فخر و مباهات اهل مکه گردیده بود.

همچنین قریش به هلاکت رسیدن لشکر « ابرهه » را که به قصد خراب کردن خانه خدا آمده بود به خود منسوب کرده به نوعی خود را در بین قبایل عرب عزیزتر می دانستند.

از طرف دیگر به سبب تجارت آنها از ایران و شام و عراق به یمن و حبشه و بالعکس. و دارا شدن ثروت های کلان که در عرب بی سابقه بود انواع فحشا و منکرات همچون رباخواری و قمار و زنا و تکبر و طغیان در میان آنها رواج یافته بود و از این جهت در آن عصر در جزیره العرب بی نظیر بودند. آنان مصداق این آیه کریمه گشته بودند:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ﴿٢٣﴾ أَنْ رَأَاهُ أَسْتَغْنَىٰ

چنین نیست (که شما می پندارید) به یقین انسان طغیان می کند، از این که خود را بی نیاز ببیند. تباهی و فساد اخلاقی که در آن عصر در مکه وجود داشت در هیچ جای جزیره العرب همانند آن نبوده است این امر نتیجه عوامل متعددی بوده که می توان از جمله این موارد را یاد کرد:

● به خاطر اینک منکر بعث و روز قیامت بودند در ایام فراغت از تجارت و به هنگام اقامت در مکه آنچه از فسق و فجور و شهوترانی که در دستریشان بود انجام می دادند.

● از آنجا که در تمام سال دسته از مردان قریش برای سفر تجارت به مناطق دیگر می رفتند مدت های طولانی همسران آنها بی مرد بودند و به خاطر نبودن حجاب در حجامه آن روز عرب مانعی برای آمیزش مردان شهوتران با آن زنان نبوده است.

● در اثر فراوانی غلام و کنیز های ازدواج نکرده در خاندان های اشراف قریش همه گونه آمیزش های جنسی در دسترس مردان و زنانشان بوده است.

مسائل یاد شده عوامل موثری بودند در انتشار بیشتر انواع فحاش و منکر در مکه نسبت به دیگر جوامع عرب. برای شناسایی بهتر وضع اهل مکه به ذکر این داستان از کتاب الاغانی اکتفا می نماییم:

ابولهب فرزند عبدالمطلب با عاص فرزند هشام بر صد شتر قمار کردند. کار قمار آنها چنان بود که به اندازه سنگی یا گردویی زمین را گود میگردند. سپس از آن دور می شدند و آن سنگ با گردو را به سوی آن گودال می انداختند چنان که در گودال جا می گرفت صاحبش برده بود در این قمار ابولهب صد شتر از عاص برد.

دوباره بر صد شتر دیگر قمار کردن باز ابولهب برد.

بار سوم قمار کردند باز هم ابولهب برد و عاص آنچه داشت در این قمار باخت.

عاص به ابولهب گفت: ای فرزند عبدالمطلب! می بینم سنگ قمار با تو دوست شد است بیا این باز قمار کنیم که بازنده بنده دیگری شود ابولهب گفت: می پذیرم.

باز سنگ قمار افکندند و این بار نیز ابولهب برد و عاص ینده او شد.

پس از آن عاص به ابولهب خراج می داد تا آنکه در جنگ بدر هنگامی که قریش مقرر داشتند همه کس باید در آن جنگ شرکت کند یا آنکه کسی را به جای خود بفرستد ابولهب عاص را به جای خود فرستاد و شرط کرد پس از بازگشت وی را آزاد سازد. ولی او در جنگ بدر کشته شد.^{۲۴}

وضع طائف شهر ییلاقی مکه

انتشار فحشا و مکر در مکه بر طائف نیز اثر گذارده بود در آن زمان بیشتر اهل طائف از قبیله ثقیف بودند و گروهی از ثروتمندان قریش نیز در آنجا سکنا داشتند. شاید به همین سبب پس از اهل مکه اهل طائف بیشترین شهرت را در زنا و رباخواری داشتند. اکنون برای روشن شدن اثر قریش بر طائف و ثقیف داستان زیر را که مورخان نقل کرده اند عرضه می داریم:

حارث بن کلداه ثقفی در طائف کنیزکی دشت به نام «سمیه» که او را به ازدواج غلام رومی خود در آورده بود و از کسب زنای او خراج می گرفت: در آن اوان ابوسفیان در حال بازگشت از سفری به طائف رسید پس از خوردن و نوشیدن شراب نزد ابو مریم سلولی می فروش رفته به او گفت: سفرم به درازا کشید. آیا زن بدکاره ای دم دست داری؟ ابومریم او را به سمیه رسانید.

پس از این واقعه سمیه زیاد را به دنیا آورد و آن تاریخ سال اول هجری بود.

زیاد را در ابتدا فرزند عبید رومی (غلامی که شوهر سمیه بود) می خواندند تا آنکه در سال ۴۱ یا ۴۲ هجری «معاویه» به دلیل همان زنای ابوسفیان با سمیه زیاد را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند و تا پایان حکومت بنی امیه زیاد را فرزند ابوسفیان می خواندند پس از آن در زمان بنی عباس به او «زیاد بن ابیه» می

گفتند. ۲۵

^{۲۴}. الاغانی ۱۷۹/۴ در ذکر غزوه بدر شرح حال حسان بن ثابت. فرد مذکور در این داستان (عاص) پسر هشام بن مغیره بن اسد و کنیه اش ابوالبختری است.

ر.ک به: السیره النبویه ۲/۲۸۱-۲۸۳

^{۲۵}. ر.ک به: الکامل فی التاریخ حوادث سال ۴۴ هجری ۳/ص ۲۲۳-۲۲۵؛ الاستیعاب ۱/۵۴۸-۵۵۵؛ الاصابه ۱/۵۶۳

از این داستان می‌تون به دو نکته پی برد:

۱. همچنان که گفتیم ثروتمندان قریش شهر طائف و قبیله ثقیف را به اخلاق خود آلوده کرده بودند .
۲. قریش نه فقط در شهر خود و در حال فراغت می‌گساری و بدکاری داشتند بلکه در حال سفر و در شهرهای دیگر نیز دست از اخلاق و روش نکوهیده خود بر نمی داشتند. شاید بتوان داستان زیر را نیز شاهدهی دیگر برای این امر به حساب آورد:

« بعد از جنگ بدر قریب هفتاد تن از قریش اسیر مسلمانان گشتند که در میان آنها جمعی از ثروتمندان و بزرگان قریش نیز بودند. « عبدالله بن ابی » منافق خواست تا یکی از دو کنیز خود را وا دارد تا با یکی از اسرای ثروتمند قریش هم بستر شود به امید آنکه در نتیجه آن عمل پلید کنیزک او حامله شود و فرزندی بزاید و آن مرد قریشی پس از آزاد شدن و بازگشت به مکه به عبدالله بن ابی پول کلانی داده فرزند زنازاده خود را که در عرف عرب ملک عبدالله بن ابی می شد از او بخرد و آزاد کند و به مکه ببرد. آن دو کنیزک هیچ کدام تن به این کار پلید نمی دادند و سر انجام به نزد پیامبر شکایت کردند خداوند در این باره آیه مبارکه زیر را نازل فرمود:

...وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتُغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ ۲۶

کنیزان خود را برای دستیابی شما به متاع ناپایدار زندگی دنیا مجبور به خودفروشی نکنید. ۲۷
این داستان دلالت دارد بر آنکه آن مرد ثروتمند قریش از عبدالله بن ابی چنین درخواستی کرده بود و به این دلیل وی از کنیزکان میخواست تا با او همبستر شوند.

در خاتمه این بحث داستانی را که بیانگر اهتمام شایان توجه ثقیف در دوران جاهلیت به می‌گساری و از تکاب فحشا می باشد. یاد آور میگردیم:

در سال نهم هجری گروهی از قبیله ثقیف از طائف به مدینه آمدند تا با شرط‌هایی اسلام را بپذیرند. در آن وقت در مورد ترک زنا و شراب خمر بین خود مشورت کردند و گفتند: « ثقیف نمی تواند صبر کند و شراب نخورد و زنا نکند! » و در نهایت چون پیامبر شرط آنها را نپذیرفت ، به ناچار قبول کردند که این دو کار پلید را ترک کنند... ۲۸

۲-۴- وضع سیاسی و اجتماعی مدینه

پیش از هجرت پیامبر به مدینه ، یهودیان در مدینه و خارج مدینه سکنا داشتند و همه آنها دارای دژهای مستحکم و مجهز به بهترین ابزارهای جنگی آن روز با مردان کارآزموده برای جنگ بودند . آنان در چند

۲۶. نور/۳۳

۲۷. الدرالمثور ۴۷/۵

۲۸. رک به: امتاع الاسماع مقریزی ص ۴۹۲ در خبر آمدن گروه ثقیف به مدینه .

آبادی با پیشرفته ترین روش ها به باغداری و زراعت و دامداری مشغول بودند و همه آنها به خصوص ساکنان مدینه - تجارت و رباخواری نیز داشتند.

یهود بر حسب آنچه در کتب دینی آنها آمده می پندارند خداوند آنها را قومی ممتاز و برای آقایی بر سایر بشر و متقابلاً سایر بشر را برای بهره کشی یهود از آنها آفریده است.

بدین سبب یهود در هر جامعه ای که باشند طبیعتی سلطه جو داشته در پی گردن فزاری بر سایر اقشار می باشند . همچنین با خلق و خوی زراندوزی و تمول جویی که در خویش دارند برای تصاحب ثروت های اقوام دیگر - با هر وسیله ای که باشد- تلاشی شگفت دارند.

آنان برای رسیدن به این دو هدف (تسلط بر سایر اقوام و تصاحب ثروت ایشان) در همه زمانها و در هر جامعه ای که بوده اند به هر وسیله ای که در دسترس آنها بوده تمسک می جسته اند. همچنین از آنجا که یهود در جامعه ای که اخلاقی استوار داشته باشد به اهداف خود نمی رسند. در هر جامعه ای که باشند منشا اشاعه بی بند و باری و همه گونه فساد و آتش آور فتنه انگیزی در آن جامعه میگردند.

با توجه به این خصیصه های یهود آنان در جامعه آن روز عرب مردمی ثروتمند و گردن فراز بودند خواندن و نوشتن در میان آنها رایج بود و خود را از نسل اسرائیل و برگزیده بشر و اهل شریعت و اولین کتاب آسمانی می دانستند. همین اندیشه ها را نیز در میان توده مردم جزیره العرب انتشار داده بودند.

آنان برای اظهار فضل کردن پیشگویی های تورات را در مورد بعثت خاتم الانبیاء برای اهل مدینه نقل میکردند و علامات ظهور آن حضرت را بیان می داشتند و می گفتند مبعوث شدن آن پیامبر نزدیک است و جایگاه او مدینه خواهد بود.

این پیشگویی ها سبب شد <ابوعامر> که نامش عبد عمرو و از قبیله اوس بود به امید آنکه آن پیامبر موعود شود قبل از هجرت پیامبر به مدینه رو به عبادت خدا آورد.^{۲۹}

او لباس پشمین و مندرس می پوشید و ... تا آنجا که او را ابوعامر راهب نامیدند . آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت فرمود و دید که خودش پیامبر نشد بنا بر کارشکنی گذاشت.^{۳۰}

یهود در مدینه به خاطر خوی همیشگی شان بین دو قبیله اوس و خزرج فتنه انگیزی میکردند و آن دو قبیله را به جنگ و میداشتند . تا آنجا که گاه جنگ هایی خونین بین آن دو قبیله برپا میشد.

هر یک از دو قبیله اوس و خزرج با یکی از قبیله های یهود پیمان دوستی و همیاری داشت و در حال جنگ از قبیله هم پیمان یهودی خود سلاح جنگ اجاره میکرد. از این راه سودی کلان عاید آن قبیله یهودی می شد و بیچارگی و درماندگی عاید قبیله اوس یا خزرج . درست مانند کار روس و آمریکا در عصر ما ، با هم پیمانان خود در جهان سوم! با مقایسه حال دو قبیله اوس و خزرج با حال قبایل هل مکه و یمن که در

^{۲۹}. انساب الاشراف ، بلاذری ، ۱/۳۴۰

^{۳۰}. السیره النبویه این هشام ۲/۲۳۴ و ۲۳۵، المغازی ، واقدی در ذکر غزوه احد

همان عصر در هم زیستی مسالمت آمیز به سر می بردند روشن میگردد که آن جنگها بر اثر فتنه انگیزی قبایل یهود بوده است.

مردم اهل مدینه در چنین حالی زیست میکردند تا آنکه دو قبیله اوس و خزرج قبل از برخورد با پیامبر و هجرت آن حضرت به مدینه در صدد علاج بیچارگی خود شدند و علاج را در آن دیدند که همگی متفق گشته برای خود شاهی انتخاب کنند که همه فرمانبردار او باشند تا دیگر جنگ بین آنها بر پا نشود. برای این کاریکی از بزرگان اهل مدینه یعنی « عبدالله بن ابی » را انتخاب کردند و در کار ساختن تاج شاهی برای او و خریدن گوهرهایی از یهود برای این کار بودند که درمکه با پیامبر روبرو شدند و دانستند پیامبری که یهودیان از بعثت او خبر می دادند اوست. از اینرو به آن حضرت ایمان آوردند و وی را با یارانش به مدینه دعوت نمودند.

پس از آمدن پیامبر به مدینه به راهنمایی و دستور آن حضرت بین همه اهل مدینه (قبایل یهود و اوس و خزرج) پیمانی نوشته و امضا شد که در نتیجه آن پیمان هیچ کس از اهل مدینه بر دیگری تعدی نمی نمود و چنانکه کسی تعدی میکرد پیامبر در مورد آن قضاوت میکرد. همچنین همه اهل مدینه در برابر تجاوزی که از طرف کسی از خارج مدینه بر آنها میشد پشتیبان هم بودند. ۳۱

و نتیجه پیمان اخوت و برادری بین مسلمانان و معاهد با قبایل یهود ساکن مدینه با توجه به عادات و خلق و خوی عرب آن روز آشکار و روشن میگردد. با توجه به آنچه از وضع عرب قبل از اسلام بیان شد اکنون می توانیم نظری کوتاه به سیره پیامبر اکرم بنمائیم.

۳۱. السیره النبویه ابن هشام ۲/۲۳۴ و ۱۴۷؛ عیون الاثر ۱/۱۹۷

فصل پنجم: وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام ۱-۵- نظام اقتصادی و منابع ثروت

قبیله قریش بویژه مردم مکه همگی تجارت پیشه بودند و مردم مدینه و حومه آن، و نیز مردم طائف و مردم یمن و عراق و شام، به زراعت و باغداری و دامداری می‌پرداختند.

از جمله منابع ثروت مردم در شهرهای مکه و طائف و مدینه، ریا و قمار و روسپی داری بود. سایر مردم جزیره العرب مانند عشایر و قبایل صحرائین نیز به دنبال آب و مرتع و قتل و غارت اموال دیگران بودند. مردان را می‌کشند، زنان و کودکان را اسیر می‌کردند و اموال را غارت می‌نمودند و در بازارهای مخصوص خود می‌فروختند و حماسه می‌سرودند و افتخار می‌کردند!

آن دسته از قبایل عرب که در شهرهای یمن، مدینه، عراق و شام بودند به کار زراعت و باغداری و دامداری می‌پرداختند. مردم شهر مکه که قبایل قریش بودند کار تجارت می‌کردند کاروانهای تجارتهی ایشان در زمستان از شام و ایران و عراق به مکه و در تابستان از مکه به یمن و حبشه در آفریقا در رفت و آمد بود. خداوند متعال در قرآن در این باره می‌فرماید:

لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ ۖ إِيَّاهُمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ۖ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ۖ
الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَءَامَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ۖ

(نابودی فیل سواران) بخاطر این بود که قریش (به این سرزمین مقدس) الفت گیرند (و زمینه ظهور پیامبر فراهم شود).

الفت آنها (به این سرزمین و بازگشت آنها به آنجا) در سفرهای زمستانه و تابستانه. پس (به شکرانه این نعمت بزرگ) باید پروردگار این خانه را عبادت کنند، همان کس که آنها را از گرسنگی نجات داد و از ترس و ناامنی ایمن ساخت. آری قریشیان به سبب آن سفرهای تجارتهی، ثروتهای کلنی گرد آورده بودند که در عرب چنان ثروتهی مانند نداشت.

چنین بود وضع اقتصادی این چند دسته از قبایل عرب و جز اینها سایر قبایل که اکثریت مردم جزیره العرب را تشکیل می‌دادند همگی صحرائین و دچار تنگدستی بوده در زمینهای خشک و کم آب و علف می‌زیستند. دارایی اصلی و عمده این قبایل شتر بود که تحمل تشنگی را بیش از دیگر چهارپایان دارد گاهی نیز مردان رزم آور قبیله چند اسب سواری برای جنگ و گریز و صید حیوانهای صحرائی داشتند.

عربهای صحرائی همانند اروپاییان عصر حاضر که هر حیوان و حشره ای را می‌خورند هر حیوان صحرائی را صید می‌کردند و می‌خوردند.

گاهی هم قبیله ای از ایشان بر قبیله دیگر یورش می‌برد و پس از آنکه مردان چنگی دو قبیله در حد توان یکدیگر را می‌کشند و یک قبیله شکست می‌خورد قبیله غالب هر چه می‌توانست از دارایی قبیله مغلوب

و گاه هر چه می توانست از زنان و دختران و فرزندان قبیله مغلوب به اسارت می برد. برخی اوقات نیز اسیران خود را به دیگر قبایل عرب می فروختند.

در تمام این احوال چه در شکار حیوان صحرا یا به چراگاه بردن شترها و خصوصا در جنگ ها ، دخترها و زنها بار سنگینی بر دوش مردان بودند و آنان را در آن زندگی سراسر دشواری هیچ گونه مشارکتی با مردان نداشتند. بدین سبب بود که گاه پدران دختران نوزاد خود را زنده به گور میکردند . قرآن کریم در این باره می فرماید:

..... وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقِي نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ^ص ۳۲

و فرزندانتان را از (ترس) فقر، نکشید؛ ما شما و آنها را روزی می دهیم؛
بنابر آنچه بیان شد یکی از منابع در آمد عرب برده داری بود و در آن حال از سود کار کنیز یا غلام استفاده میکردند. گاه نیز برای تحصیل در آمد کنیزان خود را به کار زنا و امی داشتند و چنانچه کنیزشان در آن حال باردار می شد نوزادش برده صاحب کنیز می شد و این خود سود دیگری بود برای مالک کنیز. ۳۳
اگر کنیز آزاد می شد و به کار زنا ادامه می داد و فرزندی از زنا می زاد پدر نوزاد را مادر تعیین می کرد و آن نوزاد از افراد قبیله او محسوب می گشت. ۳۴

گاهی نیز آن زنان بدکاره بالای در خانه خود یک علم نصب می کردند که نشانه آمادگی زن آن خانه برای بدکاری بود. ۳۵

آنچه بیان شد اشاره ای بود به وضع اقتصادی جامعه عرب آن روز. در آن عصر، همه قبایل عرب را بازارهایی در موسم های خاصی به شرح ذیل بود:

اعراب بازارهایی در زمان های خاصی از سال داشتند که از همه اطراف جزیره العرب در آن جمع می شدند و در آن اوقات جان و مالشان در امنیت بود مهم تر از همه آنها بازار عکاظ (سوق عکاظ) در بالای نجد بود که فاصله آن تا طائف یک روز و تا مکه سه روز راه بود.

در ماه ذی قعدة قریش و دیگر قبایل عرب در میان بازار جمع می شدند آنجا علاوه بر محل خرید و فروش کالا جای نمایش افتخارهای قبیلگی و شنیدن شعرهای شعرا و خطبه های بلغا بود . همچنین در آنجا بین قبایل پیمان هایی بسته می شد.

سپس از آنجا به بازار مجنه - که بین آن تا مکه یک روز راه بود- می رفتند و تا آخر ذی قعدة در آن بازار اقامت می کردند . سپس به بازار مجاز (سوق ذی المجاز) می رفتند که یک فرسخ تا عرفه فاصله داشت و

۲۲. انعام / ۱۵۱

۲۳. ر.ک: داستان عبدالله بن ابی در بحث آینده در مورد وضع طائف.

۲۴. ر.ک: داستان نسب عمرو عاص در بحث فرهنگ عرب.

۲۵. ر.ک: المحبرص ۳۴۰. این گونه خانه ها در مکه و طائف وجود نداشته است.

تا هشتم ذی حجه در آنجا می ماندند. آنگاه در روز نهم برای ادای مناسک حج به عرفه رهسپار می شدند.^{۳۶}

۲-۵- نظام اقتصادی و سیاسی عرب قبل از اسلام

نظام جوامع بشری یا الهی است با بشری در آن حال که در جامع ای نظام الهی برقرار باشد افراد آن جامعه معارف و جهان بینی و احکام زندگانی را توسط پیامبران از پروردگار خویش رب العالمین می آموزند در این گونه جوامع مردم هر کاری را برای رضای خدا انجام می دهند و خداپرست هستند.

و اما در جامعه ای که نظام آن بشری باشد افراد آن جامعه هر کاری را به دلیل خواسته خود و با در نظر گرفتن سود و زیان خود انجام می دهند. البته از آنجا که بشر احساس می کند سود و زیان جامعه ای که در آن زندگی می کند سود و زیان اوست گاه کاری را به سود جامعه انجام می دهد گرچه به زیان شخصی او بینجامد.

جامعه ای که نظامش بشری است یا بر اساس نژاد بر پاست - مانند جامعه آلمان تازی در گذشته و جامعه صهیونیستی یهود در عصر ما- و یا بر اساس هم میهنی بر پاست که همان ملی گرایی است و آن را میهن پرستی نیز می نامند.

در هر دو صورت مذکور گاه انسان در این گونه جوامع کار را برای مصلحت جامعه خود انجام می دهد حتی با زیان رسانیدن به جوامع دیگر و تجاوز به حقوق دیگران.

ولی در جوامعی که انسان در آنها خداپرست است و کار را برای رضای خدا انجام می دهد کار را برای سود شخصی یا سود جامعه خود انجام می دهد اما تا مرز تجاوز به حقوق دیگران و جوامع دیگر . بدین صورت است که چنین انسانی خود پرست نژاد پرست و یا میهن پرست نیست بلکه خداپرست است.

عرب در عصر جاهلیت خود پرست و قبیله پرست بود یعنی کار را به سود خود و به سود قبیله خود تا حد زیان رسانیدن به دیگران و جامعه های انسانی دیگر انجام می داد.

^{۳۶} . رک: تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی ؛ تاریخ الطبری ، مروج الذهب و السیره النبویه ابن هشام.

فصل ششم: نگاهی به سیره اجداد پیامبر در عصر فطرت

۱-۶- معنای عصر فطرت

خداوند سبحان در سوره مائده آیه ۱۹ می‌فرماید:

{يٰٓأَهْلَ الْكِتٰبِ قَدْ جَآءَكُمْ رَسُوْلُنَا يُبَيِّنْ لَكُمْ عَلٰٓى فِتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا جَآءَنَا مِنْ بَشِيْرٍ وَّلَا نَذِيْرٍ فَقَدْ جَآءَكُمْ بَشِيْرٌ وَّنَذِيْرٌ وَّاللّٰهُ عَلٰٓى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ}

... رسول ما آمد تا برای شما حقایق دین را در فاصله زمانی که رسولان نبودند بیان کند، تا نگویید که برای ما بشارت دهنده و انذار کننده‌ای نیامد. به درستی که رسول بشارت دهنده و انذار کننده بر شما آمد و خدای بر هر چیزی تواناست *

و در سوره یس آیات ۱-۳ و ۶ می‌فرماید:

{يٰۤسٓ وَالْقُرْءٰنِ الْحَكِيْمِ ﴿٢﴾ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ ﴿٣﴾ ... لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا اُنذِرَ اٰبَاؤُهُمْ فَهُمْ غٰفِلُوْنَ ﴿٦﴾ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا اُنذِرَ اٰبَاؤُهُمْ فَهُمْ غٰفِلُوْنَ}

یس (ای آقا و سرور پیامبران) * قسم به قرآن حکیم * که تو از جمله رسولانی * ... * تا بترسانی قومی را که پدرانشان انذار نشده‌اند، که ایشان غافل و ناآگاهند *

و همانند آن در سوره‌های قصص ایه ۲۸ و سجده آیه ۳ و سبأ آیات ۳۴ و ۴۴ نیز آمده است.

و در سوره شوری آیه ۷ می‌فرماید:

{وَكٰذٰلِكَ اَوْحٰیْنَآ اِلَيْكَ قُرْءٰنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ اُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا}

و اینگونه قرآنی عربی (فصیح و گویا) بر تو وحی کردیم تا مردم ام‌القری (مکه) و مردم بیرامون آن را انذار کنی (از عذاب الهی بترسانی) ...

و در سوره سبأ آیه ۲۸ می‌فرماید:

{وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيْرًا وَّنَذِيْرًا وَّلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ}

و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر برای همه مردمان: بشارت دهنده و انذار کننده؛ اما بیشتر مردم از این حقیقت آگاه نیستند.

شرح کلمات

أ- فِتْرَةٌ:

فترت در لغت به معنای فاصله بین دو محدوده زمانی است. و در اصطلاح اسلامی: فاصله زمانی است که بین دو رسول بشیر و نذیر واقع می شود.

۲- أمّ القری:

شهر مکه مکرمه.

۱- کافّة:

همگی، تمامی.

امام علی × فرموده است: خداوند رسول گرامی را در فاصله زمانی بین پیامبران، و به هنگامی فرستاده است که امته را خواب غفلت در تاریکی جهل، و شکستن احکام الهی که بر زبان پیامبران استوار شده فرا گرفته بود.^{۳۷}

تفسیر آیاتی که گذشت

خاتم پیامبران، حضرت محمد مصطفی | در فترت بین پیامبران، و نه فترت انبیاء به رسالت برانگیخته شده است. چه، خدای تعالی بعد از حضرت عیسی بن مریم × پیامبری بشارت دهنده و انذار کننده (بشارت دهنده به ثواب و پاداش الهی و ترساننده از عذاب خدا بر اثر نافرمانی و گناه) که همراه او آیه و معجزه‌ای از پروردگارش باشد مبعوث نفرموده است.

وضع بر همین منوال بود تا این که خداوند، خاتم پیامبران | را بشیر و نذیر، و با معجزه قرآنی برانگیخت، تا اهالی مکه و اطراف آن را به صورت خاص، و دیگر مردمان را به طور عام اندر کند. توجه به این نکته ضروری است که در طول مدت زمانی بیش از پانصد سال، انبیاء و اوصیاء وجودشان از مردم منقطع نبوده و خداوند انسان‌ها را در این مدت طولانی به حال خود رها نکرده است بلکه تبلیغ کنندگانی را برای دینش، و اوصیایی بر شریعت حضرت عیسی × و دین حنیفیه ابراهیم آماده فرموده است که ما به خواست خدا در مقام بررسی اخبار آن می‌باشیم.

انبیاء و اوصیاء در عصر فترت

در سیره حلبیه - به طور خلاصه - چنین آمده است:

بعد از حضرت اسماعیل هیچ پیامبری در قوم عرب با شریعتی مستقل به رسالت برانگیخته نشده است به جز حضرت محمد |. اما «خالد بن سنان» و پس از او «حنظله» به شریعتی مستقل برانگیخته نشده بودند، بلکه به

^{۳۷} شرح نهج البلاغه، نوشته محمد عبده، چاپ چاپخانه الاستقامه مصر (۲/ ۶۹)، خطبه ۱۵۶. قریب به این مطلب در خطبه ۱۳۱۲ نیز آمده است.

شریعت عیسی × اقرار داشته آن را تبلیغ می‌کردند. بین حضرت عیسی و حنظله سیصد سال فاصله زمانی بوده است.^{۳۸}

از جمله کسانی را که مسعودی و دیگران در فترت بین مسیح و حضرت ختمی مرتبت علیهما الصلاة والسلام نام برده‌اند: «خالد بن سنان عیسی» است که رسول خدا| در بار او فرموده است: «او نبی بوده که قومش قدر او را ندانستند». و نیز در تواریخ از کسان دیگری به عنوان نبی نام برده شده که بین مسیح و حضرت رسول صلوات الله علیهما قرار داشته‌اند.^{۳۹}

هم چنین مجلسی در کتاب بزرگ خود به نام بحار الانوار، اخبار آنان رامفصلاً در باب وقایع بعد از به آسمان رفتن حضرت عیسی × و زمان فترت بعد از او آورده است.^{۴۰}

آن پیامبران و اوصیایی که اخبارشان در قرآن کریم و تفاسیر، و سایر منابع و مصادر اسلامی آمده است، کسانی هستند که خداوند برای هدایت و ارشاد مردمان در جزیره العرب و اطراف آن تا عصر اوصیاء حضرت ابراهیم خلیل الرحمن × و براساس شریعت اسلام پاک برانگیخته است، و اوصیایی از ایشان بر شریعت حضرت موسی و عیسی × بوده‌اند.

از جمله اوصیاء شریعت حضرت عیسی × که پیروان حضرتش از او کسب دانش کرده‌اند، صحابی بزرگوار سلمان فارسی محمدی است که از راهبان آن دین بوده و داستان او به طور خلاصه به شرح زیر می‌باشد.^{۴۱}

در مسند احمد و سیره ابن هشام و دلائل النبوة ابو نعیم، ضمن روایتی در باره سلمان فارسی، داستان این صحابی را با آخرین کس از اوصیاء حضرت عیسی بن مریم × که در عموریه^{۴۲} ساکن بوده و سلمان در مصاحبت او به سر می‌برده است چنین آورده‌اند:

... به خدمت راهب دیر در عموریه رسیدم و داستان خود را با او در میان نهادم. او گفت: نزد من بمان. پس من نزد مردی که هدایت و سرپرستی یارانش را بر عهده داشت سکنا گزیدم، تا آن‌گاه که مرگش فرا رسید. چون در آستانه مرگ قرار گرفت او را گفتم: من با فلانی بودم، او به هنگام مرگ مرا وصیت کرد که به نزد فلان کس بروم، این دومی نیز مرا در حال احتضار به فلانی وصیت نمود، و این سومی مرا به تو وصیت کرد. اینک تو مرا به چه کسی وصیت می‌کنی، و چه دستور می‌دهی؟

گفت: آری پسر! به خدا سوگند از مردمان زمان مان کسی را عالم‌تر و داناتر به دینی که داریم نمی‌شناسم تا دستور بدهم نزد او بروی، اما تو در زمان پیامبری هستی که بر دین ابراهیم × مبعوث می‌شود. او در سرزمین

^{۳۸} سیره حلبیه (۲۱/ ۱)، و تاریخ ابن اثیر چاپ اول مصر (۱۳۱/ ۱)، و تاریخ الخمیس (۱/ ۱۹۹).

^{۳۹} مروج الذهب مسعودی (۷۸/ ۱)، و تاریخ ابن کثیر (۲/ ۲۷۱).

^{۴۰} بحار الأنوار (۳۴۵/ ۱۴).

^{۴۱} به اخبار آنان در سیره ابن هشام (۱/ ۲۲۷) مراجعه کنید.

^{۴۲} حموی (متوفای سال ۶۲۶ هجری قمری) در معجم البلدان خود در باره عموریه نوشته است: شهری است از شهرهای روم که معتصم عباسی (در گذشته به سال ۲۲۷ هجری قمری) آن را در سال ۲۲۳ گشوده است.

عرب قیام می‌کند و به منطقه‌ای که بین دو زمین سوخته واقع است و بین شان نخلستان‌هایی است مهاجرت می‌کند. او را نشانه‌هایی است آشکار، از هدایا می‌خورد اما صدقه نمی‌خورد، و بین دو کتفش مهر نبوت زده شده است. اگر بتوانی که خود را به آن منطقه برسانی چنین کن. آن‌گاه دیده بر هم نهاد و از دنیا برفت...^{۴۳}

این‌ها برخی از اخبار اوصیاء حضرت عیسی‌[×] در عصر فترت بود. اما اوصیاء دین حنیف ابراهیم را در قسمت‌های آتی بررسی خواهیم کرد. پیش از آن شمه‌ای از سیره اسماعیل، نخستین شاخه از اوصیاء ابراهیم[×] را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. سپس تا آنجا که ممکن باشد به خواست خدا سیره اوصیاء از فرزندان او را به شرح خواهیم کشید.

۲-۶- پیامبر(ص) از نسل حضرت اسماعیل

حضرت ابراهیم[×] به اسماعیل وصیت نمود که ستون‌های شریعت حنیفیه‌اش را با تعمیر بیت الله الحرام و اقامه مناسک حج بر پای دارد. اسماعیل در سراسر زندگانش وصیت پدر را پاس داشت تا این که در مکه در گذشت و در کنار مادرش (هاجر) و برخی از فرزندان، در حجر اسماعیل به خاک سپرده شد.^{۴۴}

در سیره حلبیه- به طور خلاصه- چنین آمده است:

بعد از حضرت اسماعیل هیچ پیامبری در قوم عرب با شریعتی مستقل به رسالت برانگیخته نشده است به جز حضرت محمد.^{۴۵}

خبر نبوت حضرت اسماعیل در قرآن مجید

خداوند سبحان در سوره مریم آیات ۵۴ و ۵۵ می‌فرماید:

{وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا . وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ

بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا}.

«و یاد کن در کتاب خود شرح اسماعیل را که در وعده صادق، و رسول و نبی بود. او خانواده‌اش را به (اداء) نماز و (دادن) زکات فرمان می‌داد، و نزد پروردگارش پسندیده بود.»

و در سوره نساء آیه ۱۶۳ می‌فرماید:

^{۴۳} . مسند احمد (۴ / ۴۴۲ - ۴۴۳)؛ سیره ابن هشام متوفای سال ۲۱۳ هـ . (۱ / ۲۲۷)؛ دلائل النبوة نوشته ابو نعیم متوفای سال ۴۳۰ هـ ، خبر سلمان .

^{۴۴} . بحار الأنوار (۲۱ / ۲۳۵) به نقل از خرائج ، ص ۱۸۹ در باب غزوة تبوک .

^{۴۵} . سیره حلبیه (۱ / ۲۱) ، و تاریخ ابن اثیر چاپ اول مصر (۱ / ۱۳۱) ، و تاریخ الخميس (۱ / ۱۹۹) .

{إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ^{٤٥} وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا^{٤٦} }

«ما به تو وحی کردیم هم‌چنان که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و داود وحی کردیم و به داود زبور هم عطا نمودیم».

نبوت حضرت اسماعیل در دیگر مصادر

حضرت اسماعیل[×] از زمان پدرش، ابراهیم خلیل الرحمن[×] در مکه می‌زیست و در راستای اجرای وصیت پدرش به ادای شعائر حج که قائمه شریعت حنیفیه ابراهیم است می‌پرداخت. او تبلیغ رسالت را نیز به شرح ذیل به جا آورد:

۱- در تاریخ یعقوبی آمده است:

چون حضرت ابراهیم حج به جای آورد و عزم بازگشت نمود، به پسرش اسماعیل وصیت کرد که در کنار بیت الله الحرام بماند، و مردمان را در ادای حج و مناسکشان راهنما باشد. اسماعیل بعد از پدر، بیت الله الحرام را تعمیر کرد و به ادای مناسک حج پرداخت.^{٤٦}

۲- در اخبار الزمان آمده است:

خداوند به حضرت اسماعیل و حی فرستاد و او را به سوی عمالیق و جرهم و قبایل یمن فرستاد. اسماعیل آنها را از پرستش بتها نهی کرد. اما فقط عده‌ای (اندک) به او ایمان آوردند و بیشترشان راه کفر و عناد در پیش گرفتند... .

همین خبر، با اختلافی چند در لفظ در مرآة الزمان نیز آمده است.^{٤٧}

بدین سان اسماعیل[×] در سراسر ایام زندگانش به انجام اموری که پدرش ابراهیم[×] به او وصیت فرموده بود پرداخت تا آن هنگام که در گذشت و در مکه به خاک سپرده شد. پس از او، برای انجام چنین تکالیفی جانشینان و فرزندان شایسته از نسل او برخاستند؛ و ما به خواست خدا به معرفی برخی از ایشان خواهیم پرداخت.

۳-۶- اخبار برخی از اجداد پیامبر(ص) بعد از حضرت اسماعیل(ع)

^{٤٦}. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۱.

^{٤٧}. اخبار الزمان، ص ۱۰۳؛ مرآة الزمان، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

حضرت ابراهیم[×] به اسماعیل وصیت نمود که ستون‌های شریعت حنیفیّه‌اش را با تعمیر بیت الله الحرام و اقامه مناسک حج بر پای دارد. اسماعیل در سراسر زندگانش وصیت پدر را پاس داشت تا این که در مکه در گذشت و در کنار مادرش (هاجر) و برخی از فرزندان، در حجر اسماعیل به خاک سپرده شد.^{۴۸}

خداوند برای فرزندان یعقوب پسر اسحاق، که به اسرائیل معروف بود نیز، احکامی ویژه مقرر فرمود که در شریعت حضرت موسی و عیسی[×] آمده بود.

پس از حضرت عیسی بن مریم دوره فترت رسولان آغاز گردید، یعنی خدای تعالی در این مدت پیامبری مبشر و منذر به سوی مردم نفرستاد، مگر انبیایی که به هدایت برخی از مردم برخاسته آن‌ها را به عمل به شریعت عیسی فرا خوانده‌اند، مانند خالد بن سنان و حنظله که از جمله اوصیاء بر شریعت حضرت عیسی بوده‌اند.

اما در ام‌القری (مکه) و اطرافش بزرگانی از نوادگان حضرت اسماعیل - یکی پس از دیگری - به بر پا داشتن شریعت حنیفیّه ابراهیم و سنت‌های آن حضرت برخاسته‌اند که اینک به معرفی فشرده برخی از ایشان می‌پردازیم:

الف - الیاس ابن مضر

در کتاب «سبل الهدی» از ابن عباس روایت شده است که گفت:

«أد» پدر عدنان، مضر، قیس عیلان، تیم، اسد، ضبّه و خزیمه، مسلمان و بر ملت ابراهیم[×] از دنیا رفته است.^{۴۹}

در طبقات ابن سعد نیز آمده است:

پیامبر خدا^۱ فرموده است: مضر را ناسزا نگویند که او مسلمان بوده است.^{۵۰}

الیاس بن مضر بن ترار بن محمد بن عدنان

«الیاس بن مضر» مردی شریف و بزرگوار بوده و برتری او بر دیگران آشکار می‌نمود. او نخستین کسی بود که بر فرزندان اسماعیل به خاطر تغییراتی که در سنت‌های پدران‌شان ایجاد کرده بودند خرده گرفت، از او کارهای نیکویی سر زد و نسبت به او چنان خشنود بودند که چنان خرسندی را به هیچ یک از فرزندان اسماعیل بعد از «اد» ابراز نداشته بودند.

او فرزندان اسماعیل را به رعایت سنت‌های پدران‌شان باز گردانید، به طوری که تمامی سنتها به حالت اولیه خود باز گشتند. او نخستین کسی است که شتران فربه را برای قربانی خانه خدا اختصاص داد، و

^{۴۸}. بحار الأنوار (۲۱ / ۲۳۵) به نقل از خرائج، ص ۱۸۹ در باب غزوة تبوک.

^{۴۹}. سبل الهدی و الرشاد، نوشته محمد بن یوسف شامی، در گذشته به سال ۹۴۲ هجری قمری، چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت، سال ۱۴۱۴ هـ.ق، ج ۲۹۱؛ و

نیز مراجعه کنید به فتح الباری، ج ۷، ص ۱۴۶.

^{۵۰}. طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۰؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۶؛ و کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۹ باب الفضائل، بخش چهارم در فضائل قبایل -

مضر، شماره حدیث ۳۳۹۷۸.

نخستین کسی است که پس از وفات حضرت ابراهیم رکن را بنا نهاد. و بدین سبب عرب «الیاس» را بزرگ می‌داشت...^{۵۱}

در کتاب «سبل الهدای» پس از نقل همه این مطالب می‌نویسد:

... عرب همان گونه که از لقمان تجلیل می‌کرد، او را نیز بزرگ و گرامی می‌داشت.^{۵۲}

تمامی اوصیای پیامبران صاحب شریعت این چنین خصوصیات و ویژگی‌هایی داشته‌اند، بنابر این «الیاس» از جمله اوصیاء حافظ و نگهبان بر شریعت حنیفیة حضرت ابراهیم^{۵۳} بعد از او بوده است.

ب- کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر

«کنانه» مردی والا و نیکو و بزرگ منزلت بوده، و عرب به خاطر دانش و برتریش به او مراجعه می‌کردند. او می‌گفت: هنگام خروج پیامبری از مکه به نام احمد فرا رسیده است که مردم را به خدا و نیکی و بخشش و مکارم اخلاق دعوت می‌کند. از او پیروی کنید تا بر بزرگواری و عزت شما بیفزاید، و با او دشمنی ننمایید و تکذیب آنچه را که می‌آورد نکنید که آنچه را او می‌آورد حق است.^{۵۳}

از سخن «کنانه» چنین پیداست که او علم را از وصی پیش از خود _ از اوصیاء حضرت ابراهیم^{۵۳} _ دریافت داشته است.

ج- کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النظر بن کنانه

در انساب الاشراف و تاریخ یعقوبی آمده است (و ما سخن انساب الاشراف را می‌آوریم):

«کعب»، در نزد عرب قدر و منزلتی بزرگ داشت و روز مرگش را به خاطر احترام به او مبدأ تاریخ قرار دادند تا آن گاه که «عام الفیل» پیش آمد و آن را مبدأ گرفتند، و بعد از آن مرگ «عبد المطلب» را تاریخ انتخاب نمودند.

کعب در ایام حج برای مردم خطبه می‌خواند و می‌گفت: «ای مردم! بفهمید و بشنوید و بدانید که شب آرام و ساکت است و روز روشن، و آسمان افراشته، و زمین هموار، و ستارگان نشانه‌هایی هستند که بیهوده آفریده نشده‌اند که از آن روی گردان شوید. گذشتگان چون آیندگانند، و خانه در پیش رویتان است و یقین به غیر از گمان شماست. به خویشاوندان خود برسید و صلۀ رحم کنید، و پیوندهای ازدواجتان را نگاه دارید و عهد و پیمان‌های خود را پاس دارید، و امواتان را (با تجارت و داد و ستد) بارور کنید که مایه جوان‌مردی و بخشندگی شماست و آنجا که انفاقش بر شما واجب می‌شود، از آن دریغ نوزید، و این حرم (خانه خدا) را بزرگ شمارید و به آن متمسک شوید زیرا که جایگاه پیامبری است و از آنجا خاتم پیامبران به آیینی که موسی و عیسی آورده‌اند مبعوث می‌شود». آنگاه چنین می‌سرود:

^{۵۱}. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۷.

^{۵۲}. سبل الهدی، ج ۱، ص ۲۸۹.

^{۵۳}. سیرة حلبیة، ج ۱، ص ۱۶؛ و سبل الهدی، ج ۱، ص ۲۸۶ تا آنجا که می‌گوید: ... تا بر بزرگواری و عزت شما بیفزاید.

پس از فترت، آن نبیّ نگهبان با خبرهای عالمانه و آگاهانه خواهد آمد و در عبارت یعقوبی چنین است:
به ناگاه آن نبیّ محمد^{۵۴} می آید خبرهای صادقانه و آگاهانه می دهد.

آنگاه کعب می گفت: ای کاش که دعوت و بعثتش را درک می کردم.^{۵۴}

در کتاب سبل الهدی و الرشاد_ با تلخیص_ چنی آمده است:

روز جمعه را روز «عروبه» می نامیدند و کعب نخستین کسی بود که آن را جمعه نام گذاشت.^{۵۵}

سپس در دنبال آن همان مطالبی را که آوردیم با تغییراتی جزئی در لفظ آورده است.

آنچه را که در ستایش «کعب» آورده اند، گویای این است که او یکی از «اوصیاء» بعد از حضرت ابراهیم^x بوده است. کعب و الیاس دو مصداق بارز از مستجاب شدن دعای حضرت ابراهیم^x بودند؛ آنگاه که به درگاه پروردگارش در حق ذریه اش دعا کرد و گفت: از فرزندان من، امتی تسلیم خود قرار ده.

۴-۶- گسترش بت پرستی در مکه و موضع گیری اجداد پیامبر^{۵۶} در برابر آن

در صفحات پیشین گفتیم که قبیله «جرهم» از «هاجر» اجازه خواستند که در کنار او سکنا گزیده، از آب زمزم بهره مند شوند و هاجر نیز به آنها اجازه داد. بعد از این که سالها گذشت و پسرش «اسماعیل» جوانی برومند شد، دختر «مضاض جرهمی» را به ازدواج خود در آورد و از دارای پسرانی شد.

پس از وفات اسماعیل، پسرش «ثابت» نواده مضاض جرهمی امور را به دست گرفت. پس از وفات او، جرهم به امور مکه تسلط یافتند و سرکشی کرده، روی از حق برتافتند. «قبیله خزاعه» با آنها جنگید و بر ایشان پیروز شد^{۵۶} و زمام حکومت مکه را به دست گرفته، تولیت بیت الله الحرام را عهده دار شدند و رفته رفته فرزندان اسماعیل نیز کوچ کردند و در شهرهای مختلف پراکنده شدند مگر برخی از آنان که از جوار خانه خدا دور نگشتند.^{۵۷}

سران قبیله خزاعه سالها یکی پس از دیگری حکومت مکه و تولیت امور بیت الله الحرام را در دست داشتند تا آن گاه که «عمرو بن لَحی» که ثروتی عظیم و شترانی بسیار داشت و مردمان بر سر خانه او اطعام می شدند به فرمان روایی نشست. او را نفوذی فراوان بود به طوری که گفتار و رفتارش همچون مقررات شرعی بر ایشان لازم الاجرا گردید.^{۵۸}

عمرو بن لَحی در سفری که به شهرهای شام داشت، دیده بود که مردم آن سامان بت می پرستند و چون در باره آن از ایشان سؤال کرده بود به وی پاسخ دادند:

^{۵۴}. انساب الاشراف بلاذری، چاپ مصر، سال ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۱۶ و ۴۱؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹هـ؛ و سیره حلبیه، ج ۱،

ص ۹ و ۱۵ و ۱۶؛ و سیره نبویه در حاشیه حلبیه، ج ۱، ص ۹.

^{۵۵}. سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۲۷۸.

^{۵۶}. مراجعه کنید به: تاریخ ابن کثیر، چاپ او، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۵.

^{۵۷}. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۲-۲۳۸.

^{۵۸}. تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸۷.

اینها بت‌هایی هستند که ما آنها را می‌پرستیم، از آنها طلب باران می‌کنیم و آنها به ما باران می‌دهند و از ایشان یاری می‌جوئیم و یاریمان می‌دهند. عمرو به آنها گفت: می‌شود که بتی هم به من بدهد که آن را با خود به سرزمین عرب ببرم، تا مردم آنجا آن را عبادت کنند؟ آنها هم بت «هَبَل» را به او داده بودند. عمرو این بت را به مکه آورد و فرمان داد تا مردم آن را بزرگ شمرده پرستش کنند. او حتی بتها را در تلبیه حج داخل کرده، چنین می‌گفت:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمَلَّكَهْ وَ مَا مَلَّكَهْ».

یعنی: لبیک خدایا لبیک، تو را شریکی نیست مگر شریکی که از آن تو است، او و هر چه را که دارد از آن او است.

و منظور او از شریک خدا «بتها» بوده است _نعوذ بالله من ذلک_ او همچنین آیین حنیفیه ابراهیم x را تغییر داد، و خود مقرات دیگری وضع کرد.

مقرات «بحیره و سائبه» از کارهای او است. بحیره شتر ماده‌ای است که تحت شرایطی شیر او را به بتها و خدایان ساختگی خود تقدیم می‌کردند. سائبه نیز شتری بوده است که او را ویژه بتها قرار داده از او بارکشی نمی‌کردند و به کار نمی‌گرفتند.^{۵۹}

بدین سان بت پرستی به سرزمین توحید راه یافت. البته در راستای این انحراف ناپسند تنها به هَبَل بسنده نشد بلکه مقدار این بتها رو به فزونی نهاد و آنها را بر دیواره کعبه نیز آویختند. عبادت و پرستش این بتها از مکه به دیگر سرزمین‌های آباد جزیره العرب و قبایل مختلف منتقل شد. معالم توحید از میان مردم آن سامان پنهان گشت و رو به فراموشی نهاد و شریعت حنیفیه ابراهیم تحریف شد.

پس از بررسی سیره اجداد پیامبر اسلام^۶، به مطالعه موضع گیری آنها در برابر بت پرستی می‌پردازیم.

۱-۳-۶- قُصَى بن کلاب بن مرّة بن کعب

قبیله خزاعه حکومت مکه و امر خانه خدا را همچنان در دست داشت تا آنگاه که قُصَى رشد کرد و نیرویی یافت. او قوم پراکنده‌اش را گرد آورد، و از برادر مادریش «درّاج بن ربیعۀ عذری» نیز یاری خواست. درّاج با گروهی از قضاعه که توانسته بود فراهم کند به یاریش آمد. سپس همه آنها به جنگ با خزاعه برخاستند و عدۀ زیادی از هر دو طرف کشته شد، تا این که سرانجام به حکمیت «عمرو بن عوف کنانی» تن دادند.

عمرو بن عوف به قضاوت نشست و چنین حکم داد که قُصَى به امر مکه و تولیت خانه خدا بر خزاعه شایسته‌تر است.

قُصَى، قبیله خزاعه را از مکه بیرون کرد و حکومت مکه و خدمت به خانه خدا را خود به دست گرفت و قبایل پراکنده قریش را از اطراف و اکناف، از سر کوه‌ها و دره‌ها گرد آورد و دره‌های مکه و دیگر زمین‌ها

^{۵۹}. تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸۷-۱۸۹؛ و فشرده آن در انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۳۴.

آن را میان آنها قسمت کرد. به همین مناسبت او را «مجمّع» (= گرد ارونده) خواندند. شاعری در این مورد گفته است:

ابوکم قصیّ کان يدعی مجمّعاً
به جمع الله القبائل من فھر
«پدر شما قصی است که به او مجمّع می گفتند،
خداوند به وسیله او قبایل فھر را گرد هم آورد».

قصی برای قبایل قریش محلی به نام «دار الندوه» بنا کرد تا در آن گرد آمده در امور مربوط به خودشان با یکدیگر به رایزنی بپردازند. او همچنین خانه کعبه را نیز از بنیان به گونه‌ای بساخت که کسی پیش از او نساخته بود.^{۶۰} قصی به شدت از پرستش بتها، نهی می نمود.

قصی و اهتمام او به شئون بیت الله الحرام و حاجیان

۱- در طبقات ابن سعد آمده است:

قصی امر سقاییت (= آب رسانی) و رفادت (= یاری رساندن به حاجیان) را بر عهده قریش نهاد گفت: ای گروه قریش! شما همسایگان خدا، و اهل خانه و حرم او هستید و حجاج میهمانان خدا و زوار خانه اویند، و آنان در تکریم و احترام، سزاوارترین میهمانند. پس در ایام حج برایشان خوراک و آشامیدنی فراهم کنید تا آنگاه که از دیار شما به خانه‌های خود باز گردند.

قریش نیز فرمان بردند و همه ساله مبلغی را برای مخارج حجاج کنار می گذاشتند و آن را به قصی می دادند. قصی با آن مبالغ، در ایام منی و مکه برای مردمان غذا تهیه می کرد و از چرم حوض‌هایی می ساخت و آن را پر از آب می کرد و در مکه و منی و عرفات، مردم را آب می داد. این یاد گارهای قصی در دوره جاهلیت همچنان در قوم او (قریش) جاری بود تا آنگاه که اسلام آمد، و این سنت همچنان تا به امروز در اسلام باقی و جاری است.^{۶۱}

۲- در تاریخ یعقوبی آمده است:

قصی، افراد قبایل قریش را پیرامون خانه خدا گرد آورد و چون هنگام حج فرا رسید به قریش گفت: هنگام حج شده، و هیچ اکرام و احترامی را نزد عرب، برتر از اطعام نمی دانم. پس هر یک از شما مبلغی برای این منظور بپردازد.

انان چنین کردند و مبالغ زیادی فراهم آمد. هنگامی که نخستین گروه حاجیان رسیدند، او بر سر هر راه از راه‌های مکه شتری بکشت و در مکه نیز شتری کشت، و موضعی ساخت و در آن خوراک نان و گوشت بگذاشت و آب و شیر به تشنگان نوشاند و به طرف خانه (کعبه) رفته و برای آن کلید و آستانه قرار داد.^{۶۲}

^{۶۰} تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۳۸ - ۲۴۰.

^{۶۱} طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۴۱ - ۴۲.

^{۶۲} تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۳۹ - ۲۴۱؛ چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ.

و در انساب الاشراف آمده است:

قصی گفت: اگر ثروتم همه آنها را بسنده می‌کردع بدون کمک شما به انجام آن می‌پرداختم.^{۶۳}

۳- در سیره حلبیه به طور خلاصه چنین آمده است:

چون گاه حج فرا رسید، قصی به قریشیان گفت:

هنگام حج فرا رسیده است و عرب آنچه را که انجام داده‌اید شنیده است، و آنان برای شما احترامی قائلند، و من هیچ اکرام و احترامی را نزد عرب برتر از اطعام نمی‌دانم. پس هر کدام از شما برای این کار مبلغی بپردازد.

آنان چنین کردند و مبالغ زیادی فراهم شد. هنگامی که نخستین گروه حاجیان رسیدند، او بر سر هر راه از راههای مکه شتری بکشت و در مکه نیز شتری کشت و آبگوشته آماده کرد و آب شیرین شده به آب میوه، و شیر به حاجیان نوشاند.

قصی نخستین کسی است که در «مزدلفه» آتش افروخت تا شب هنگام مردمان به گاه خروج از عرفه آن را ببینند. او تمام مفاخر مکه را در اختیار خود گرفت و سقایت، کمک به حجاج، کلید داری کعبه، مجلس شورا یا دار الندوه، پرچمداری و فرماندهی را از آن خود کرد.

«عبد الدار» بزرگترین اولاد قصی بود، و «عبد مناف» شریف‌ترین آنها. او شرافت را در همان زمان پدرش (قصی) از آن خود کرده بود و آوازه شرافت او همه جا پیچیده بود، رتبه برادرش «مطلب» نیز در علو مقام بعد از او بود و مردم به آن دو برادر «بدران» می‌گفتند. قریش عبد مناف را به خاطر کثرت جود و بخشندگیش فیاض لقب داده بودند.

قصی به پسرش عبد الدار گفت:

پسرم! به خدا سوگند که تو را همپایه برادرانت عبد مناف و مطلب قرار خواهم داد، اگر چه از نظر علو رتبت و مقام بر تو برتری دارند.

هیچ مردی داخل کعبه نمی‌شود مگر این که تو آن را برایش باز کنی، تو پرده‌دار کعبه خواهی بود.

هیچ پرچمی برای جنگ کردن قریشیان بسته نمی‌شود مگر این که تو اجازه دهی، تو پرچمدار قریشی.

هیچ مردی در مکه آبی نمی‌آشامد مگر این که تواس بنوشانی، منصب سقایت از آن توست.

هیچ کس در ایام حج چیزی نمی‌خورد مگر از طعام تو، تو میزبان حاجیان.

هیچ کاری را قریش به قطعیت نمی‌رساند مگر در خانه تو، تو مسؤول دار الندوه هستی.

هیچ کس به فرماندهی این قوم نمی‌رسد مگر تو، تو رهبر این قوم هستی. و همه این افتخارات از آن

قصی بوده است.

قصی را چون زمان وفات فرا رسید به فرزندانش گفت: از شراب پرهیزید.^{۶۴}

در مباحث پیشین دو ویژگی بر جسته و آشکار در سنت حضرت ابراهیم را که به شرح ذیل است بررسی نمودیم:

۱- تعمیر بیت الله الحرام و فرا خوانیش به انجام حج و اقامه شعائر آن.

۲- توجهش به اطعام و تکریم میهمان.

ما این دو خصلت را در قُصَى ذرِیَّةِ آن حضرت_ و آنان که بعد از این اخبارشان می آید_ آشکارا می بینیم که به انجام هر دوی آنها اقدام کرده اند.

اوصیاء پیامبران و انبیاء در زنده کردن سنن پیامبری که وظیفه دار نگه داشتن شریعت او تبلیغ آن به مردمان می باشند چنین هستند.

اما این که قصی نام دو فرزندش را «عبد مناف و عبد العزی» نهاده، مطلبی است که خواست خدا آنجا که در سیره و روش «عبد المطلب» سخن می گوئیم، به آن خواهیم پرداخت.

وفات قصی

در تاریخ یعقوبی آمده است:

قصی در گذشت و در «حجون» به خاک سپرده شد. پس از او «عبد مناف» پسر وی، زمام امور را به دست گرفت و ریاست یافت، و قدر و منزلتش بالا گرفت و بر شرف و مکانتش بیفزود.^{۶۵}

۲-۴-۶- عبد مناف بن قصی

در سیره حلبیه و نبویه آمده است:

نامش «مغیره» بوده، و نوشته ای در «حجر» به دست آمده که در آن نوشته شده بود: مغیره فرزند قصی، قریش را به رعایت تقوای خدای جل و علا، و صلّه رحم سفارش کرده است.^{۶۶}

و در تاریخ یعقوبی آمده است:

(بعد از قصی) ریاست به «عبد مناف بن قصی» رسید، قدر و منزلتش بالا گرفت و بر شرف و افتخارش بیفزود.

۳-۴-۶- هاشم بن عبد مناف

○ ریاست هاشم

نام هاشم فرزند عبد مناف «عمرو العلی» بوده است.

پس از وفات عبد مناف میان هشام و عبد شمس درباره ریاست بر قریش خصومت و درگیری شدید به پا شد. هاشم در آن درگیری پیروز شد و در روزگار خود نام آورتر از پدران خود گردید. هاشم اولین کسی

^{۶۴}. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۱۳ که برخی از آنها در حاشیه آن، در سیره نبویه نوشته زینی دحلان آمده است.

^{۶۵}. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۱. این که در باره جرهم و خزاعه و قصی به تفصیل سخن گفته ایم به خاطر این است که بدانیم دین حنیفیه ابراهیم را کسانی تغییر داده اند که از فرزندان ابراهیم و اسماعیل × نبوده اند.

^{۶۶}. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۷؛ و سیره نبویه، ج ۱، ص ۱۷؛ و سبیل الهدی، ج ۱، ص ۲۷۴.

بود که در سفر تجارتي تابستان و زمستان را برای قریش بنیان گذارد. در تابستان کاروان تجارتي شان به شام می رفت که آن سفر را «رحله الصیف» می نامیدند و در زمستان از راه یمن به حبشه و آفریقا می رفتند که آنرا «رحله الشتاء» می نامیدند.

در آن زمان که هیچ فرد یا قبیله از بیم غارتگری در امان نبود هاشم نخست از قیصر، پادشاه روم که در شام بود امان نامه ای برای کاروانهای تجارتي قریش در قلمرو حکومت قیصر گرفت. سپس در بازگشت از شام به مکه از هر یک از قبایل عرب نیز که در سر راه قافله بازرگانی بودند پیمان گرفت که قافله بازرگانی قریش در حال عبور از زمینهای آنان در امان باشند. بدین گونه امنیت آن قافله ها در مسیر تجارتي تامین گردید. نام پیمان های قریش با قبایل عرب که در گذشته نیز بدان اشاره رفت و در قرآن کریم هم یاد شده است ۶۷ ایلاف بود.

هاشم در سالهای قحطی اهل مکه را اطعام میکرد تا آن که قحطی برطرف می شد. وی در سفری به شام در شهر مدینه فرود آمد و با سلمی دختر زید از قبیله خزرج ازدواج کرد سلمی در مدینه ماند و هاشم به سفر تجارت خود ادامه داد در نتیجه این ازدواج سلمی فرزندی به نام شیبه (عبدالمطلب) بزاد.

۱- در طبقات ابن سعد و در تاریخ یعقوبی به طور فشرده آمده است:

هاشم بعد از پدرش شرف و مکانت یافت و نام و آوازه اش بالا گرفت، و قریش موافقت کرد که ریاست و سقایت و رفادت در اختیار «هاشم بن عبد مناف» باشد. هاشم به هنگام برگزاری مراسم حج در میان قریش بر می خاست و می گفت:

ای قریشیان! شما همسایگان خدا و اهل خانه محترم خدایید. در این موسم زوار خدا بر شما وارد می شوند تا حرمت خانه او را بزرگ شمارند. آنها میهمانان خدایند، و سزاوارترین میهمانان به گرمی داشت، میهمانان خدایند. خداوند شما را برای این کار برگزیده و شما را بدان سبب بزرگ داشته است و خدا همسایگی شما را بهتر از هر همسایه ای برای همسایه اش نگه داشته است. اینک شما میهمانان و زائرین او را گرمی بدارید، که آنها ژولیده موی و غبار آلود از هر شهر و دیاری سوار بر شترانی که از لاغری همچون چوبه های تیر هستند از راه می رسند، در حالی که خسته و بدبو و کثیف و ناشسته و دارایی از دست داده هستند. پس به پذیرایی آنها برخیزید، و از بی نوایی و درماندگی شان برهانید.

قریش همگی به انجام آن امور بر می خاستند.

هاشم مال بسیار بر می گرفت و دستور می داد حوض هایی از پوست ساخته در محل زمزم قرار می دادند، سپس از چاه های آبی که در مکه وجود داشت آن را پر می کردند و حاجیان از آنها می نوشیدند. او در مکه و منی و عرفه و مشعر به مردمان غذا می داد، و نان و گوشت و روغن و آرد برایشان تهیه می کرد و برای آنها

آب را تا منی حمل می‌کرد که بیاشامند؛ تا آنگاه که حاجیان از منی پراکنده شده به شهرهای خود باز می‌گشتند.^{۶۸}

۲- در کتاب‌های سیره حلبیه و نبویه آمده است:

هاشم چون هلال ماه ذی الحجه پدیدار می‌شد، صبح‌گاهان بر می‌خاست و از طرف در، پشت به دیوار کعبه می‌داد و در خطبه‌اش می‌گفت:

ای گروه قریش! شما سروران عربید، و از همه خوش‌نامتر، و داناتر، و از همه تیره‌ها شریف‌تر، و از لحاظ رحم نزدیک‌ترین عرب‌ها به عرب هستید.

ای گروه قریش! شما همسایگان خانه‌ی خدای تعالی هستید. خداوند شما را به ولایت خود گرامی داشته و همسایگی خود را بعد از فرزندان اسماعیل ویژه شما گردانیده است. اینک زائران خدا که خانه‌ی او را بزرگ می‌دارند به نزد شما می‌آیند. آنها میهمانان اویند و سزارارترین کس برای گرامی‌داشت میهمانان خدا شماست. پس میهمانان و زائران او را گرامی بدارید که آنها ژولیده موی و غبارآلود از هر شهر و دیاری سوار بر شترانی که از لاغری همچون چوبه‌های تیر هستند از راه می‌رسند؛ پس گرامی بدارید میهمان و زائران خانه‌ی او را. به خدای این کعبه سوگند اگر مرا مالی بود که همه آنها را کفایت می‌کرد، از شما کمک نمی‌خواستم. من اینک از مال پاک حلالم که در آن رحمی قطع نشده و مالی به ستم گرفته نشده و حرامی در آن وارد نگردیده است (مقداری برای صرف در این امور) کنار می‌گذارم، و هر که از شما بخواهد چنین کند انجام دهد. از شما به حرمت این خانه می‌خواهم که مردی از شما برای گرامی‌داشت زوار بیت الله و تقویت ایشان، از مالش به جز پاک و حلال آن را جدا نکند؛ از آن دیناری به ستم گرفته نشده باشد و رحمی با آن قطع نشده و به زور مالی از کسی نگرفته باشد.

آنها هم فرمان برده دقت می‌کردند، و از مال خود حلال آن را جدا نموده، در «دار الندوه» قرار می‌دادند.^{۶۹}

۳- در انساب الاشراف، و سیره ابن هشام، و المحبر آمده است (و ما سخن انساب الاشراف را می‌آوریم): در یکی از سالها قریش را قحطی فرا گرفت و اموالشان از بین رفت، و بی‌نوابی و تنگ‌دستی همه را فراگیر شد. این خبر به هاشم رسید که در شام در ناحیه غزه^{۷۰} به تجارت رفته بود. رسید. هاشم فرمان داد تا کعک (نان روغنی) و نان ساده تهیه کنند. با اجرای دستور او مقدار زیادی از این چیزها فراهم شد. سپس آنها را در جواله‌هایی قرار داده، بر شتران بار کرد و به جانب مکه رهسپار گردید. چون به مکه رسید، دستور داد تا آنها را ترید کردند، و شترهایی را که با خود آورده بود کشتند و اهالی مکه را سیر کرد و از گرسنگی برهانید.

^{۶۸}. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۴۶؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۲، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ ما سخنان این دو را جمع کرده‌ایم.

^{۶۹}. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۶؛ و سیره نبویه، ج ۱، ص ۱۹.

^{۷۰}. غزه شهری است در انتهای شام به سوی مصر؛ معجم البلدان.

عبد الله بن زبیری، از این قحطی که مکیان را به سختی و مشقت انداخته بود چنین یاد کرده است:^{۷۱}

عمرو العلی هشم الثرید لقومه
و هوالذی سن الرحیل لقومه
و رجاً مکة مستون عجاف
رحل الشتاء و رحلة الأصیاف

«عمرو العلی» برای قومش آبگوشت ساخت

در حالی که مردان مکه به قحطی دچار شده بودند

او سنت تجارت کاروانی برای قومش نهاد

کاروان زمستانیو کاروان تابستانی را»

در همان سال، قحطی همه مردم مکه را بگرفت و هاشم با آنچه که کرد در مدتی محدود به فریادشان رسید. اما بعد از آن تاریخ در میان مکیان مردمانی بودند که در برابر گرسنگی هیچ چاره‌ای نداشتند جز اینکه «اعتفاد» کنند؛ و «اعتفاد» این بوده که همه افراد خانواده به صحرا می‌رفتند و در سایه‌ای در انتظار مرگ می‌نشستند تا یکی بعد از دیگری از گرسنگی بمیرند و کسی از آن خانواده باقی نماند.

هاشم بن عبد مناف به چاره‌سازی این کار خلاف چندش‌آور برآمد طوری که بعد از آن کسی در مکه یافت نمی‌شد که ناگزیر به «اعتفاد» باشد. داستان از این قرار بود:

چاره‌اندیشی هاشم در امر «اعتفاد»

فرطبی از ابن عباس روایتی آورده که خلاصه آن از این قرار است:

قریش را عادت چنان بود که هر گاه یکی از آنها چنان به گرسنگی مبتلا می‌شد که راه چاره برایش باقی نمی‌ماند، خود و خانواده‌اش به محلی معروف می‌رفتند و خیمه‌ای در آنجا برپا می‌کرده، در آن می‌ماندند تا همگی می‌مردند.

این وضع تا زمان «عمرو بن عبد مناف» که در زمان خودش آقا و سرور قوم بود ادامه داشت. عمرو پسری داشت بنام «اسد» و او با پسری از قبیله بنی مخزوم دوست بود که با وی هم‌بازی بود و خیلی هم دوستش داشت. روزی دوست اسد به او گفت: ما فردا «اعتفاد» می‌کنیم. معنای دردناک این سخن این بود که: ما دسته جمعی به صحرا می‌رویم و در زیر یک چادر جمع می‌شویم تا یکی پس از دیگری بمیریم. اسد با شنیدن این سخن گریان به نزد مادرش رفت و آنچه را که دوستش گفته بود به مادر گفت. مادر اسد هم برای آنها مقداری پیه و آرد فرستاد، و آنها چند روزی را با آن سر کردند. بعد از مدتی دوباره دوست اسد نزد او آمد و گفت: ما فردا اعتفاد می‌کنیم. اسد این بار هم گریان به نزد پدرش رفت و داستان دوستش را به او گفت. این خبر بر عمرو بن عبد مناف گران آمد بنابراین قریش را - که از او فرمان می‌بردند - فرا خواند و میانشان به خطبه برخاست و گفت:

^{۷۱}. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸؛ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۷؛ و المحبر تألیف ابن حبیب، ص ۱۴۶.

شما دست به کاری زدید که تعداد خود را کم کرده در حالی که جمعیت قبلیل عرب افزون می‌گردد، و به خواری شما و عزت عرب منجر می‌شود. شما اهل حرم خدای عز و جل و گرامی‌ترین فرزندان آدم هستید، و مردم پیرو شما بوده گوش به فرمانتان دارند و نزدیک است که این اعتقاد شما را هلاک کرده و از بین ببرد.

هاشم گفت: نخست به این مرد (یعنی پدرِ دوست اسد) بپردازید و نگذارید که اعتقاد کند. آنها فرمان بردند و چنان کردند.^{۷۲}

آنگاه تیره‌های مختلف قریش را به دو سفر تجارتي واداشت: زمستان را به سوی یمن و تابستان را به سوی شام، و مقرر داشت که ثروتمند، سودی را که بدست می‌آورد با فقیر تقسیم کند؛ تا آنجا که فقیرشان همپایه توانگرشان گردید. این وضع همچنان ادامه داشت تا اسلام آمد. به این ترتیب در عرب تیره‌ای از لحاظ ثروت و عزت به پای قریش نمی‌رسید که شاعرشان گفته است:

والخالطون فقیرهم بغنیهم حتی یصیر فقیرهم کالکافی

«فقیر و ثروتمندشان با یکدیگر آنچنان در آمیخته‌اند که فقیرشان همچون اشخاص دارا و بی‌نیاز گشته است.»

این وضع تا آنگاه که خداوند پیامبرش حضرت محمد^ص را به رسالت برانگیخت ادامه داشت. بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود، چگونگی به حرکت درآوردن این دو کاروان تجارتي قریش را به وسیله هاشم چنین آورده است:

هاشم بن عبد مناف مبتکر سفر تجارتي قریش، و نخستین بنیانگذار آن است و داستان آن از این قرار است:

هاشم ابتدا برای عزیمت کاروان تجارتي قریش از پادشاهان شام تضمین امنیت گرفت که بازرگانان قریش با امنیت خاطر باشند. آنگاه برادرش «عبد شمس» از فرمانروای حبشه چنین امنیتی را برای بازرگانان خود که به آنجا کالا می‌بردند دریافت کرد، و «مطلب بن عبد مناف» از پادشاهان یمن، و «نوفل بن عبد مناف» از فرمانروایان عراق چنین پیمان امنیتی را اخذ کردند و به این ترتیب در طی دو سفر تجارتي، در زمستان به سوی یمن و حبشه و عراق و در تابستان به سوی شام عزیمت می‌کردند.^{۷۳} خداوند در این باره، در سوره قریش چنین می‌فرماید:

{لَا يَلْفِ قُرَيْشٍ ۝١ إِيْلَفِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ۝٢ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ۝٣}

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَءَامَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ ۝٤

^{۷۲}. به لغت «عقد» در لسان العرب، و نیز تفسیر قرطبی (۲۰۴/۲۰) مراجعه شود.

^{۷۳}. انساب الاشراف بلاذری (۵۹/۱).

برای انس و الفت قریش* الفت آنها در سفر زمستان و تابستانی* پس (به شکرانه این دوستی) پروردگار این خانه را بپرستند* آنکه از گرسنگی شدید رهانید و خوراکشان داد، و از ترس بزرگ ایمنشان ساخت. عرب به خاطر کسب افتخار و خوشنامی در مجتمع عربی، در امر رسیدگی به میهمان و اکرام و اطعام او بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، و چه بسا مالی را که در این راه به مصرف می‌رسانیدند از راه چپاول و غارت و غصب و ربا و قمار و از این قبیل بدست آمده بود. اما هاشم به چنین مالی رضا نمی‌داد. نیز می‌دانیم که او می‌خواست تا انفاق، برای جلب رضای خدای متعال باشد و به خاطر آن بود که گرسنگان سال قحط و گرانی را سیر می‌کرد و کاروان تجار تیش را به کاروان حمل خوراک بر شتران تبدیل کرده، در مکه همان شترانی که کالاهای تجاری او را حمل می‌کردند سر برید و از همانها برای اهالی مکه غذا تهیه کرد. مهمتر از آن اینکه او مسأله اعتقاد را برای همیشه در میان قریش ریشه‌کن نمود، و از آن مهمتر کاروان‌های تجاری برای قریش ترتیب داد و به اماکن آباد و معمور گسیل داشت. از آنجا که حرکت قوافل تجاری در جزیره العرب در غیر ماه‌های حرام، به خاطر غارت و چپاول قبایل مختلف عرب غیر ممکن بود (زیرا که آنها عادت کرده بودند به هر جنبنده و مالی حمله برند و دست به غارت و چپاول بزنند) بنابراین هاشم و برادرانش پیمان‌هایی از پادشاهان شام و ایران و حبشه و سران قبایل عربی که کاوران‌های تجاری از سرزمین‌های آنان رد می‌شد گرفتند. بدین ترتیب آنان در تابستان به سرزمین‌های شام و ایران، و در زمستان به یمن و آفریقا سفرهای تجاری انجام می‌دادند. چنین ابتکاری در عرب و غیر عرب سابقه نداشت. حتی حاتم، آن جوان مرد سخاوتمند و بخشنده، و غیر او کسی که جود و سخاوتمندیش بیشتر یا کمتر باشد به چنین کاری دست نزده بود.

هاشم بن عبد مناف با این کارهایش سرآمد قومش در امر معاش و معاد ایشان بود، همان‌گونه که خداوند پیامبرانی را برای هدایت مردم در امر معاش و معادشان برمی‌گزیند.

او توانست اهالی مکه را در زمان خودش و بعد از خودش ثروتمندترین مردم عرب کند. آنگاه که هاشم وفات کرد قبایل قریش بر خود هراسیدند که مبادا قبایل عرب بر آنها چیره شوند و بدین سبب نتوانند کاروان‌های بازرگانی خود را حرکت دهند. بنابراین در برادر هاشم عبد شمس و نوفل بانجاشی پادشاه حبشه و کسری پادشاه ایران تجدید عهد و پیمان کردند. چندی بعد آن دو نیز وفات کردند و ریاست مکه به برادرشان مطلب فرزند عبد مناف رسید.

مطلب به مدینه رفت و فرزند برادر خود هاشم یعنی عبدالمطلب را به مکه آورد ریاست قریش پس از وفات مطلب به برادر زاده اش منتقل گردید.

۴-۴-۶- عبدالمطلب بن هاشم

- ۱- در کتاب‌های سیره ابن هشام و تاریخ طبری به اختصار چنین آمده است:
مادر «عبدالمطلب» او را به خاطر موی سپیدی که در سر داشت، «شبیبه» نامیده بود.

ولی زمانی که عمویش «مطلب» به مدینه رفته بود و او را از مادرش گرفته به مکه آورد، چون وی را پشت خودش بر شتر نشاند. قریش که او را دیدند، پنداشتند که آن کودک بردهٔ مطلب است، این بود که او را «عبدالمطلب» نام نهادند،^{۷۴} و همین نام، جای نام اصلی او را گرفت.

از همین جا می‌توان چنین استنباط کرد که نام‌گذاری برخی از آباء و اجداد پیامبر خدا^۱ این چنین صورت گرفته باشد مانند «هاشم» به معنای ترید کننده که این نام به خاطر ترید درست کردن او و ساختن آبگوشت برای بی‌نویان قومش در مکه در سال قحطی به او داده شده است؛ و نام اصلی او که «عمرو العلاء» بوده به دست فراموشی سپرده شده؛^{۷۵} و یا نام «عبد مناف»، مغیره بوده که قریش او را عبد مناف نامیده است^{۷۶} و یا قصی را مجمّع می‌خواندند زیرا که او قریش را در مکه گرد آورده بود.^{۷۷}

۲- در طبقات ابن سعد آمده است:

عبدالمطلب از لحاظ چهره زیباترین، و از نظر جسمی خوش‌هیكل‌ترین، و از نظر حلم و بردباری صبورترین، و از لحاظ جود و بخشش کریم‌ترین قریشیان بود.

او دورترین مردم بود نسبت به هر امری که موجب بد نامی و فساد مردان می‌شود او مردی سخت‌خدا پرست بود و ستمگری و کارهای پلید را بسیار ناپسند می‌شمرد. هیچ پادشاهی نبود که او را ببیند و گرامیش ندارد و خواسته‌اش را بر آورده نسازد. او تا زنده بود آقا و سید قریش بود.^{۷۸}

۳- در مروج الذهب آمده است:

عبدالمطلب بن هاشم مردی خدا شناس و مقرر به یکتا پرستی، و به وعده روز جزا معترف بود و آداب و رسوم غلط اجتماعی را رها کرده بود. او نخستین کسی بود که در مکه آب گوارا به مردم نوشانید.^{۷۹}

حفر چاه زمزم

در تاریخ طبری و سیرهٔ ابن هشام (که ما این سخن را از همین مأخذ می‌آوریم) از ابن اسحاق از امام علی^{۸۰} روایت کرده که فرمود:

عبدالمطلب گفت:

من در حجر خوابیده بودم که در آن عوالم یکی بر سر من آمد و گفت: طیبه^{۸۱} را حفر کن.

^{۷۴}. به شرح حال عبدالمطلب در سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۵؛ و در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۵-۳۳۶، چاپ بیروت، دار الفکر، مراجعه شود. ضمناً طی

شعری عبدالمطلب را شبیهٔ الحمد گفته‌اند، همان طور که در صفحه ۲۹۶ خواهیم دید.

^{۷۵}. مراجعه شود به شرح حالشان که پیش از این آمده است.

^{۷۶}. مراجعه شود به شرح حالشان که پیش از این آمده است.

^{۷۷}. مراجعه شود به شرح حالشان که پیش از این آمده است.

^{۷۸}. طبقات/ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۵۰-۵۱.

^{۷۹}. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴.

^{۸۰}. طاب طیبه:: پاکیزه گشت و نکو شد و لذیذ گردید.

پرسیدم: طیبه چیست؟

و موضوع از خاطر م رفت. روز دیگر باز در همان جا خوابیده بودم که همان کس آمد و گفت: چاه را بکن.

گفتم: کدام چاه؟

و مطلب از خاطر م رفت. چون روز دیگر باز در همان محل به خواب رفتم، باز همان کس آمد و گفت: مضمونه^{۸۱} را حفر کن!

پرسیدم: مضمونه چیست؟

و او رفت. چون روز دیگر باز در همان جا خوابیده بودم همان کس آمد و گفت: زمزم را حفر کن.

پرسیدم: زمزم چیست؟

گفت: چاهی که آبش هرگز تمام نشود و به آخر نرسد و کم آب نگردد و تو آن را به حاجیان بنوشانی. محل آن بین خون و سرگین است،^{۸۲} آنجا که کلاغ منقار قرمز منقار بر زمین زند، نزدیک لانه مورچگان. ابن اسحاق در ادامه می گوید:

چون مأموریت کلاغ بر عبد المطلب معلوم گردید و به محل چاه راهنمایی شد و دریافت که مطلب درست است، صبح دیگر کلنگی بر گرفت و پسرش حارث را که در آن موقع جز او پسر دیگری نداشت با خود برد و شروع به کندن زمین کرد. هنگامی که حلقه چاه نمایان گردید، عبد المطلب تکبیر گفت، و قریشیان دریافتند که او به خواسته اش رسیده، لذا به نزد او رفته گفتند: ای عبد المطلب! این چاه از آن پدر ما اسماعیل است و ما هم در آن حقی داریم، ما را در آن شریک خود بگردان. عبد المطلب گفت: من چنین کاری نمی کنم، این چاه تنها ویژه من است و در میان شما تنها به من داده شده است.

گفتند: آن را با ما تقسیم کن وگرنه ما دست از تو بر نمی داریم تا بر سر آن با تو درگیر شویم.

عبد المطلب گفت: حال که چنین است بین من و خودتان حکمی به میل خود انتخاب کنید تا میان ما داوری کند.

گفتند: کاهنه بنی سعد هذیم^{۸۳}.

^{۸۱}. الضین و الضینة: چیزی که در باره آن بخل می ورزند و آن را نمی دهند. به زمزم مضمونه گفته می شود زیرا از این که کسی غیر از افراد مؤمن از آن بنوشد بخل می ورزند، و انسان منافق از آن سیراب نگردد. مضمونه: چیز گرانبها و با ارزش.

^{۸۲}. بین خون و سرگین محلی بوده است که در آنجا برای خدای خود قربانی، ذبح می کرده اند و در نزدیکی آنجا نیز لانه مورچگان قرار داشته است. به هنگام صبح، عبد المطلب، به سوی خانه خدا رفت. در آن حال کلاغی با منقار قرمز بر زمین نشست و همان جای نشستن خود را نوک زد. بدین وسیله عبد المطلب مکان چاه زمزم را شناخت.

^{۸۳}. نام آن کاهنه در تاریخ طبری چنین است، اما در باقی منابع «سعد بن هذیم» را نام او عنوان کرده اند. این نام غلط است و تحریف شده زیرا هذیم پدر کاهنه نبوده بلکه بعد از پدرش سرپرستی او را بر عهده گرفته است لذا کاهنه همراه با نام هذیم معرفی می شود.

گفت: خوب است.

این کاهنه در بلندی‌های شام سکونت داشت. پس از انتخاب او، عبد المطلب با تنی چند از بستگانش از فرزندان عبد مناف، و نیز چند نفری از قبایل دیگر قریش سوار شده روی به راه نهادند.

راوی می‌گوید: عبور آنها از سرزمین بی‌آب و علف و کویر بود. چون مقداری در آن کویر بین حجاز و شام پیش رفتند، آبی که عبد المطلب و همراهانش به همراه داشتند تمام شد و تشنگی سخت بر آنها روی آورد تا جایی که یقین به مرگ کردند. آنان از قبایل قریش آب خواستند تا تشنگی فرو نشانند اما از دادن آب به ایشان خود داری کرده گفتند: ما در کویر گرفتاریم و از آن چه که بر سر شما آمده است، بر جان خود می‌ترسیم.

عبد المطلب چون ناجوانمردی همراهان قریشی را دید، بر جان خود و یارانش بیمناک گردید و به یاران گفت: شما چه صلاح می‌دانید؟

گفتند: رأی ما تابع رأی تو است، دستور بده تا فرمان بریم.

عبد المطلب گفت: رأی من این است که هر کدام از ما اکنون که نیرویی داریم گودالی برای خود حفر کنیم و هر گاه یکی از ما جان داد، دیگران او را در گودالش سرازیر کنند و رویش خاک بریزند تا آنگاه که فقط یک تن باقی بماند که در آن صورت ضایع شدن یک تن ساده‌تر از ضایع شدن جمعی است. یاران عبد المطلب گفتند: دستورت به جا و خوب است.

سپس آنها هر کدام گودالی برای خود حفر نمود و بر لب آن قرار گرفته، همگی مرگ از تشنگی را به انتظار نشستند. پس از زمانی عبد المطلب یاران را مخاطب ساخته گفت: به خدا سوگند که ما بر خود روا نمی‌داریم که به خاطر عجز و ناتوانی به دست خود این چنین خویشتن را به هلاکت اندازیم. از خدا دور نیست که در جایی از این سرزمین به ما آب ارزانی فرماید. برخیزید و حرکت کنید.

یاران فرمان بردند و حرکت کردند، تا آنگاه که همگی، از افراد قبیله قریش که با آنها بودند پیش افتادند و قریشیان آنها را نظاره می‌کردند که چه خواهند کرد. عبد المطلب به شترش رسید و بر آن سوار شد، همین که آن حیوان را حرکت داد از زیر پای شتر چشمه آب گوارایی جوشیدن گرفت. عبد المطلب تکبیر گفت و یارانش نیز تکبیر گفتند. سپس پیاده شده خود و یارانش از آن آب نوشیدند و مشک‌های خود را نیز پر از آب کردند. عبد المطلب سپس افراد قبایل قریش را فرا خواند و گفت: به کنار آب بیایید که خداوند ما را سقایت کرده است.

آنها پیش آمده آب نوشیدند و ظرف‌هایشان را هم پر کردند و آنگاه گفتند: ای عبد المطلب! خداوند به سود تو بر ما حکم کرد، به خدا قسم که ما در امر زمزم هرگز با تو مخاصمه نخواهیم کرد. آن کس که در این بیابان کویر تو را چنین آبی داد، هم او زمزم را به تو داده است. سرافراز و پیروز به سوی آن باز گرد. عبد المطلب با همراهانش باز گشت و به نزد آن زن کاهن نرفتند و او را به حال خود واگذار کردند.

ابن اسحاق می‌گوید:

این چیزی است که از سخن علی بن ابی طالب ؓ در امر زمزم به من رسیده است.^{۸۴}

سپاه ابرهه

یعقوبی نوشته است:

هنگامی که ابرهه پادشاه حبشه به قصد انهدام کعبه با فیل سواران خود به مکه آمد، قریش بر سر کوه‌ها بگریخت. عبدالمطلب به آنان گفت: کاش جمع و هم‌دست می‌شدیم و این سپاه را از خانه خدا دور می‌کردیم.

آنها گفتند: ما را گریزی در برابر آن نیست.

بنابر این عبدالمطلب در حرم باقی ماند و گفت: من از خانه خدا بیرون نمی‌روم و به غیر خدا پناه نمی‌برم.

سپاهیان ابرهه شترهای عبدالمطلب را گرفتند. عبدالمطلب به نزد ابرهه رفت. هنگامی که اجازه ورود خواست، به ابرهه گفتند سید و سرور عرب، و بزرگ قریش و شریف مردم نزد تو آمده است. بر او وارد شد، ابرهه او را تجلیل نمود و به خاطر جمال و کمال و شرفی که در او مشاهده کرد وی در دلش جای گرفت، و به مترجمش گفت: به او بگو هر چه می‌خواهی، در خواست کن. عبدالمطلب گفت: شترانم را که یارانت گرفته‌اند می‌خواهم. ابرهه گفت: تو را که دیدم، مردی جلیل‌القدر و بزرگوارت پنداشتم، و تو در حالی که می‌بینی من برای درهم شکستن بزرگواری و شرافت تو آمده‌ام از من نمی‌خواهی که باز گردم و کعبه را به حال خود گذارم، و در باره شتران با من سخن می‌گویی؟!

عبدالمطلب گفت: من صاحب و مالک این شترانم، و برای این خانه که پنداشته‌ای می‌توانی خرابش کنی نیز پروردگاری است که تو را از این کار باز می‌دارد. ابرهه شتران عبدالمطلب را پس داد، از سخنان او ترسی به دلش راه یافت.

عبدالمطلب چون از نزد ابرهه باز گشت، پسران همراهانش را گرد آورده به در کعبه رفت و به آن آویخت و گفت:

لهم! ان تعفُ فإِنَّهم عیالک ...^{۸۵}

یا ربَّ انَّ العبدَ یمنعُ رحلَهُ فامنعُ رحالک

لا یغلبنَّ صلیبهم و محالهم ابداً محالک

«ابرهه قصد نابودی ما را کرده است. خداوند! اگر آنها را ببخشی آنها عیال تو اند ...»*

^{۸۴}. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۶، چاپ چاپخانه حجازی، قاهره، سال ۱۳۵۶ هـ.

^{۸۵}. ما فشرده سخنان یعقوبی را از کتاب تاریخ او، ج ۱، ص ۲۵۰-۲۵۴ آورده‌ایم، این خبر با الفاظ دیگری در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۴-۱۶۸ و طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۸-۵۶ آمده است.

خداوند! هر بنده‌ای از خانه خود دفاع می‌کند، پس تو هم از اهل خانه خود دفاع کن*

مبادا صلیب و نیروی ایشان از روی بیداد بر نیروی تو پیروز گردد».

که خداوند ابابیل (پرستو) را به جنگ ایشان فرستاد.^{۸۶}

در بحار الانوار_ با تلخیص_ چنین آمده است:

عبد المطلب پسرش عبد الله را فرستاد تا از سپاهیان ابرهه خبر آورد، آنگاه خود به سوی خانه خدا رفت و هفت بار آن را طواف کرد، سپس به جانب صفا و مروه روی آورد و آنجا را نیز هفت بار سعی نمود.

عبد الله بر کوه ابو قبیس بالا رفت، و دید که پرنده‌ها (ابابیل) چه بر سر سپاه ابرهه آورده‌اند، لذا باز گشت و مژده آن را به پدرش داد. عبد المطلب با شنیدن خبر فرزند بیرون آمد در حالی که می‌گفت: ای اهالی مکه! پیش به سوی اردوگاه دشمن برای گرفتن غنائم.

مردم به اردوگاه دشمن رفتند و دیدند که سپاهیان ابرهه مانند تخته‌های در هم شکسته، خرد شده‌اند. پرندگان همگی سه سنگ ریزه به منقار و پاهایشان بود که با هر کدام یکی از افراد آن سپاه را از پای در می‌آوردند؛ و بعد از این که همگی را از پای در آوردند باز گشتند. چنین چیزی را نه پیش از آن و نه بعد از آن کسی ندیده است.

چون همه سپاهیان هلاک شدند، عبد المطلب به سوی کعبه باز گشت و بر پرده‌های کعبه بی‌آویخت و گفت:

یا حابس الفیل بذی المغمس حبسته كأنه مکوس

فی مجلس ترهق فیه الأنفس

«ای آنکه سپاه فیل را در «ذی مغمس»^{۸۷} باز داشتی. آنها را آن گونه متوقف نمودی که گویی واژگون شده

بودند، در آن محمصه‌ای که در آن جانها از تن برون می‌رود».

آنگاه باز گشت و در مورد فرار قریش و بی‌تابی آنها از سپاهیان حبشه گفت:

طارت قریش اذ رأت خمیساً فظلت فرداً لا أری أنیساً

و لا أحسنّ منهم حسیسا إلا أخالی ماجداً نفیساً

مسوداً فی اهله رئیساً^{۸۸}

«چون چشم قریش به سپاه ابرهه افتاد از چپ و راست گریختند و من تنها و بی‌همدم باقی ماندم و حتی

صدای آهسته‌ای نیز از آنها نمی‌شنیدم، مگر برادری که از برای من بود و او بزرگوار و نکو بود. او در اهل

(و قوم) خویش سرور و دارای شرف و بزرگواری است».

^{۸۶}. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۵ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۱.

^{۸۷}. ذی مغمس محلی است نزدیک مکه بر سر راه طائف، معجم البلدان.

^{۸۸}. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۳۲ به نقل از مجالس شیخ مفید و امالی فرزند شیخ طوسی (۴۹ و ۵۰).

و در مروج الذهب مسعودی آمده است:

زمانی که خدای عز و جل ابرهه و سپاهیانش را از ورود به مکه باز داشت (و آنانرا نابود ساخت) عبد
المطلب چنین سرود:

انّ للبيتِ لرباً مانعاً	مَنْ يُرِدْهُ بِأَثَامٍ يَصْطَلِمُ
رامه تُبْعُ فيمن جندت	حمير و الحى من آلِ قدم ^{۸۹}
فانثنى عنه و فى اوداجه	جارج امسك منه بالكظم
قلت و الأشرم تردى خيله	إنّ ذا الأشرم غرّ بالحرم
نحن آل الله فيها قد مضى	صم عاداً قبلها ذات الإرم
نعبد الله و فينا سنّة	صلّة القربى و ايفاء الذمم
لم تزل لله فينا حجّة	يدفع الله بها عنّا النّقم ^{۹۰}

«خانه را پروردگاری است باز دارنده که هر کس به گناه قصد آن کند نابودش نماید*»

تبع، از آن جمله بود که لشکر کشید، هم چنین حمیر و طایفه اش*»

که پس از باز گشت در گردنش زخمی بود که راه نفسش را مسدود می کرد*»

و آن گوش بریده (ابرهه) شوارانش را به هلاکت می افکند گفتیم: به راستی که این گوش بریده نسبت به

حرم سخت مغرور است*»

ما آل الله گذشتگانیم، و از زمان ابراهیم همیشه این چنین بوده است*»

ما ثمود را به سختی گوش مالی داده از میان بر داشتیم، و پیش از آن قوم عاد، صاحب شهر ارم را*»

خدای را پرستش می کنیم و در میان ما صلّه رحم و وفای به عهد سنت بوده است*»

همیشه خدای را در میان ما حجتی بوده است که به وسیله آن بلاها را از ما دور می کند.»

شرح ابیات

۱- آثام: گناهان و هم چنین کیفر گناه.

۲- يَصْطَلِمُ: اِصْطَلَمَهُ و صَلَمَهُ الدَّهْرُ أَوْ المَوْتُ أَوْ العَدُوّ: بیچاره شان کند، نابودشان سازد.

۳- تُبْعُ: به پادشاهان یمن گفته می شده است. همچنان که به پادشاهان روم، قیصر و به شاهان ایران،

کسری گفته می شده، و تبع حمیری که قصد بیت الله الحرام را کرده بود یکی از آنان است.

۴- جارج: زخم.

۵- كظم: راه نفس، نای.

^{۸۹}. در نسخه دیگری «من آل قرم» آمده است.

^{۹۰}. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۶.

۶- اُشْرَم: گوش یا بینی بریده (آن کس که گوش یا بینی اش شکافته شده باشد) و از سخن عبد الطلب چنین پیداست که ابرهه چنین بوده است.

۷- تَرْدَى: به هلاکت افکند.

۸- عُرٌّ: عُرَّةٌ غَرًّا و غُروراً: او را فریب داد و او را مجبور کرد که به یک چیز باطل طمع ورزد، چنین کسی مغرور و فریب خورده است.

۹- اِبْرَهَم: ابراهیم است که بنا به ضرورت شعری مخفف شده است.

۱۰- عَنَوَةٌ: اِخَذَ الشَّيْءَ عَنَوَةً: یعنی چیزی را به اجبار و با زور گرفت.

۱۱- اِيفَاءُ الدَّمِّ: وفای به عهد. یعنی در میان ما ذریه حضرت ابراهیم صله رحم و وفای به عهد رایج است. و یا در میان ما آل الله یعنی انبیایی مانند هود و صالح و ابراهیم x بوده‌اند. و به جاست که بگوییم او از لفظ «فینا» هر دو گروه را در نظر داشته، چه، در ذریه ابراهیم آل الله و حجج او بوده‌اند، همان گونه که انبیایی پیش از ابراهیم x بوده‌اند، مثل هود و صالح.

عبد المطلب در این ابیات مطلبی را به این مضمون تکرار می‌کند که این خانه را پروردگاری است که مانع می‌شود هر کس را که به گناه بخواهد آن را در هم بکوبد. همچنین در این ابیات داستان تبع حمیری را خاطر نشان می‌سازد که در مورد خانه خدا دست به تجاوز زد، سپس سخن را به موضوع ابرهه بر می‌گرداند و می‌گوید:

آنگاه که آن مرد گوش یا بینی بریده قصد حمله به خانه خدا را داشت گفتم: این گوش بریده در این تجاوز به حرم بسیار مغرور و فریب خورده است.

عبد الطلب پس از ذکر این مطلب خبر می‌دهد که خودش و سلسله پدرانیش از ذریه اسماعیل‌اند و از همان زمان ابراهیم x آل الله بوده‌اند، همان گونه که امثال هود و صالح آل الله بوده‌اند. این هود و صالح آل الله همان کسانی هستند که قوم عاد_ صاحبان شهر ارم_ و پس از آنها قوم ثمود را از میان برداشته‌اند. خدای تعالی داستان ابرهه را در کتاب خود قرآن کریم چنین بیان داشته است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

{أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ تَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ

عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ }

به نام خداوند بخشنده مهربان

(ای رسول ما!) آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟! * آیا کید و مکرشان را تباه

نساخت؟! * و بر هلاکشان پرندهگان ابابیل را فرستاد * که ایشان را با سنگ‌هایی از سجیل سنگ‌باران کردند * و آنها را چون علف خرد شده به زیر دندان گردانید.

همچنین خداوند از قوم ثمود و ایستادگی‌شان در برابر صالح آل الله، به تعبیر عبد المطلب _ چنین خبر داده است:

{ وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَتَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ... ﴿٦٦﴾ قَالُوا
يَصْلَحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهِنَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكِّ
مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ ﴿٦٧﴾ قَالَ يَتَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَءَاتَنِي مِنْهُ
رَحْمَةً... ﴿٦٨﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنًا صَالِحًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ... ﴿٦٩﴾ وَأَخَذَ الَّذِينَ
ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَرِهِمْ جَنِيمِينَ ﴿٧٠﴾... أَلَّا بُعْدًا لَثَمُودَ }^{٩١}

و صالح پیامبر را به سوی قوم ثمود فرستادیم. صالح گفت: ای قوم من! خدای را پرستید که شما را جز او خدایی نیست... * (قوم) گفتند: ای صالح! تو پیش از این در میان ما مایه امید بودی. آیا می‌خواهی ما را از پرستش آنچه که پدران ما می‌پرستیدند باز داری؟ ما به آنچه که ما را بدان می‌خوانی سخت بدگمانیم * صالح گفت: ای قوم من! رأی شما چیست اگر دیدید که من بر دعوی خود معجزه و دلیلی از پروردگارم در دست دارم و از او مرا رحمتی رسیده است... *؟ چون فرمان قهر ما رسید، صالح و کسانی که با ایمان آورده بودند را نجات دادیم... * و ستمکاران را صیحه آسمانی فرا گرفت و صبح‌گاهان در دیارشان (برای همیشه) بی‌حس و خاموش افتادند * ... آگاه باشید که ثمود از رحمت الهی دور است.

همچنین اخبار و حکایات ایشان در ۲۷ جای دیگر از قرآن کریم آمده است.^{۹۲}

سپس عبد المطلب در سخنانش خبر می‌دهد: ثم عاداً قبلها ذات الارم.

قوم عاد که خداوند ایشان را هلاک کرد، پیش از قوم ثمود بوده‌اند، و سخن او با آنچه که در سوره اعراف آیات ۶۵-۷۴، و سوره هود آیات ۵۰-۶۸ یا سوره‌های دیگر آمده مطابقت دارد.^{۹۳}

همچنین این که او شهر ارم را از آن قوم عاد معرفی کرده با سخنان خدای تعالی در سوره فجر آیات ۶-

۹ مطابقت دارد:

{ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦٦﴾ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿٦٧﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ﴿٦٨﴾
وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ }

^{۹۱} . هود، ۶۱-۶۳ و ۶۶-۶۸.

^{۹۲} . به واژه ثمود در «المعجم المفهرس لا لفاظ القرآن الکریم» مراجعه شود.

^{۹۳} . به واژه عاد در «المعجم المفهرس لا لفاظ القرآن الکریم» مراجعه شود.

(ای رسول ما!) آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟! * در شهر ارم که دارای کاخ‌های مرتفعی بود؟! * شهری که همانندش در سرزمین‌های مسکونی پدید نیامده بود * و نیز با قوم ثمود که در دره سنگها را می‌بریدند [و برای خود از سنگها کاخ می‌ساختند؟!].

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که شعر عبد المطلب با آنچه که در قرآن کریم در مورد اخبار پیامبران و امت‌های از بین رفته آمده است مطابقت دارد.

او آنجا که اجدادش را توصیف می‌کند، و ایشان را با انبیاء الهی در متصف بودن به اخلاق پسندیده‌ای چون صلۀ رحم و وفای به عهد در یک ردیف قرار می‌دهد، درستی سخنش در بررسی سیره اجدادش در فصول پیشین اثبات می‌گردد.

و آنجا که می‌گوید: آنها از زمان ابراهیم به این طرف آل الله و خدا پرست هستند، و خداوند همواره به وسیله ایشان (یعنی کسانی که او آنها را آل الله و حجت خدا معرفی می‌کند) بدی و ناملایمات را دور می‌سازد مطلبی است درست زیرا:

مفهوم این که آنها خدا پرست می‌باشند، این است که آنها به غیر از خدا را پرستش نمی‌کرده‌اند، و ما درستی سخن او را آنجا در می‌یابیم که هرگز در پدران پیامبر اسلام^ص تاحضرت اسماعیل کسی را نمی‌بینیم که به بت سجده برده، یا برای بت قربانی کرده، یا به نام بت بلیه حج گفته، یا به بت سوگند خورده، یا از بت در یک بیت شعر یا سخنی تعریف و ستایش کرده باشد؛ بلکه بر عکس در تمام این موارد دیده‌ایم که آنها خدای را سجده نموده و برای نزدیکی به خدا قربانی کرده‌اند و به خدای یکتا سوگند می‌خورده‌اند و او را ثنا و ستایش می‌نموده‌اند. بنابر این صدق سخن عبد المطلب در این مورد واضح است.

اما این که می‌گوید: همواره خدای را در میان آنها حجتی بوده است، یا باید بگوییم:

پروردگار جهان ساکنان خانه‌اش را در مکه که آن را «ام القری» نامیده به حال خود رها کرده است یعنی ساکنان این ام القری و اطراف آن، و کسانی که برای ادای حج به خانه محترم او می‌آمدند را برای مدتی بیش از پانصد سال به حال خودشان واگذاشته، و کسی را که بتواند شریعت اسلام را نزد او بیابند در میانشان قرار نداده است که غلط بودن چنین سخنی مشخص است و همان گونه که ما در بحث‌های ربوبیت همین کتاب شرح داده‌ایم، پروردگار جهان از چنین امری منزّه و مبرا است.

و یا این که بگوییم:

پروردگار جهان نسل‌های پشت سر هم را به مدت بیش از پانصد سال در ام القری و اطراف آن به حال خود رها نکرده و در میان آنها کسانی را قرار داده که چون یکی از همان مردم بخواهد احکام دینش را از او بیاموزد توانایی آن را داشته باشد؛ به مصداق این آیه شریفه که می‌فرماید:

{وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا} ^ج

«و آنها که در راه ما کوشا باشند، ما خود آنها را به راه‌هایمان راهنمایی می‌کنیم.»

بنابر این خداوند در میان همان مردم کسانی را قرار داده که حجت را بر افراد همان نسلها تمام کند. در این صورت آن هدایت‌گر به سوی دین خدا چه کسی غیر از عبدالمطلب و سلسلهٔ پدرانش تاحضرت ابراهیم* می‌تواند باشد؟

آری، به پروردگار جهان سوگند که خدای تعالی در میان ایشان از ذریهٔ ابراهیم* حجت‌هایی قرار داده و حجت را بر آنها تمام کرده است و به وسیلهٔ ایشان بدی و نعمت را از آنها دور می‌کرده و عبدالمطلب راست گفته است که:

نحن آل الله فی ما قد مضی لم یزل ذاک علی عهد ابرهم
لم تزل لله فینا حجة یدفع الله بها عنا النقم

در اسلوب‌های عبدالمطلب به ویژه آیات فوق که آنها را در مقام مباهات بر دشمن شکست خورده‌اش (ابرهه و سپاهیان‌ش سروده، و فضایل و مکارمی که بر شمرده، تفاوت آشکاری با روش سروده‌های عرب در گذشته و حال وجود دارد. چه، او به وجود پدرش هاشم افتخار نکرده است. آن پدر سخاوتمندی که اقدام به اطعام مردم مکه در سال قحطی کرد و بر شترانش به جای حمل کالاهای تجارتمی، برای مکیان از شام غذا آورد، سپس همان شتران را که بر پشتشان غذا برای مردم آورده کشت و به خورد مردم گرسنه داد. کاری که پیش از او، نه هیچ عربی انجام داده، و نه حاتم طایی و نه قبل و بعد از او، و نه آن را در سرگذشت امتهما خوانده‌ایم.

و نیز اقدام پدرش را برای از بین بردن رسم «اعتقاد» تا هیچ خانواده‌ای از راه ناچاری و بر اثر گرسنگی تن به مرگ ندهد سند فخر خویش بر نمی‌شمارد و آموختن تجارت به فریش در آن روزگار و بردن کالا به سرزمین‌های آباد را ملاک برتری فرار نمی‌دهد.

* عبدالمطلب به هیچ کدام از این موارد افتخار نمی‌کند، در حالی که در میان همهٔ مردمان، موارد فوق تنها در انحصار پدرش هاشم بوده است.

این به خود نبالیدن و افتخار نکردن در این قبیل امور که نشانگر خدمت به خلق خداست، از صفات بارز انبیاء الهی و حجت‌های خدا در میان خلقش می‌باشد؛ یعنی آنها به خاطر سخاوت‌شان نسبت به مردم و خدمتی که در امر معاش به ایشان می‌کنند، بر مردم منت نمی‌گذارند بلکه فقط مردمان را به آنچه که خداوند ویژهٔ ایشان کرده و آنان را وسیلهٔ هدایت مردمن قرار داده است آگاه می‌سازند. کاری که عبدالمطلب، در اشعارش آنجا که می‌گوید «ما از گذشتهٔ دور آل الله بوده‌ایم...» انجام داده است.

چندین امر سبب شد که ریاست عبدالمطلب بیش از نیاکانش در قبایل قریش و صحراهای حجاز گسترده شود.

● نخست آنکه وی از سلاله و نژاد هر دو تیره بزرگ عرب عدنان و قحطان بود.

● و مساله دیگر کارهای شایسته ای بود که عبدالمطلب انجام داد مانند کندن چاه زمزم در خانه خدا که از زمان اسماعیل مورد استفاده اهل مکه و حجاج بیت الله الحرام بود و به خاطر عواملی چند در زیر خاک مدفون شده بود و کسی محل آن را نمی دانست.

عبدالمطلب پس از کشمکش هایی با قریش به همراه یگانه فرزندش حارث آن چاه را از زیر توده های خاک بیرون آورد و سپس آب آن را بر هر نوشنده ای سبیل کرد.

عبدالمطلب را در کندن این چاه جز یگانه فرزندش حارث یآوری نبود در آن حال نذر کرد اگر خداوند ده پسر به او عنایت کند یک پسر رادر راه خدا قربانی کند و آنگاه که دارای ده پسر شد قرعه قربانی به نام کوچک ترین فرزندش عبدالله بیرون آمد.

عبدالمطلب خواست فرزندش عبدالله را در برابر خانه خدا قربانی کند . بزرگان قریش که در آنجا گرد آمده بودند پیش آمدند و گفتند این کار شما پیشینه ای می شود برای دیگران از قریش و پدرانی دیگر نیز فرزندان خود را مانند شما قربانی خواهند کرد.

در نتیجه این گفتگوها قرار بر آن شد که عبدالمطلب از بین صد شتر و عبدالله برای قربانی کردن یک قرعه بکشد اگر قرعه به نام صد شتر در آمد صد شتر را قربانی کند و چنانچه به نام عبدالله در آمد او را قربانی سازد چون قرعه کشیدند قرعه به نام صد شتر بیرون آمد عبدالمطلب پذیرفت تا آنکه سه بار قرعه کشیدند و هر سه بار به نام صد شتر آمد.

عبدالمطلب صد شتر را قربانی ساخت و گوشتش را اطعام کرد و بدین سان عبدالله از قربانی شدن رهایی یافت.

این عمل عبدالمطلب با فرزند خود کار ابراهیم را با فرزندش اسماعیل در خاطره ها زنده کرد بدین سبب عبدالمطلب را ابراهیم ثانی نامیدند. عبدالمطلب < آمنه بنت وهب > را برای همسری فرزندش عبدالله انتخاب کرد در نتیجه این ازدواج فرزندی به نام < محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب > (پیامبر خاتم) به دنیا آمد. ۹۴ او نخستین کسی بود که در غار حرا خلوت می گزید تا در جلال و عظمت خدای تعالی به عبادت و تفکر بپردازد (=تحنث) وی در ماه رمضان به چنین عبادتی مشغول می گشت و فقرا و مساکین را در آن ماه اطعام می کرد.

عبدالمطلب اموری را سنت نهاد که اسلام آنها را تأیید و تثبیت نمود مانند:

- ۱- وفای به نذر؛ انسان ۷/ و حج ۲۹/.
- ۲- منع ازدواج با محارم؛ نساء ۲۳/.
- ۳- بریدن دست دزد؛ مائده ۳۸/.
- ۴- نهی از زنده به گور کردن دختران؛ تکویر ۸/ انعام ۱۵۱/ و اسراء ۳/.

۵- تحریم شراب؛ مائده / ۹۰ و ۹۱.

۶- تحریم زنا؛ فرقان / ۶۸، ممتحنه / ۱۲ و اسراء / ۳۲.

۷- جلوگیری از طواف عریان به گرد کعبه؛ پیامبر خدا^۱ در سال نهم هجری، آن هنگام که پسرعمویش علی^۲ را به قرائت آیات آغازین سوره برائت برای حاجیان مأمور فرمود، مقرر داشت تا این موضوع را نیز با صدای بلند به ایشان ابلاغ کند.

۸- رعایت صلۀ رحم و پیوند با خویشاوندان؛ نساء / ۱.

۹- اطعام طعام؛ مائده / ۸۹، و بلد / ۱۴ و الحاقه / ۳۴.

۱۰- ستمگری نمودن و ترک ظلم؛ ابراهیم / ۲۲؛ و بسیاری آیات دیگر.

او در غار حراء کنج خلوتی می‌یافت و چندین شب را به عبادت خدا می‌پرداخت (=تحنث)، که همین روش را نوه‌اش خاتم پیامبران^۳ نیز در پیش گرفته بود. او به روز جزا اعتقاد داشت، و همین امر را به دیگران نیز تبلیغ می‌کرد.

در بحارالانوار، به سندش از امام جعفر صادق از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب^۴ از رسول خدا^۵ روایت شده است که در وصیتش به علی^۶ فرمود:

ای علی! عبدالمطلب در دوران جاهلیت پنج سنت بر جای نهاد که خدای تعالی اجرا و انجام آنها را در اسلام مقرر داشت:

ازدواج با زن‌های پدر را حرام کرد؛ و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود:

{وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ}

با زنانی که پدرانتان به ازدواج خود درآورده‌اند، ازدواج نکنید.

عبدالمطلب گنجی یافت، خمس آن را جدا کرد و در راه خدا صدقه داد؛ خداوند نیز فرمود:

{وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ}

بدانید، هر چه را که به دست می‌آورید، خمسش از آن خداست... .

و وقتی چاه زمزم را حفر کرد، آن را آبشخور حاجیان قرار داد؛ و خداوند نیز فرمود:

{أَجْعَلُمَّ سِقَايَةَ الْحَاجِّ}

آب رساندن به حجاج ...؟

او دیه قتل را صد شتر تعیین کرد، و خدای عز و جل همان را نیز در اسلام مقرر فرمود.

سابقاً برای طواف به گرد خانه خدا، قریش حد و معیاری نداشتند. عبدالمطلب طواف را هفت شوط تعیین کرد و خداوند همان را در اسلام مقرر داشت.

ای علی! عبدالمطلب بر مبنای تیره‌های ازلام قسمت نمی‌کرد، بتی را نمی‌پرستید و گوشت قربانی شده برای بت را نمی‌خورد و می‌گفت: من به دین پدرم ابراهیم پایبندم.^{۹۵}

نکته جالب توجه این است که جوشش آب از زیر سُم شتر عبدالمطلب - که حکایت آن پیشتر گفته شد - کرامتی بود که خداوند بدان وسیله او را گرامی داشته بود، همچنانکه جدش اسماعیل را پیش از آن، با روان شدن آب زمزم در زیر پای او گرامی داشته بود. خداوند با همانند این کرامت، نواده او محمد مصطفی^{۹۶} را گرامی داشت آنگاه که در جنگ تبوک آب از گرد پیکان حضرتش جوشیدن گرفت.^{۹۶}

آنچه در این حدیث آمده است که عبدالمطلب پنج سنت در جاهلیت نهاد که اسلام آنها را تأیید و تثبیت کرده، با آنچه که پیش از این آورده‌ایم منافاتی ندارد زیرا اثبات چیزی دلیل بر نبودن چیزهای دیگر نیست.

نتیجه گیری

حضرت اسماعیل، نبی و رسول و وصی بر شریعت حنیفه ابراهیم در جزیره العرب بود. پس از او و زمان فترت ارسال مبشرین و مندرین بعد از حضرت عیسی^{۹۷}، برخی از انبیاء و اوصیاء، مبلغ شریعت حضرت عیسی^{۹۸} در میان قوم خود بودند، مانند حنظله و خالد و راهبانی که سلمان فارسی نزد آنها شاگردی کرده بود.

در ام القری یعنی مکه نیز، اجداد پیامبر^{۹۹} را - بزرگی پس از بزرگی دیگر - می‌یابیم که در تعمیر خانه خدا، اهتمام به بر پا داشتن مراسم حج، پذیرایی و غذا دادن و رسیدگی به امر زائران بیت الله و رساندن آب به میهمانان خدا تا پایان مراسم حج، اقتدا به سنت ابراهیم^{۱۰۰} کرده‌اند. اقدام آنان در پذیرایی از زوار بیت الله الحرام در مراسم حج نه به خاطر کسب افتخار و شخصیت برای خود و یا قوم و قبیله‌شان بوده، بلکه در سایه آن خشنودی خدا را می‌خواستند و به همین جهت بوده که در انفاق برای تأمین هزینه‌های آن ضیافت، شرط می‌کرده‌اند که از مال حرام نباشد. این در حالی است که خدای تعالی از مشرکان چنین خبر داده است:

{وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ} ^{۹۷}

کسانی که اموال خود را برای تظاهر به مردم، انفاق می‌کنند و به خداوند و روز جزا ایمان نمی‌آورند... آن بزرگواران مردم را از قیامت و نتیجه اعمالشان بیم می‌دادند؛ در حالی که می‌بینیم خدای تعالی از مشرکان عصر جاهلیت و سخن ایشان جاهلیت و سخن ایشان می‌دهد:

{وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ} ^{۹۸}

^{۹۵}. بحارالانوار (۱۵/ ۱۲۷) به نقل از خصال شیخ صدوق (۱/ ۱۵۰).

^{۹۶}. بحارالانوار (۲۱/ ۲۳۵) به نقل از خرائج ص ۱۸۹ در باب غزوة تبوک.

^{۹۷}. نساء، آیه ۳۸.

(مشرکان) گفتند: حیاتی نیست مگر همین زندگانی دنیوی ما، می میریم و زنده می شویم، و ما را هلاک نمی کند مگر گذشت ایام ...

{وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ} ^{۹۹}

و (مشرکان) گفتند: هیچ چیزی وجود ندارد مگر همین زندگی دنیوی ما، و ما از مبعوث شدگان نخواهیم بود.

{...وَلَيْسَ قُلْتِ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا

سِحْرٌ مُّبِينٌ} ^{۱۰۰}

... و اگر بگویی شما بعد از مرگ زنده خواهید شد، کافران گویند: این جز جادویی آشکار نمی باشد. و همانند این آیات در سوره اسراء آیات ۴۹ و ۹۸، سوره مؤمنون آیات ۳۷ و ۸۲، و سوره صافات آیه ۱۶ و سوره واقعه آیه ۴۷ نیز آمده است. و در سوره یاسین آیات ۷۸ و ۷۹ می فرماید:

{وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿۷۸﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي

أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ}

برای ما مثلی زد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت: چه کسی زنده می کند استخوان هایی را که پوسیده اند؟! * بگو: زنده می کند آنها را، همان کس که بار اول آفریدشان، و او به هر نوع آفرینشی داناست. این جاهلان همان گونه که خدای تعالی در سوره واقعه آیات ۴۶-۴۸ وصفشان کرده است این گونه اند:

{وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ ﴿۴۸﴾ وَكَانُوا يَقُولُونَ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا

أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۴۷﴾ أَوَّابًا أَوَّلُونَ}

و بر گناه بزرگ اصرار می ورزیدند * و می گفتند: هنگامی که مردیم و خاک و استخوان شدیم، آیا ما را مبعوث شدگان خواهیم بود؟! * آیا پدران گذشته ما هم (زنده خواهند شد)؟!.

از جمله اموری که اجداد پیامبر خدا^۱ بزرگی بعد از بزرگ دیگر_ به آن می پرداختند مخالفتشان با سلوک و سنن اجتماعشان بوده است، مانند: تحریم شراب و زنا در طول قرون، آن هم در جامعه ای که نوشیدن شراب و ارتکاب به زنا به صورت و اشکال مختلف در میانشان رواج داشته است، به طوری که در مکه

^{۹۸}. جاثیه، آیه ۲۴.

^{۹۹}. انعام، آیه ۲۹.

^{۱۰۰}. هود، آیه ۷.

و طائف خانه‌های ویژه‌ای برای روسپیان وجود داشته که بر فراز آنها پرچمی به همین معنی در اهتزاز بوده است. همچنین از زنده به گور کردن دختران به شدت نهی می‌کردند، آن هم در روزگاری که خداوند در سوره نحل آیات ۵۸-۵۹ از آن چنین خبر داده است:

{وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۵۸﴾ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ ۚ أَيَسْكُرُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ۗ }

و چون به یکی از آنها مژده ولادت دختری داده شود، چهره‌اش سیاه شده و پر از خشم می‌گردد* و از بدی آنچه به او مژده داده شده از مردم پنهان می‌شود (و فکر می‌کند) که آیا با خواری نگاهش دارد یا در خاک پنهانش نماید ...

آری، آنان علاوه بر آنکه کارهی ناپسند را ترک می‌نمودند، دیگران را هم از انجام آن نهی می‌کرده‌اند، و با سنن و آداب رایج قومشان که در سوره‌های مکی قرآن از آنها به زشتی یاد شده است مخالفت می‌ورزیدند. همچنین به مکارم اخلاق که ویژه آنها بوده است قیام نموده و مردم را دعوت می‌کردند که جهت اطعام میهمانان خدا و حجاج، از جوهری که از راه حلال به دست آورده باشند انفاق کنند، آن هم در جامعه‌ای که بر ربا و کسب درآمد از راه قمار استوار بود، و نیز دزدی و یغما و سلب اموال با هر وسیله که ممکن بود، از هر کس که می‌توانستند به یغما ببرند.

از جنبه اعتقادی نیز، تاریخ نشان نداده که حتی یکی از اجداد پیامبر^۱ به بتی سجده کند، برای بتی قربانی کند، از بتی یاری جوید، از بتی باران بخواهد، به نام بتی لبیک حج گوید و یا به نام بتی سوگند یاد کند؛ و این در شرایطی بود که در جامعه مکی و مناطق اطراف آن بنیان عقاید و باورهایشان بر وجود بتها استوار بوده و کلام و سخنانشان پیرامون آنها دور می‌زده است.

و نیز دعوت آنها از مردمان به ترس از عقاب اعمال در روز قیامت، در جامعه‌ای که عقل و خرد معتقدان به زندگانی آخرت را به باد مسخره می‌گرفتند و تحقیر می‌کردند، مسأله‌ای قابل تأمل است. و عقل سلیم نمی‌پذیرد که بگوییم همه موارد فوق از روی تصادف در طول آن قرون و اعصار آن هم در میان فرزندان حضرت اسماعیل^۲ تا زمان عبدالمطلب یعنی در محدوده زمانی بیش از پانصد سال صورت گرفته باشد. یعنی اینکه سلسله اجداد پیامبر^۱ در طول آن قرون همگی به‌طور تصادفی متصف به چنان صفاتی بوده‌اند. این مطلب را هم باید افزود که نسب آنان از آلودگی به انحرافات اخلاقی پاک مانده است؛ و این طهارت در زمانی بوده است که در مکه و طائف انتشار زنا و انحرافات اخلاقی غوغا می‌کرد، تا آنجا که این جانب با مراجعه به کتاب‌های انساب و سیره هیچ خانواده مشهور و سرشناسی را که نسب آنها از آلودگی به انحراف اخلاقی پاک مانده باشد نیافتم. و اینکه همه اینها امری تصادفی و اتفاقی باشد، معقول نیست.

علاوه بر همه اینها، باید اقدام اجداد پیامبر^۱ در مژده دادن به قومشان به بعثت خاتم پیامبران در مکه، و اینکه آن حضرت در کتاب‌های آسمانی محمد و احمد^۲ نامیده شده است را اضافه کرد، و اینکه آنها از قوم خود خواسته بودند که وقتی آن حضرت مبعوث شد او را تصدیق کرده به یاریش برخیزند. این کار اجداد پیامبر^۳ مصداق این سخن خدای متعال است که می‌فرماید:

{وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِءَ وَلَتَنْصُرُنَّهُ^۴ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي^۵ قَالُوا أَقْرَرْنَا^۶ قَالَ فَاشْهَدُوا^۷ وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^۸}

و چون خداوند پیمان پیامبران را (از مردم) گرفت که هر گاه کتاب و حکمتی به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که دین شما را تصدیق می‌کند، حتماً به او ایمان آورید و یاریش کنید (آنگاه خداوند به پیامبران) گفت: آیا اقرار کردید و بر آن پیمان گرفتید؟ گفتند: اقرار نمودیم. فرمود: پس گواه باشید و من هم با شما از گواهانم.

و این رسول، همان «محمد بن عبد الله^۹» است.

تمامی آنچه را که در باره عقاید اجداد پیامبر^{۱۰} بیان داشتیم، بیش از همه از جانب عبد المطلب صادر شده همانند این سخنش که به هنگام تولد پیامبر^{۱۱} سروده است:

انت الذی سُمیت فی الفرقان
فی کتب ثابتة المبانی
احمد مکتوب علی اللسان

«تو همانی که در فرقان، و در کتاب‌های استوار تحریف نشده، بر زبان و نوشته، «احمد» نام گرفته‌ای».

یا این سروده‌اش به هنگامی که حلیمه او را گم کرده بود:

انت الذی سمیته محمداً

«(پروردگارا!) این تو هستی که او را محمد نام نهادی».

و در اشعاری که بعد از هلاک ابرهه و سپاهیان‌ش سروده تصریح می‌کند که خود و پدرانش حجت‌های خدایند:

نحن آل الله فی ما قد مضی
لم یزل لله فینا حججاً
لم یزل ذاک علی عهد إبرهم
یدفع الله بها عنا النقم

این تصادفی نیست که اسلام، برخی از سنت‌های عبدالمطلب را تأیید کرده است. زیرا او بر ملت ابراهیم خنیف بوده و آنچه را که سنت نهاده به پیروی از شریعت او بوده است. به همین دلیل سنت‌های عبدالمطلب در اسلام آمده و خدای تعالی فرموده است:

{ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...} ۱۰۲

آنگاه بر تو وحی کردیم که (در دعوت به خداپرستی و توحید و بسط معارف الهی) از آیین پاک ابراهیم پیروی کن... .

{قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...} ۱۰۳

(ای پیامبر!) بگو سخن خدا راست است (نه دعوی شما)، باید از آیین ابراهیم پیروی کنید که دینی پاک و بی‌آلایش است... .

{وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا} ۱۰۴

(در عالم) کدام دین بهتر از آن است که مردم خود را تسلیم حکم خدا نموده و سر زیر بار فرمان حق آورند و هم نیکوکار باشند و پیروی از آیین ابراهیم خنیف کنند... ؟
بنابراین اجداد پیامبر^۱ همگی بر شریعت خنیفه ابراهیم بوده‌اند و بی‌گمان سخن خدای تعالی در نهایت صدق و راستی است آنجا که در سوره شعراء آیه ۲۱۹ فرموده است:

{وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّجْدِينَ}

خداوند به انتقال تو در اهل سجود (و به تحوُّلت از اصلاّب شامخه به ارحام مطهره) آگاه است.
در تفسیر همین آیه از ابن عباس روایت شده است که گفت: نور پیامبر خدا^۲ در اصلاّب پیامبران پیوسته از پستی به پستی منتقل می‌شد تا آنکه مادرش او را بزاد.
و امام باقر^۳ در تفسیر آن فرموده است:

انتقال (نور) حضرتش از پشت انبیاء، از نبی به نبی دیگر کاملاً معلوم و هویدا بود تا اینکه خداوند او را از صلب پدرش به دنیا آورد، و این امر از زمان آدم^۴ از طریق ازدواج - و نه غیر مشروع - بوده است.

و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب^۵ در خطبه ۹۲ نهج البلاغه، در وصف انبیاء فرموده است:
«خداوند ایشان را در نیکوترین مأمّن‌ها به امانت نهاد و در بهترین قرارگاه‌ها قرارشان داد، و آنان را از صلب‌های نیکو به رحم‌های پاک منتقل فرمود. هر گاه یکی از آنها درمی‌گذشت، یکی دیگر از آنان برای

۱۰۲. نحل / ۱۲۳.

۱۰۳. آل عمران / ۹۵.

۱۰۴. نساء / ۱۲۵ و انعام / ۱۶۱.

تبلیغ دین خدا قیام می‌کرد. تا آنکه تبلیغ دین ارجمند خداوند سبحان به محمد^۱ تفویض گردید. پس خداوند آن حضرت را از گرامی‌ترین معدن‌ها و نیکوترین صلب‌ها و عزیزترین شجره‌ها برکشید، همان شجره‌ای که دیگر پیامبران را از آن برگرفته، و امانت و اوصیائش را از آنجا برگزیده بود. خاندانش بهترین خاندان، و خویشانش نیکوترین خویشاوندان، و شجره او بهترین شجره‌هاست که در حرم خدا روییده، و در کرامت و بزرگواری قد کشیده است».

اینکه امیر مؤمنان^۲ می‌فرماید: «هر گاه یکی از آنها در می‌گذشت، یکی دیگر از آنان برای تبلیغ دین خدا قیام می‌کرد، تا آنکه تبلیغ دین ارجمند خدای سبحان...» خود دلیلی است بر پشت سر هم آمدن قیام کنندگان برای دعوت مردم به دین خدا، و سلسله‌وار بودن آنها از زمان آدم^۳ تا پیامبر خاتم^۴ طوری که هرگز جهان از وجود آنها خالی نماند.

حضرت علی^۵ در جایی دیگر فرموده است:

«زمین از حجتی که برپا دارنده دین خدا باشد خالی نیست؛ چه هویدا و آشکار باشد یا ترسان و پنهان. تا مبدا دلایل و حجت‌های خدا ضایع گردد، آنان چند نفرند؟ و کجا هستند؟ به خدا سوگند که آنها از نظر شماره اندکند، و از لحاظ قدر و منزلت نزد خدای بسی بزرگ و ارجمندند. خداوند آیات و بینات خویش را به وسیله ایشان نگهداری می‌کند، تا آنگاه که آنها را به همانند خودشان بسپارند و تخم آنها را در دل‌های چون خودشان بکارند».^{۱۰۵}

آری، ربوبیت خدای تعالی چنین اقتضا دارد که در هر عصر و زمانی، برای انسان‌ها امام و پیشوایی قرار دهد تا با مراجعه به او معالم دین خدا را از وی بگیرند. این امر باید بگونه‌ای باشد که اگر آنان در پی - جویی و دست‌یابی به او بکوشند به مسائل دین آگاهی یابند - همان‌گونه که در طلب رزق و روزی خود ساعی هستند و به آن می‌رسند - به مصداق سخن خدای تعالی که:

{وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا}

کسانی که در راه ما تلاش کنند حتماً به راه‌های خودمان هدایتشان می‌کنیم* همان‌گونه که سلمان فارسی محمدی برای بدست آوردن راه حق از جی اصفهان قدم بیرون گذاشت و هجرت اختیار کرد و به دیر راهبان نصاری د عراق و موصل و شام رسید.

ما در این مبحث در پی آنیم تا نمونه‌هایی از سیره اجداد پیامبر اسلام^۶ را که شریعت خنیفه ابراهیم^۷ را به مردم می‌رسانیدند، نشان دهیم. در حالی که مردم بر این باور غلط هستند که خدای تبارک و تعالی مردم آن روزگار را که روزگار فترت نامیده شده است، همین‌طور مهمل و بیهوده رها کرده و امام و پیشوایی را برای آنان تعیین نفرموده است تا معالم و دستورهای دینشان را از وی فرا گیرند - معاذ الله... .

^{۱۰۵} نهج البلاغه: باب احادیث، حدیث ۱۴۷.

چه مانعی دارد که عبد المطلب از جمله انبیائی باشد که نامشان در قرآن نیامده است؟ در صورتی که در حدیث پیامبر خدا^{۱۰۶} به ابوذر آمده است که تعداد انبیاء مجموعاً صد و بیست و چهار هزار نفر است، و تعداد پیامبران مرسل سیصد و پانزده نفر، که از این تعداد فقط اسم بیست و پنج نبی و پیامبر در قرآن آمده است.^{۱۰۶}

اما اینکه اجداد پیامبر اسلام^{۱۰۷} از موحدین می‌باشند، مطلبی است که علاوه بر آنچه گفته شده، از احادیث زیر هم معلوم می‌شود:

ابن عباس گفته است: از پیامبر خدا^{۱۰۸} پرسیدم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت، در آن هنگام که آدم x در بهشت بود شما کجا بودی؟ با شنیدن این سؤال آن حضرت لب به تبسم گشود تا آنجا که دندان‌های وی نمایان شد. آنگاه فرمود: من در صلب او بودم و وقتی به زمین فرود آمد باز در صلبش بودم. در صلب پدرم نوح به کشتی سوار شدم، و در صلب ابراهیم به آتش افکنده شدم، پدران و مادرانم هرگز بر خلاف شرع به یکدیگر نرسیده‌اند، و خداوند پیوسته مرا از اصلاب پاک به رحم‌های پاکیزه و مهذب منتقل می‌فرمود. در هیچ نسلی جدایی و دو تقسیم‌ی پیش نیامد مگر این که من در بهترین آن بودم، خداوند پیمان مرا به نبوت گرفت و به اسلام هدایت فرمود، و یاد مرا آشکارا در تورات و انجیل آورد، و صفات مرا در شوق و غرب عالم آشکار فرمود. کتابش را به من آموخت، و مرا به آسمانش بالا برد، و از نام‌هایش مرا بهره‌مند فرمود: خدای عرش محمود، است و من محمدم. مرا نوید داد که حوضم ببخشد، و کوثرم عطا کرد. من نخستین شافع و اولین کسی هستم که شفاعتم پذیرفته می‌شود. آنگاه مرا در بهترین مناصب و مقام‌های امت بر انگیخت. و امت من، حامدانی هستند که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.^{۱۰۷}

و در تفسیر آیات ۲۶-۲۸ سوره زخرف که می‌فرماید:

{وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ﴿۲۸﴾ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ

﴿۲۹﴾ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ }

(ای رسول ما! یاد آور) آن هنگامی را که ابراهیم با پدر (یعنی عموی خود) و قومش گفت: ای بت پرستان! من از معبودان شما سخت بیزارم* و جز آن خدایی که مرا آفریده و البته مرا هدایت خواهد کرد نمی‌پرستم* و این خدا پرستی (و توحید) را در همه ذریه خود، تا قیامت کلمه باقی گردانید تا همه فرزندان (به خدای یکتا) رجوع کنند.

^{۱۰۶}. بحار الانوار (۱۱ / ۳۲)؛ و مستند احمد (۵ / ۲۶۵-۲۶۶).

^{۱۰۷}. تفسیر سیوطی، ج ۵، ص ۹۹.

ابن عباس چنین گفته است: یعنی همواره در ذریه او [=ابراهیم] کسی بوده که کلمه «لا اله الا الله» را سر می‌داده است.^{۱۰۸} او گفته است: لفظ «فی عقبه» به معنای «در جانشینان او» می‌باشد.^{۱۰۹} و بنابر روایت دیگر به معنای «فرزندان وی» است.^{۱۱۰}

در تفسیر قرطبی -با تلخیص- چنین آمده است: یعنی خداوند این کلام و گفتار را در نسل او که فرزندان و فرزند زادگان او باشد باقی نهاده. یا این که آنها دوری از عبادت غیر خدا را از ایشان به ارث می‌برند، و هر کدام دیگری را به چنین امری وصیت و سفارش کرده‌اند. و لفظ «عقب» به معنای کسی است که بعد از او می‌آید.

در صحیح ترمذی و مسند احمد به سندش تا واثله صحابی آمده است که: خداوند از میان فرزندان اسماعیل «کنانه» را، و از کنانه قریش را، و از قریش بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا انتخاب کرد و برگزید.^{۱۱۱}

و در سنن ترمذی به سندش از پیامبر خدا^۲ آورده است که فرمود: خدای Y از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را و از فرزندان اسماعیل، کنانه را و از فرزندان کنانه، قریش را و از قریش بنی هاشم (فرزندان هاشم) را و از بنی هاشم مرا برگزیده است. سپس ترمذی اضافه کرده می‌نویسد:

و این، حدیثی است صحیح و نیکو.^{۱۱۲}

بدیهی است که مقصود از لفظ قریش، انحصاراً آباء و اجداد پیامبر اکرم^۳ می‌باشد. آنچه گذشت برخی از اخبار آباء و اجداد رسول خدا^۴ در عصر فترت بود.

مسعودی در مروج الذهب خود می‌نویسد:

مردم در باره «عبد المطلب» اختلاف نظر دارند. برخی از آنها او را مؤمن و یکتا پرست می‌دانند و معتقدند که نه او، و نه هیچ یک از اجداد پیامبر^۵ برای خداوند شریکی قائل نبوده‌اند و عبد المطلب پشت به پشت از اصلاب پاک و پاکیزه به دنیا آمده، و خود اطلاع داده است که مولدش بر اثر ازدواج صحیح و درست بوده نه از راه خلاف شرع.

^{۱۰۸}. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۶.

^{۱۰۹}. تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۷۷.

^{۱۱۰}. تفسیر سیوطی، ج ۶، ص ۱۶.

^{۱۱۱}. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، حدیث شماره ۱؛ و مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷.

^{۱۱۲}. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۹۴ ابواب المناقب، باب اول، حدیث اول.

فصل هفتم: میلاد پیامبر (ص) ۱-۷- حوادث شب میلاد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بعد آن:

الف - در مستدرک حاکم:

از «خالد بن معدان» و او از اصحاب رسول خدا روایت کند که گفتند: «یا رسول الله: ما را از حال خودت آگاه کن. فرمود: دعای ابراهیم و بشارت عیسی بود. مادرم هنگامی که مرا باردار شد چنان دید که نوری از او برون شد و «بصری» را برایش روشن و آشکار نمود. بصری از سرزمین شام است.»^{۱۱۳}

ب - در تاریخ طبری:

گوید: «آمنه دخت وهب» مادر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می گفت: «هنگامی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باردار شدم، در خواب به من گفته شد: «تو به سید این امت باردار شده‌ای. پس، هرگاه به زمین رسید بگو: «او را از شرّ حاسد در پناه خدای واحد قرار می‌دهم. سپس نامش را «محمد» بگذار.» او هنگامی که باردار شد چنان دید که نوری از وی برون آمد و کاخهای «بصری» در شام را با آن مشاهده کرد. و چون او را بزاد نزد جدش «عبدالمطلب» فرستاد که پسرش به دنیا آمد، بیا و او را ببینف و چون آمد و او را دید، آمنه آنچه به هنگام بارداری دیده بود و آنچه درباره‌ی نوزاد و نامگذاریش به او گفته شده بود، همه را برای «عبدالمطلب» بیان داشت.»

«عثمان بن ابی‌العاص» گوید: «مادرم به من گفت که او ولادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از آمنه دخت وهب را شاهد بوده و چیزی جز نور در آن خانه ندیده تا به آن نظاره کند. او گفت: من می‌دیدم که ستاره‌ها نزدیک می‌شوند به گونه‌ای که می‌گفتم بر سرم فرود می‌آیند.»^{۱۱۴}

ج - در دلائل النبوة:

ابونعیم با سند خود از «حسن بن ثابت» روایت کند که گفت: «به خدا سوگند من پر بچه‌ای ممیز هفت یا هشت ساله بودم و آنچه می‌شنیدم درک می‌کردم، که شنیدم یک نفر یهودی بر بلندای قلعه یثرب پیوسته فریاد می‌کشد و می‌گفت: «ای گروه یهود! تا آنگاه که پیرامونش گرد آمدن و گفتند: وای بر تو، چه شده؟ گفت: در این شب ستاره «احمد» که با آن به دنیا آمده، طلوع کرده است.»^{۱۱۵}

د - و نیز از حسن بن ثابت:

گوید: «به خدا سوگند! من هفت ساله و همراه پدرم در منزل بودم و آنچه می‌دیدم و می‌شنیدم درک می‌کردم که ناگهان جوانی از خود ما به نام «ثابت بن ضحاک» وارد شد و گفت: «یکی از یهود بنی‌قریظه هم- اکنون می‌گفت: «بعثت پیامبر یکه با کتابی همچون کتاب ما [= تورات] می‌آید و شما را مانند «قوم عاد» می-

۱۱۳ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۰۰. گوید: این حدیث صحیح است ولی بخاری و مسلم را نیاورده‌اند. ذهبی نیز آن را صحیح شمرده است. طبقات ابن سعد،

ج ۱ ص ۱۴۹.

۱۱۴ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۱۵۶ - ۱۵۷، چاپ قاهره.

۱۱۵ - دلائل النبوة، ج ۱ ص ۷۵.

کشد، نزدیک شده است.» حسان گوید: به خدا سوگند! من خود در سحرگاه بر بلندای برجی زیبا بودم که صدای شنیدم. صدای که هرگز رساتر از آن را نشنیده بودم؛ ناگهان دیدم یک نفر یهودی بر بالای برجی از برجهای مدینه با مشعلی از آتش فریاد می‌زدند! مردم پیرامون او گرد آمدند و گفتند: وای بر تو چه شده؟ او گفت: «این ستاره‌ی «احمد» است که طلوع کرده، این کوکبی است که جز به خاطر نبوت طلوع نمی‌کند، و هیچ یک از انبیا جز «احمد» باقی نمانده‌اند.» گوید: مردم از گفتارش به خند افتادند و از اخبارش شگفت زده شدند.^{۱۱۶}

حسان از معمرین بود و یکصد و بیست سال عمر نمود: شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام.

ه - در طبقات ابن سعد:

از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و فدک و خیبر صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و هجرت او به مدینه را پیش از بعثت می‌دانستند. و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دنیا آمد، علمای یهود گفتند: «احمد در این شب به دنیا آمد، چون آن ستاره طلوع کرد.» و هنگامی که به نبوت مبعوث گردید گفتند: «احمد به نبوت رسید، چون آن ستاره‌ای که با نبوتش طلوع می‌کند، طلوع کرد.» آنها او را می‌شناختند و به او اقرار داشتند و صفاتش را برمی‌شمردند، ولی حسادت و سرکشی آن کرد که نباید...»^{۱۱۷}

و - در دلائل النبوه:

از «حویصه بن مسعود» روایت کند که گفت: «یهود در جمع ما از پیامبری سخن می‌گفتند که در مکه مبعوث می‌گردد و نامش «احمد» است و از انبیا کسی جز او باقی نمانده است، و او همان کسی است که در کتابهای ما معرفی گردیده و از ما، برای او پسمان گرفته شده و صفات او چنین و چنان است. و بعد صفاتش را بیان می‌داشتند. گوید: من پسری بودم که هرچه می‌دیدم و می‌شنیدم درک می‌کرد، که یکبار از محله «بنی عبدالاشهل» صیحه‌ای بلند شنیدم و دیدم گروهی هراسان شده و بیم آن دارند که حادثه‌ای رخ دهد. سپس آن صدا خاموش شد و دوباره به گونه‌ای صیحه زد که دریافتیم می‌گوید: «ای اهل یثرب! این ستاره‌ی «احمد» است که با آن به دنیا می‌آید.» گوید: از آن شگفت زده شدیم. سپس سالهای بسیاری بر ما گذشت و آن حادثه را فراموش کردیم و عده‌ای مردند و گروهی زاده شدند و من مرد بزرگی شده بودم که ناگهان همانند آن صیحه تکرار شد و گفت: «ای اهل یثرب! احمد مبعوث گردید و پیامبر شد و آن «ناموس اکبر»ی که نزد «موسی (علیه السلام)» می‌آمد، نزد او آمد. پس از آن طولی نکشید که شنیدم مردی در مکه خروج کرده و مدعی «نبوت» شده است. پس، گروهی از قوم ما به او ایمان آوردند و برخی درنگ کردند.

۱۱۶ - همان مدرک.

۱۱۷ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

در بین ایمان آورندگان دو تن از نوجوانان ما نیز بودند، ولی من تا آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه نتوانستم به او ایمان بیاورم.»^{۱۱۸}

ز - در تاریخ طبری، دلائل النبوة بیهقی و ابونعیم و منتظم ابن جوزی روایتی است که فشرده آن چنین است: «در شب میلاد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ایوان مداین به لرزه در آمد و چهارده کنگره از آن سقوط کرد. دریاچه ساوه خشکید و آتشکده فارس که هزار سال روشن بود خاموش گردید، و «موبدان» زردستی در خواب دید که شتری سرکش اسبان نجیبی را با خود می کشید تا از دجله گذشتند و در سرزمین آنها پراکنده شدند، صبحگاهان که «خسرو» از خواب بیدار شد، از آنچه دیده بود به وحشت افتاد ولی خویشنداری کرد و به روی خود نیاورد. سپس تصمیم گرفت تا آن را از وزیران و مرزبانانش مستور ندارد. پس، تاج خویش بر سر نهاد و بر اریکه سلطنت جلوس کرد و همه آنها را نزد خود فرا خواند و گفت: «می دانید برای چه شما را فرا خوانده ام؟ گفتند: نه، مگر آنکه پادشاه آگاهمان نماید.»

ابن جوزی گوید: «خسرو تنها لرزش ایوان و سقوط کنگره ها را دید، و این در خواب نبود، خواب از آن (موبدان) قاضی القضاء آنها بود. و در همان حال نیز، نامه ای به آنها رسید که آتشکده خاموش گردیده و اندوهشان را بیفزود. موبدان گفت من در این شب خوابی دیده ام، و داستان شتر سرکش را برای شاه بیان داشت. شاهنشاه گفت: ای موبدان! تعبیر آن چیست؟ گفت: حادثه ای از سوی قوم عرب به وقوع می پیوندد. خسرو به «نعمان بن منذر» نوشت دانشمندی را نزد من بفرست تا آنچه را می خواهم از او سؤال نمایم. او نیز «عبدالمسیح بن عمرو غستانی» را نزد وی فرستاد. خسرو آنچه را در خواب دیده بود برایش باز گفت. عبدالمسیح نزد دایی خود «سطیح» که در شام بود رفت و او که از کاهنان عرب بود وی را از آنچه در سرزمین «فارس» واقع شده بود با خبر کرد و برای او شعری خواند بدین مضمون که: او به تعداد کنگره های سقوط کرده، مالک سرزمین شاهان ایران خواهد شد ...

هنگامی که «عبدالمسیح» نزد خسرو بازگشت و سخنان سطیح را برایش باز گفت، شاهنشاه ایران گفت: «تا آنگاه که او سرزمین چهارده تن از شاهان ما را بگیرد، امور بسیاری رخ می دهد.» و در طول چهار سال، سرزمین ده نفر از آنها به تصرف اسلامیان در آمد و فتح بقیه آنها تا زمان قتل عثمان به طول انجامید.^{۱۱۹}

داستان کسانی که در جاهلیت «محمد» نامیده شدند تا شاید مقام پیامبری بیابند

در تواریخ معتبر و کهن می خوانیم یهودیان مدینه به ویژه بنی قریظه با نام پیامبر اسلام آشنا بودند و آنرا در کتابهای دینی خویش دیده بودند آنها به عنوان آینده ای روشن ظهور این پیامبر به کودکان خویش بشارت می دادند و یاد آورد می شدند که محل هجرت این پیامبر شهر مدینه، مسکن ماست اما آنگاه که پیامبر

۱۱۸ - دلائل النبوة، ص ۷۷، ح ۳۶.

۱۱۹ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۲؛ دلائل النبوة، ابونعیم، ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۱، ح ۸۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱ ص ۱۲۶ - ۱۲۷؛ المنتظم، ابن جوزی، ج ۲ ص ۲۵۰، چاپ بیروت.

مبعوث شد و به این شهر هجرت فرمود گرفتار حسد و تعصب نژادی شده اظهار داشتند که این شخص آن پیامبر مورد بحث نیست. ۱۲۰

و - در مستدرک حاکم:

حاکم با سند خود از «نافع بن جبیر» روایات کند که گفت: «شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می - فرمود: «من محمد و احمد و مقفی و حاشر و خاتم و عاقب هستم.»^{۱۲۱}

و خلاصه آنکه، آنچه بر زبان همه اهل کتاب شایع بود این بود که نام او احمد و محمد است. و بدین خاطر، برخی از مردم عرب پسران خود را «محمد» می نامیدند، تا شاید او همان پیامبری باشد که آمدنش را بشارت داده اند. چنانچه ابن سعد در طبقات از آن خبر داده و گوید:

«مردم عرب از اهل کتاب و کاهنان می شنیدند که پیامبری از اعراب مبعوث می شود و نامش «محمد» است. کسانی که این را می شنیدند نام پسر خود را به طمع آنکه پیامبر شود، «محمد» می نامیدند.

گوید: «محمد بن خزاعی بن خزاعه» از بنی ذکوان را به طمع پیامبر شدن چنین نام نهادند. او به یمن نزد «ابرهه» رفت و با او و بر دین او بود تا مرگش فرا رسید. او هنگامی که به مقام و موقعیتی رسیده بود، برادرش «قیس بن خزاعی» درباره اش چنین سرود:

آن محمد تاجدار از ماست.

همو که پرچمش به گاه آمدن مرگ در اهتزاز است.

و گوید: «در میان بنی تمیم نیز «محمد بن سفیان بن مجاشع» اُسُقُف بود. به پدرش گفته شد: «قوم عرب را پیامبری است. به نام «محمد» و پدرش او را محمد نامید.

و نیز «محمد الجشمی» در قبیله «بنی سواة» و «محمد الأسیدی و محمد الفقیمی» را به طمع پیامبری چنین نام نهادند.^{۱۲۲}

۲-۷- حوادث دوران شیرخوارگی پیامبر (صلی الله علیه و آله):

داستان شیرخوارگی:

در طبقات ابن سعد گوید: «حلیمه سعدیه با شوهر و کودک شیرخوارش به نام عبدالله همراه با الاغی سفید و شتری پیر و خشکیده که بچه اش از بی شیری مادر مرده بود، به مکه آمدند و گفتند: «شاید بچه ای را برای شیر دادن بیابیم. «زنانی از افراد قبیله اش نیز همراه او بدند که مدتی درنگ کردند و بچه های را گرفتند ولی حلیمه بچه ای نگرفته بود تا آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به او پیشنهاد کردند. او گفت: «یتیمی که پدر ندارد!» ولی در نهایت یک روز پس از رفتن همراهانش او را پذیرفت و «آمنه» به او گفت: «حلیمه! بدان که

^{۱۲۰} همان ص ۱۶۰

۱۲۱ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۰۴

۱۲۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۱۶۲

تو مولود عظیم‌الشانی را گرفته‌ای. به خدا سوگند من به او باردار شدم و سنگینی بارداری را که زنان تحمل می‌کنند در خود نیافتم، و به من گفته شد: «تو به زودی پسری به دنیا خواهی آورد. نام او را «احمد» بگذار که او سید و آقای عالمیان است. او به هنگام تولد بر دو دست خود تکیه زد و سر به آسمان برداشت.»

گوید: «حلیمه نزد شوهرش رفت و داستان را برایش بازگو کرد. او نیز بسیار خشنود گردید و در حالی از مکه خارج شدند که الاغشان راهوار و شترشان پرواز شده بود و شیر از پستان می‌جوشید و آنها صبح و شام آن را می‌دوشیدند تا به همراهان خود رسیدند و چون حلیمه را دیدند گفتند: «که را گرفتی؟» او داستان را برایشان باز گفت و آنها گفتند: «ما امیدواریم که او مبارک باشد» و حلیمه گفت: «ما برکتش را به چشم خود دیدیم: من فرزندم عبدالله را سیر نمی‌کردم و او از گرسنگی خواب از چشم ما گرفته بود، و اکنون او و برادرش [= پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)] هرچه می‌خواهند می‌نوشند و می‌خوابند، و اگر کودک سومی هم باشد سیر می‌گردد.» [گوید: «مادرش به من دستور داد به دیدارش بروم. پس از مدتی به شهر آنها رفت و منتظر شد تا «عکاظ» برپا گردد و بعد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را به نزد «عراف»^{۱۲۳} ی از قبیله هذیل برد؛ که مردم کودکانشان را به او نشام می‌دادند. عراف تا او را دید فریاد کشید: «ای گروه هذیل! ای گروه عرب!» مردم نزد او جمع شدند و او گفت: «این کودک را بکشید!» حلیمه او را در ربود و پنهان شد. مردم می‌گفتند: «کدام کودک؟» و او می‌گفت: «این کودک!» و آنها چیزی نمی‌دیدند. زیرا مادرش او را برده بود. به او گفته شد: «او که بود؟» گفت: «پسری دیدم که خدایانش اهل دین شما را می‌کشند و خدایان شما را خرد می‌کنند و فرمان او بر همه شما نافذ گردد.» پس، به جستجوی او در عکاظ پرداختند و او را نیافتند. حلیمه نیز به منزلش بازگشت و بعد از آن هرگز او را به عراف و سایر مردم نشان نمی‌داد.^{۱۲۴}

«سیف‌بن ذی‌یزن» و منزلت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله):

ابونعیم در دلائل النبوة روایتی بلند دارد که فشرده آن چنین است:

گوید: «هنگامی که «سیف‌بن ذی‌یزن» - دو سال بعد از ولادت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) - بر یمن چیره گردید و حبشه را فتح نمود، هیئتهای نمایندگی عرب و بزرگان و شاعران آنها برای شادباش و ستایش، نزد او رفتند و چون هیئت نمایندگی قریش همراه با «عبدالمطلب» به حضورش رسیدند و ... سیف‌بن ذی‌یزن [پس از سخنان عبدالمطلب] گفت: «ای سخنگو! تو از کدام تیره‌ای؟» گفت: «من عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبدمناف هستم» گفت: «خواهر زاده ما؟» گفت: «آری» سیف او نزدیک خواند و سپس به او و به همه آن قوم خوشامد و مرحبا و آفرین گفت و ... و گفت: «هنگامی که در «تهامه» پسری نشاندار با خال میان شانه‌ها به دنیا آید، امامت و رهبری از آن او باشد، و شما نیز به خاطر او تا روز قیامت زعیم و پیشوا

۱۲۳ - منجم، کاهن، قیافه شناس

۱۲۴ - طبقات ابن‌سعد، ج ۱ ص ۱۵۱ - ۱۵۲.

گردید.» عبدالمطلب گوید: «به راستی که با بهترین ره‌آورد سفر بازگشتم، و اگر شکوه و جلال و عظمت شهریار نبود، از بشارتی که به من داد بیشتر می‌پرسیدم تا سرورم افزونتر گردد.»

سیف گفت: «این زمان، زمانی است که او متولد می‌شود یا متواد شده؟ نامش «محمد» است و میان دو کتفش خال دارد. پدر و مادرش فوت می‌کنند و جد و عمویش کفیل او می‌گردند. ما بارها او را [در کتب خود] یافته‌ایم. خداوند او را آشکارا مبعوث فرماید و یارانی از ما برایش قرار دهد که دوستانش را با آنها عزیز و دشمنانش را با آنها ذلیل کرده و از دم تیغشان بگذرانند و مکانهای کریمه زمین را به وسیله آنها آزاد نماید تا خدای رحمان عبادت شود و ابلیس شیطان طرد گردد و آتشکده‌ها خاموش و بتها شکسته شود. کلامش قول فضل و حکمش عین عدل است. امر به معروف می‌کند و به آن عمل می‌نماید و نهی از منکر کرده و آن را نابود می‌سازد ... تا آنجا که گوید:

سیف گوید: «ای عبدالمطلب! تو بدون دروغ جدّ او هستی!» گوید: عبدالمطلب به سجده افتاد. سیف گفت: «سرت را بالا نگه دار که قلبت آرام گرفته و کارت برتری یافته. به راستی آیا چیزی از آنچه که برای تو گفتم احساس کرده‌ای؟»

عبدالمطلب گفت: «آری ای شهریار! مرا پسری بود که او را بسیار دوست داشتم و نسبت به او مهربان بودم و یکی از بهترین‌های قوم خود «آمنه بنت وهب» را به همسری او درآوردم و او فرزندی به دنیا آورد که «محمد»ش نامیدم. پدر و مادرش فوت کردند و من و عمویش کفیل او شدیم. میان دو کتفش خال دارد و همه نشانه‌هایی که شما بر شمردید در او هست.»

سیف گفت: «آنچه برای تو بیان داشتم همانگونه است که گفتم. پس، سرت را محافظت کن و از یهود بر او بترس که آنها دشمنان او هستند و خداوند هرگز راهی برای تسلط آنها بر او اقرار نداده است. آنچه برای تو گفتم از این گروه همراهت نیز مستور دار که من از اینکه دچار وسوسه گردند، ایمن و آسوده خاطر نیستم ...»^{۱۲۵}

بقیه داستان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در نزد مادر رضاعی‌اش حلیمه:

در طبقات ابن‌سعد گوید: «روزی حلیمه بیرون رفت و به جستجوی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پرداخت. شبی نمودار شد و او را همراه خواهرش یافت و گفت: در این گرما؟ خواهرش گفت: مادر! برادرم هیچ گرمایی ندید. زیرا دیدم ابری بر او سایه می‌افکند و هرگاه می‌ایستاد، می‌ایستاد و چون به راه می‌افتاد، با او به راه می‌افتاد تا به اینجا رسید^{۱۲۶}.»

و نیز، در طبقات گوید: «کاهنی وارد مکه شد و حلیمه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را که پنج ساله شده بود، همانند سالهای پیش نزد عبدالمطلب آورد. کاهن او را با عبدالمطلب برانداز کرد و گفت ای قریشیان!

۱۲۵ - دلائل النبوة، ابونعیم اصفهانی، ص ۹۵ - ۹۸، ح ۵۰

۱۲۶ - طبقات ابن‌سعد، ج ۱ ص ۱۵۲.

این کودک را بکشید که او شما را می‌کشد و پراکنده‌تان می‌کند.» عبدالمطلب او را در ربود و قریش پیوسته از آنچه که آن کاهن بيشان داده بود بیمناک بودند^{۱۲۷}.

۳-۷- سرپرستی پیامبر پس از تولد

اقدام اجداد پیامبر^۱ در مژده دادن به قومشان به بعثت خاتم پیامبران در مکه، و اینکه آن حضرت در کتاب- های آسمانی محمد و احمد^۲ نامیده شده است و اینکه آنها از قوم خود خواسته بودند که وقتی آن حضرت مبعوث شد او را تصدیق کرده به یاریش برخیزند. این کار اجداد پیامبر^۳ مصداق این سخن خدای متعال است که می‌فرماید:

{وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِءَ وَلَتَنْصُرُنَّهُ^۴ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي^۵ قَالُوا أَقْرَرْنَا^۶ قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^۷}

و چون خداوند پیمان پیامبران را (از مردم) گرفت که هر گاه کتاب و حکمتی به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که دین شما را تصدیق می‌کند، حتماً به او ایمان آورید و یاریش کنید (آنگاه خداوند به پیامبران) گفت: آیا اقرار کردید و بر آن پیمان گرفتید؟ گفتند: اقرار نمودیم. فرمود: پس گواه باشید و من هم با شما از گواهانم.

و این رسول، همان «محمد بن عبد الله^۸» است. که در ادامه به بیان آن می‌پردازیم:

۱-۳-۷- عبد الله پدر خاتم الانبیاء

مادر عبد الله و ابوطالب، فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران مخزومی بوده است.^{۱۲۹}

و عبد الله کوچک‌ترین فرزند پدرش عبدالمطلب بوده است.

آن‌گونه که از اخبار سیره بر می‌آید، رقیه دختر نوفل که از برادرش «ورقه بن نوفل» خبر بعثت پیامبر خدا را شنیده بود خود را به عبد الله - پیش از ازدواجش با آمنه مادر پیامبر - عرضه کرده بود، اما عبد الله به او اعتنایی نکرده، با او ازدواج ننمود و خواسته‌اش را برآورده نساخت. رقیه نیز بعد از ازدواج عبد الله با آمنه متعرض او نشد. عبد الله به او گفته بود: چرا امروز آنچه را که دیروز از من می‌خواستی (یعنی ازدواج با من را) امروز نمی‌خواهی؟ رقیه در پاسخ عبد الله گفته بود: نوری که دیروز به همراه داشتی، از تو جدا شده است.

و در روایتی همانند جریان فوق با زنی دیگر آمده است و او گفته بود:

۱۲۷- همان، ج ۱ ص ۱۶۶-۱۶۷.

۱۲۸. آل عمران / ۸۱.

۱۲۹. سیره ابن هشام (۱ / ۱۲۰).

عبدالله در حالی که بین دو چشمانش نوری سپید، چون سفیدی پیشانی اسب می‌درخشیده از برابر آن زن عبور کرده بود.^{۱۳۰}

از اخبار عبدالله پدر پیامبر گرامی اسلام^۲ به همین مقدار بسنده کرده، به خواست خدا به ذکر شخصیت ابوطالب، عمو و سرپرست آن حضرت می‌پردازیم.

ب- عبدالمطلب

پیامبر در شکم مادر بود که پدرش عبدالله وفات کرد. در سال ولادت پیامبر اکرم «ابرهه» فرمانروای حبشه با لشکری انبوه و فیل‌های جنگی برای خراب کردن خانه خدا از یمن به سوی مکه آمد.

عبدالمطلب بر فراز کوه‌های مکه رفت و دست به دعا برداشت و گریست. خداوند دعای او را مستجاب نمود و پرندگان «ابابیل» را بر جیش ابرهه فرستاد و همه آنها را هلاک ساخت. این داستانها در قبایل جزیره العرب مشهور گردید و سبب پیدایش احترامی خاص برای عبدالمطلب شد. عرب این سال را عام الفیل نامید و چنانچه گذشت پیامبر خاتم در همین سال به دنیا آمد.

در انساب الاشراف در باره میلاد نبی اکرم^۲ - با تلخیص - چنین آمده است:

چون آمنه به پیامبر باردار شد، در خواب کسی به دیدارش آمد و گفت:

این آمنه! تو به سید و سرور این امت باردار شده‌ای، آنگاه که کودکیت به دنیا آمد بگو:

«أُعِيذُكَ بِالوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ» یعنی: «تو را از شر هر حسودی در پناه خدای یکتا قرار می‌دهم»، و نامش را احمد بگذار؛ و بنا به روایتی محمد بگذار.

بعد از اینکه آمنه وضع حمل نمود به عبدالمطلب پیغام داد که پسری برای تو به دنیا آمده است. عبدالمطلب در حالی که پسرانش همراه او بودند شادمان برخاست و به خانه آمد و دیده بر فرزند دوخت. آمنه داستان خواب خود را با وی در میان نهاد، و اینکه مدت حملش سهل و ساده و زایمانش آسان انجام گرفته است. عبدالمطلب کودک را در پارچه‌ای پیچید و آن را برگرفت و او را به کعبه وارد کرد و چنین سرود:

الحمد لله الذي اعطاني	هذا الغلام الطيب الأرداني
أعِيذُهُ بِالْبَيْتِ ذِي الْأَرْكَانِ	مِنْ كُلِّ ذِي بَغْيٍ وَ ذِي شَنَّانٍ
وَحَاسِدٍ مُضْطَرِّبِ الْعَنَانَ	

سپاس پروردگاری را که این پسر پاکیزه و فرخنده را به من بخشید. او را در پناه خانه خداوند قرار می‌دهم تا از گزند ستمگران و بدخواهان و حاسدان لگام گسیخته در امان باشد.

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر ابیاتی بر آن افزوده‌اند که در پایان آن آمده است:

اشعار زیر را که در آخر آن آمده است اضافه دارند:

^{۱۳۰}. سیرة ابن هشام (۱/ ۱۶۹-۱۷۰).

انت الذی سُمیت فی الفرقان

فی کتب ثابتة المبان

احمد مکتوب علی اللسان^{۱۳۱}

«تو همانی که در فرقان، و در کتاب‌های استوار تحریف نشده، بر زبان و نوشته، «احمد» نام گرفته‌ای». در این ابیات عبدالمطلب خبر می‌دهد که در کتاب‌های آسمانی نوه‌اش احمد نام دارد. در طبقات ابن سعد - با تلخیص - چنین آمده است:

حلیمه، دایه شیرده پیامبر^۲ بر جان پیامبر خدا^۱ خائف گردید این بود که او را در سن پنج سالگی با خود به مکه آورد تا به مادرش تحویل دهد، اما در میان ازدحام جمعیت کودک را گم کرد و هر چه جستجو کرد به جایی نرسید و او را نیافت. بنابراین به خدمت عبدالمطلب شتافت و جریان امر را به وی اطلاع داد. جستجوی عبدالمطلب نیز برای یافتن فرزند به جایی نرسید و او ناگزیر به کعبه روی آورد و گفت:

لَا هُمْ أَذُّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا أَدُّهُ إِلَيَّ وَأَصْطَنَعُ عِنْدِي يَدَا

انت الذی جَعَلْتَهُ لِي عَضُدًا لَا يَبْعَدُ الدَّهَّ رُبَّهُ فَيُبْعِدَا

انت الذی سَمَّيْتَهُ مُحَمَّدًا^{۱۳۲}

«پروردگارا! چابکسوار من، محمد را برگردان، او را برگردان و یار و یاور من قرار ده. این تویی که او را بازوی من قرار داده‌ای، روزگار هرگز او را از من دور نگرداند، و تو خود او را محمد نامیدی».

در اینجا نیز عبدالمطلب تصریح می‌کند این خداست که نوه‌اش را محمد^۳ نامیده است. در تاریخ یعقوبی و انساب الاشراف بلاذری - با تلخیص - چنین آمده است (و ما مطلب را از تاریخ یعقوبی اخذ کرده‌ایم):

سال‌های مصیبت‌باری از قحط و غلا بر قریش گذشت تا آنجا که کشتزارها از میان رفت و شیر در پستان‌ها بخشکید. قریشیان درمانده و بیچاره به عبدالمطلب پناه بردند و گفتند: خداوند بارها به برکت وجود تو باران رحمتش را بر ما باریده است، اینک باز از خدا بخواه تا ما را سیراب کند.

عبدالمطلب به همراه رسول خدا^۴ که در آن روز در دامان جدش بود و (به اتکای جدش راه می‌رفت) بیرون شد و خدا را چنین دعا کرد:

«اللهم سادَّ الخَلَّةُ، وَ كاشفَ الكُرْبَةِ، أَنْتَ عَالِمٌ غَيْرُ مُعَلَّمٍ، مَسْئُولٌ غَيْرُ مُبْخَلٍّ، وَ هُوَلاءِ عِبادِؤُكِ وَ إِمَاؤُكِ بَعْدَرَاتِ حَرَمِكَ يَشْكُونُ إِلَيْكَ سَنِهْمَ الَّتِي أَفْحَلْتَ الضَّرْعَ وَ أَذْهَبْتَ الزَّرْعَ، فَاسْمَعَنَّ اللَّهُمَّ وَ أَمْطِرَنَّ غَيْثًا مَرِيحًا مَغْدِقًا».

^{۱۳۱} . انساب الاشراف (۸۰/۱ - ۸۱)؛ و با اختلاف در کلمات: طبقات ابن سعد (۱۰۳/۱)؛ و تاریخ ابن عساکر (۶۹/۱)؛ و ابن کثیر (۲۶۴/۲ - ۲۶۵)؛ همچنین مراجعه کنید به: دلائل بیهقی (۵۱/۱).

^{۱۳۲} . طبقات ابن سعد، چاپ اروپا (۸۰/۱ - ۸۱) و با اختلاف لفظ در خبر در انساب الاشراف (۵۱/۱)؛ همچنین مراجعه کنید به: سبل الهمدی (۳۹۰/۱).

بار خدایا! ای برآوردندهٔ نیاز، و ای برطرف کنندهٔ محنت، تو دانای ناموخته، و سؤال شونده غیر بخیلی و اینان بندگان و کنیزان تواند که پیرامون حرمت سکنا گزیده‌اند، شکایت این قحطی را که شیر در پستان‌ها خشکانیده و محصول را از بین برده است به تو می‌برند. پس خدایا! بشنو و بارانی پر بار و فراوان عنایت کن.

قریشیان هنوز از آنجا حرکت نکرده بودند که از آسمان چنان باران سیل‌آسایی بارید که دره را پر ساخت. یکی از قریش در این مورد چنین سرود:

بشییة الحمد اسقى الله بلدنا
و قد فقدنا الكرى و اجلوذ المطر
مناً من الله بالميمون طائره
و خير من بشرت يوماً به مضر
مبارک الامر يستسقى الغمام به
ما فى الأنام له عدلٌ و لا خطر^{۱۳۳}

«از برکت شیبهٔ الحمد (عبدالمطلب) خدا سرزمین ما را سیراب ساخت در حالی که آسایش را از دست داده بودیم و بارانی هم نداشتیم*»

خدا به وجود مردی مبارک‌فال، بر ما منت نهاد و او بهترین کسی است که روزی قبیلهٔ مضر به او شادمان شده‌اند*»

مبارک مردی که ابر به خاطر او باریدن گرفت؛ و در میان مردم او را مثل و مانندی نیست*».

در بحار الانوار آمده است:

برای عبدالمطلب پدر بزرگ رسول خدا^۱ در کنار کعبه فرش می‌گسترده تا روی آن بنشیند، و به خاطر احترامی که به شخص او می‌گذاشتند جز وی کسی از پسرانش بر روی آن نمی‌نشست، اما پیامبر خدا^۲ که می‌آمد بر روی آن می‌نشست. عموهای آن حضرت می‌رفتند که او را از این کار بازدارند اما عبدالمطلب خطاب به آنها می‌گفت: پسرم را واگذارید و مانعش نشوید.

آنگاه دست بر پشت آن حضرت می‌کشید و می‌گفت: این پسرم را شأن و منزلتی ویژه است.^{۱۳۴}

و باز در کتاب تاریخ یعقوبی آمده است:

عبدالمطلب حکومت و امر کعبه را در اختیار پسرش زبیر قرار داد، و سرپرستی رسول خدا^۱ و سقایت زمزم را به ابوطالب واگذار کرد و گفت: من در دست شما شرف و افتخار بزرگی را که سرهای بزرگان عرب در برابرش خم خواهد شد و نهادم.

آنگاه به ابوطالب گفت:

أوصيكُ يا عبد منافٍ بعدى
بمُفردٍ بعد أبيه فردٍ
فارقة وهو ضجیع المهدي
فكنت كالأم له فى الوجد

^{۱۳۳} . تا اینجا خبر در انساب الاشراف بلاذری (۱/ ۸۲-۸۵) به طور پراکنده آمده است. و ما خبر را به نقل از تاریخ یعقوبی (۲/ ۱۲-۱۳) آورده‌ایم.

^{۱۳۴} . بحار الانوار (۱۵/ ۱۴۴ و ۱۴۶ و ۱۵۰).

تُدنيه من أحشائها و الكبد
لدفَع ضيمٍ أو لشدَّ عقد

«ای عبد مناف! تو را بعد از خودم به یتیمی سفارش می‌کنم که بعد از پدرش تنها مانده است*
پدرش از او جدا شد در حالی که او در گهواره بود، و تو او را چون مادری دلسوز بودی*
که از دل و جان او را در آغوش می‌کشد. من به تو به خاطر رفع سختی‌ها و نارحتی‌ها یا محکم کردن پیوند، بیش از همه فرزندانم امیدوارم*».

در کتاب بحارالانوار، پس از این ماجرا از قول و اقدی - با تلخیص - چنین روایت شده است:
اوصیکَ أرجی اهلنا بالفدی
بالکره منی ثم لا بالعمدی
عبدالمطلب گفت: این ابوطالب! من بعد از وصیتم امری را بر عهده تو می‌گذارم.
ابوطالب پرسید: در چه موردی؟

گفت: سفارش من به تو در مورد نور چشم محمد^۱ است که تو شأن و منزلت او را نزد من می‌دانی، پس او را به تمام معنا گرامی بدار، و شب و روز تا زنده‌ای از او جدا مشو؛ خدا را، خدا را در باره خبیب خدا. آنگاه به فرزندان دیگرش گفت: محمد^۲ را گرامی بدارید که به زودی در او امری بزرگ و عظیم را ناظر خواهید بود و به زودی پایان کارش را در آنچه در باره او تعریف کرده‌ام به موقع خودش خواهید دید. فرزندان عبدالمطلب یک‌صدا گفتند: ای پدر! مطیع و فرمانبرداریم، و جان و مالمان را فدای او می‌کنیم. آنگاه ابوطالب - که از گذشته‌های دور، مهربان‌ترین و دلسوزترین عموهای پیامبر^۳ نسبت به آن حضرت بود - گفت: مال و جانم فدای محمد، من با دشمنانش می‌جنگم و دوستانش را یاری می‌دهم. واقدی گفته است:

سپس عبدالمطلب دیدگان بر هم نهاد، و دوباره چشم بگشود و به قریشیان نظر کرد و گفت: ای قوم من! آیا رعایت حق من بر شما واجب نیست؟
همگی گفتند: آری، رعایت حق تو بر خرد و کلان، واجب است. تو ما را رهبری نیکو، و راهنمای خوبی بوده‌ای.

عبدالمطلب گفت: سفارش فرزندم محمد بن عبدالله^۴ را به شما می‌کنم، موقعیتش را چون شخص محترمی در میانان گرامی بدارید. او را نیکی کنید و به وی ستم روا ندارید و ناخوشایندش را در برابر مرتکب نشوید.

فرزندان عبدالمطلب همگی گفتند: سخت را شنیدیم و آن را فرمانبرداریم. ۱۳۵
و در طبقات ابن سعد آمده است:

چون مرگ عبدالمطلب فرا رسید، ابوطالب را به نگهداری و مواظبت پیامبر خدا^{۱۳۶} وصیت کرد. عبدالمطلب از دنیا رفت در حالی که پیامبر خدا^{۱۳۷} هشت ساله بود، و او خودش صد و بیست سال از سنش می‌گذشت.

خدای عز و جل عبدالمطلب را در جسم توانایی بخشیده بود، و در شکیبایی و بخشیدگی حوصله‌ای وسیع و دستی گشاده ارزانی داشته بود. او را یکتاپرست و معتقد به پاداش قیامت، و خداپرست در زمان جاهلیت ساخته و از پرستش بت‌ها، و از هر مهلکه‌ای که مایه تباهی مردان است به دور داشته بود. او ستم و ارتکاب به گناهان را سخت بزرگ و ناپسند می‌شمرد.

۳-۷-۳- ابو طالب، سرپرست پیامبر(ص) و یاور اسلام

آن حضرت نخست کفالت جدش عبدالمطلب بود هنوز خردسال بود که مادرش آمنه وفات کرد و آنگاه که به سن هشت سالگی رسید جدش نیز بیمار شد و کفالت نوه خود محمد را به فرزند برومندش ابوطالب واگذار و سپس وفات کرد.

۱- نام ابو طالب:

در مروج الذهب آمده است: در نام «ابو طالب» اختلاف است، برخی ادعا می‌کنند که نامش «عبدمناف» است - همان‌طور که ما قبلاً بیان داشته‌ایم - و گروهی نیز معتقدند که همان کنیه وی اسم اوست. به دلیل این که علی بن ابی‌طالب ر هنگامی که به املاء پیامبر| برای یهودیان خبیر نامه می‌نوشت، در پایان نامه با اسقاط «الف» ابن بین نام خودش و ابی طالب نوشته است:

«و کتب علی بن ابی‌طالب». پس معلوم می‌شود که ابو طالب اسم است نه کنیه.^{۱۳۷} عبدالمطلب سفارش پیامبر| را به ابو طالب، در ضمن شعری چنین بیان کرده است:

اوصیت من کنیتہ بطالب بابن الذی قد غاب لیس آئب

من به آن کسی که «طالب» اش کینه داده‌ام، در باره پسر آن کسی که رفت و باز نخواهد گشت، به او سفارش کرده‌ام.

۲- سیره و روش ابو طالب:

در تاریخ یعقوبی - با تلخیص - آمده است:

عبدالمطلب در وصیت خود، حکومت و امور کعبه را به عهده پسرش «زبیر» قرار داد و سقایت زمزم و سرپرستی رسول خدا| را بر عهده «ابو طالب» نهاد. هنگامی که عبدالمطلب چشم از جهان فرو بست، پیامبر خدا| هشت ساله بود.^{۱۳۸}

^{۱۳۶} طبقات ابن سعد (۱/ ۱۱۸).

^{۱۳۷} یکی از قواعد املاء عربی این است که همزه «ابن» وقتی که بین اسم، و اسم پدر قرار بگیرد حذف می‌شود مانند «الحسن بن علی ×» و در این جا هم همزه «ابن» بین علی و ابی‌طالب حذف شده و آمده است «علی بن ابی‌طالب» و این نشان می‌دهد که ابو طالب اسم است نه کنیه.

^{۱۳۸} تاریخ یعقوبی (۲/ ۱۳).

و در سیره حلیه آمده است:

«سقای» بدین گونه بود که حوض‌هایی از چرم را کنار دیوار کعبه قرار داده بودند و قبل از حفر زمزم آب گوارا از چاه‌های دیگر، در ظرف‌ها و مشک‌ها پر کرده و بر پشت شتران می‌آوردند و در آن حوض‌ها می‌ریختند، و چه بسا در آن خرما و شیره انگور برای آشامیدن حاجیان در ایام حج قرار می‌دادند. این وضع غالباً تا بازگشت حجاج ادامه داشت.

این آب رساندن و پذیرایی از حاجیان پس از «عبد مناف» به پسرش «هاشم»، و پس از او به پسرش «عبد المطلب»، و بعد از درگذشت وز به پسرش «ابو طالب» رسید و او به انجام آن کارها همت گماشت، تا آنگاه که فقر و نداری گریبان ابو طالب را گرفت. لذا از برادرش عباس ده هزار درهم تا ایام حج سال دیگر وام گرفت، و همه را در راه آب رساندن به حاجیان، در همان سال به مصرف رسانید.

چون سال دیگر فرا رسید، ابو طالب را چیزی نبود تا بدهی خود را به «عباس» بپردازد، پس به برادرش گفت: چهارده هزار درهم دیگر به من بده تا سال دیگر همه طلبت را یک جا بپردازم. عباس به او گفت: می‌دهم، اما به این شرط که اگر آن را نپرداختی، از سقای حجاج چشم‌پوشی و آن را به من واگذاری. ابو طالب پذیرفت. سال بعد هم سر رسید و این بار هم ابو طالب را چیزی نبود تا به برادرش عباس بپردازد. این بود که سقای را به «عباس» واگذاشت. سقای بعد از عباس به پسرش «عبدالله» رسید و همین‌طور در دودمان «عباس بن عبد المطلب» دست به دست می‌گردید تا زمان «سَفَّاح» عباسی، که از آن تاریخ به بعد بنی عباس آن را رها کردند.^{۱۳۹}

و در تاریخ یعقوبی آمده است:

علی بن ابی طالب فرمود: ابی ساد فقیراً، و ما ساد فقیراً قبله.

پدرم در عین فقر و نداری سروری و آقایی کرد، و پیش از او هیچ فقیری به سروری و سیادت نرسیده بود.^{۱۴۰}

۳- عقیده و ایمان ابو طالب:

در مروج الذهب آمده است:

ابو طالب بیشتر از همه گذشتگان و هم‌عصران خود به آفریننده جهان اقرار داشت، و بر این عقیده پا برجا بود، و برای وجود خالق هستی دلیل و برهان می‌آورد.^{۱۴۱}

در بحث‌هایی که در پیش داریم، به خواست خدا در این زمینه بیشتر سخن خواهیم گفت.

^{۱۳۹} . سیره حلیه (۱/ ۱۴)؛ و سیره نبویه (۱/ ۱۶)؛ و انساب الأشراف (۱/ ۵۷).

^{۱۴۰} . تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت (۲/ ۱۴).

^{۱۴۱} . مروج الذهب (۲/ ۱۰۹).

آنچه را که تا به این جا آوردیم اخباری از سیره خاص ابو طالب بود، و ما به خواست خدا ضمن بررسی اخبار سیره پیامبر خدا^۱ در عهد ابو طالب، سیره و روش او در راه نگاه‌داری و حفاظت از رسول خدا^۲ و دفاع از وی و از عقاید اسلام را مورد بحث و بررسی خود قرار خواهیم داد.

۷-۳- حوادث دوران نوجوانی و جوانی

۱-۷-۳- اولین سفر به شام و دیر بحیرای راهب

بازرگانان قریش هر سال یک بار به سوی شام و یک بار به سوی یمن می رفتند. ابوطالب رئیس و شیخ قریش نیز گاه در این سفرهای تجارتهی شرکت می کرد پیامبر اکرم که بعد از وفات پدر بزرگ خود عبدالمطلب در کفالت عموی بزرگوار خویش ابوطالب بود در یکی از این سفرها با او همراه شد. پیامبر دوازده سال بیشتر سن نداشت که به شام سفر کرده.

کاروان قریش آماده حرکت بود برادر زاده دست از عموی خویش برنداشت و با اصرار از او خواست که وی را نیز به همراه ببرند. رئیس بزرگوار و مهربان قریش با این که سختی های سفر را می دانست و از خطرات راه آگاه بود نتوانست او را که بی نهایت دوست می داشت ناامید کند. کاروان به راه افتاد اما هنوز به مقصد خویش نرسیده بود که در بیرون شهر بصری ۱۴۲ حوادثی اتفاق افتاد که برنامه مسافرت ابوطالب را بر هم زد.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی اما یکتاپرست ۱۴۳ به نام بحیرا در سرزمین بصری صومعه ای داشت و در آن به عبادت مشغول بود او اطلاعات زیادی از کتاب های مذهبی گذشته داشت.

اصولا در این صومعه نسل هایی از راهبان مسیحی زندگانی کرده بودند که هر کدام پس از مرگ جای خود را به دیگری واگذار میکردند. کتابی نیز در میان ایشان درت به دست میگشت که به صورت میراثی گرانقدر نگهداری می شد در واقع آگاهی های این راهبان به این کتاب وابسته بود.

کاروان قریش هر سال در کنار این دیر توقف میکرد تا خستگی بگیرد اما هرگز بحیرا را نمی دیدند و با او نمی توانستند تماسی برقرار کنند اتفاقا امسال به محض این که فرود آمدند با بحیرا برخورد کردند که از صومعه خویش بیرون می آمد بحیرا با دیدن افراد کاروان آنها را به غذا دعوت میکرد.

مردی از قریشیان سوال کرد: ای بحیرا! به خدای سوگند کار امروز تو شگفت آور است. ما سالیان دراز از کنار صومعه تو گذر میکردیم و چنین رفتاری از تو نمی دیدم!؟

بحیرا جواب داد: آری راست میگویید اما شما مهمانید و من دوست دارم که شما را اکرام کنم و غذا برای شما تهیه نمایم.

^{۱۴۴} . شهری است در حوالی دمشق (معجم البلدان ۱/۴۴۱)

^{۱۴۳} . السیره النبویه ابن هشام ۱/۱۹۶ ج حجازی قاهره

همه بر سفره او جمع شدند و تنها پیامبر اکرم به خاطر کمی سن کنار بارها باقی ماند عالم و زاهد مسیحی هنگامی که به مهمانان نگریست در میانشان مطلوب خویش را نیافت گفت این قریشیان! نباید هیچ کس از شما از سفره من دور بماند!

جواب گفتند: همه بر سر سفره حاضرند جز جوانی خردسال که برای محافظت بارها مانده است.
گفت: نه باید همه بیایند.

مردی از قریشیان گفت: ما سزاوار سرزنش هستیم زیرا پسر عبدالله بن عبدالمطلب را بر سر این سفره نشانده ایم.

پیامبر را بر سر سفره راهب آوردند. راهب فقط به این مهمان خردسال نگاه میکرد. او با دقت فراوان حرکات و اعمال وقد و قامت و سیمای این نوجوان قریشی را زیر نظر میگذراند بعد از پایان غذا آنگاه که همه برخاستند و رفتند بحیرا گفت: ای جوان! از او به حق لات و عزی میخواهم که به همه سوال های من پاسخ بدهی!

پیامبر فرمود: با نام لات و عزی چیزی از من مخواه به خدای سوگند من به هیچ چیز مانند اینها با بغض و کینه و دشمنی نمی نگرم!

بحیرا گفت: پس به خدای سوگند به ن خبر رده از آنچه از تو سوال میکنم.

پیامبر گفت سوال کن از هر چی میخواهی!

بحیرا سوالهایی در مورد بیداری و خواب و حالات و زندگانی آن حضرت به عمل آورد جوابهایی که شنید همه با آنچه انتظار داشت تطبیق میکرد. آنگاه به پشت شانه پیامبر نگاه کرد و در میان دو کتف او به جستجوی خالی - که بعدها مهر نبوت نام گرفت - پرداخت و آنرا در بدن شکل که انتظار داشت در همانجا که می دانست یافت پس از این باز بینی روی خود را به ابوطالب کرد و گفت: این جوان با توجه نسبتی دارد؟

ابوطالب پاسخ داد: این فرزند من است.

بحیرا گفت: این فرزند تو نیست او نباید پدری داشته باشد.

ابوطالب گفت: آری او فرزند برادر من است.

گفت: پدرش چه شده است؟

ابوطالب پاسخ داد پدرش در حالی که مادرش بدو حامله بوده از دنیا رفته است.

بحیرا گفت: راست گفتمی: این برادر زاده ات را به شهر خودش بازگردان و از نقشه ها و کینه های یهود در مورد او بترس و برحذر باش به خدای سوگند اگر یهودیان او را ببینند و آنچه من دانستم و شناختم بدانند و بشناسند وی در معرض خطر قرار خواهد گرفت. این برادر زاده تو در آینده شانی عظیم خواهد یافت. ۱۴۴

۲-۳-۷- سفر تجارتی پیامبر (ص) با اموال خدیجه

پیامبر به سن بیست و پنج سالگی رسیده بود. او اضافه بر این که نواده شیخ و رئیس محترم و بزرگ قبیله محسوب می شد خود نیز به خاطر صفات برجسته و اخلاق ممتازش اعتباری خاص کسب کرده و به لقب «امین» شهرت یافته است.

در همین سال روزی ابوطالب به وی گفت: فرزند برادرم! من مردی هستم از مال دنیا تهی دست؛ زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهای عسرت باری بر ما گذشته و میگذرد. من سرمایه ای برای تجارت ندارم که به کار اندازم و بدان از عسرت نجات یابیم. حال که کاروانتجارتی قریش آمده سفر به شام است تو خود را به خدیجه دختر خویلد معرفی کن تا او این بار تو را برای تجارت همراه کاروان کند. شاید گشایشی در کار ما پدیدآید. خبر این گفتگو به خدیجه رسید او ماموری برای دعوت پیامبر بدین کار فرستاد و دست آخر بیش از هر سال اموالی برای تجارت بدو سپرد. پیامبر به همراهی کاروان تجارتی قریش با غلام مخصوص خدیجه به سوی شام حرکت کرد.

طبق عمل کارواز برسر راه خود به بصری رسید و در این شهر توقف کرد. پیامبر و میسره با اموالشان در بازار شهر جای گرفتند. محل فرود آمدن ایشان در جوار صومعه ای بود که در آن راهبی به نام نسطور منزل داشت یک درختسدر نیز درکنار این صومعه روئیده بود که بسیار کهنسال بود. پس از آن که بارها فرود آمد پیامبر به زیر درخت سدر پناه برده بدان تکیه داد و نشست.

نسطور راهب مسیحی سر از پنجره بیرون آورد و به میسره- که از قبل او را می شناخت- گفت: ای میسره! این شخص که در زیر درخت جای گزیده است کیست؟ میسره گفت: مردی از قریش و از اهل مکه است. راهب گفت: در زیر این درخت جز یک پیامبر کسی جای نگرفته است! آنگاه سوال کرد آیا در چشمانش لکه سرخی وجود دارد؟

میسره پاسخ داد: آری و هیچ وقت نیز این لکه سرخ برطرف نمی شود! راهب گفت: او آخرین پیامبر خداست ای کاش در آن زمان که مبعوث می شود فرمان اظهار رسالت می گیرد من بودم...

^{۱۴۴} . السیره النبویه ۱۸۰/۱-۱۸۳ ج مصطفی السقا و دیگران مصر سال ۱۳۷۵ تاریخ الطبری ۲۷۷/۲-۲۷۸؛ الکامل فی التاریخ ۲۳/۲-۲۴ ج دارالکتاب؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۲۸/۲-۳۰ ج دمشق؛ الاکتفاء ۱۹۰/۱-۱۹۳؛ حلبی ۱۳۰/۱-۱۳۲ ج مصر ۱۳۸۲. و طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۵۶.

برداشت و در جایش گذاشت و روی آن را ساخت و آن غائله را این چنین با حکمت به نیکی پایان بخشید. ۱۴۶

۴-۳-۷- رسول خدا در سنّ بیست سالگی

در تاریخ یعقوبی روایتی است که فشرده آن چنین است: «هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سنّ بیست سالگی رسید نشانه‌ها در آن حضرت آشکار شد و اهل کتاب درباره او و مأموریتش به گفتگو و مذاکره می‌پرداختند و حال او را توصیف و ظهورش را نزدیک می‌دانستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بشارتهای نبوت را که در رؤیا می‌دید برای عمویش ابوطالب بیان می‌داشت و او آنها را برای یکی از اهل علم مکه توصیف کرد، و وی هنگامی که رسول خدا را مشاهده نمود گفت: «این همان روح طیبه است! به خدا سوگند این همان نبی مطهر است!» ابوطالب به او گفت: «این را بر برادرزاده‌ام مستور دار که قومش با او مکر و خدعه نمایند.» و به خدا سوگند با خود گفتم: ای کاش نگفته بودم! و پدرم عبدالمطلب به من خبر داده بود که او نبی مبعوث است، و فرمانم داده بود که آن را مستور بدارم تا دشمنان بر او هجوم نیاورند. ۱۴۷»

۵-۳-۷- سلام دادن درخت و سنگ بر پیامبر پیش از بعثت:

الف - در مسند احمد و سنن ترمذی با سند خود از «جابر بن سمره» روایت کنند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من در مکه سنگی را می‌شناسم که پیش از آنکه مبعوث گردم، بر من سلام کرد.» ۱۴۸

ب - در طبقات ابن سعد از «برّه بنت ابی نجره» روایت کند که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنگاه که مرود کرامت خداوندی قرار گرفت و نبوتش آغاز گردید، هرگاه برای رفع نیاز بیرون می‌رفت به گونه‌ای دور می‌شد که خانه‌ای دیده نشود و چون به دره‌ها و درون صحراها می‌رسید، از کنار هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر آنکه می‌گفتند: «السلام علیک یا رسول الله» و او به راست و چپ و پشت سر خود می‌نگریست و چیزی نمی‌دید.» ۱۴۹

ج - در سنن ترمذی و سنن دارمی از «علی بن ابی طالب» روایت کنند که گفت: «همراه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به سوی برخی از نواحی آن بیرون آمدیم و در راه با هیچ کوه و درختی روبرو نشد مگر آنکه می‌گفت: «السلام علیک یا رسول الله!» ۱۵۰

۶-۳-۷- اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم

○ دانای ایران

۱۴۶. السیره النبویه ابن هشام ۲۰۴/۱-۲۱۰

۱۴۷ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲ - ۱۴. و نیز، مراجعه کنید: تاریخ ابن عساکر، مجلد سیره نبویه، ص ۹۷، چاپ اول دمشق.

۱۴۸ - مسند احمد، ج ۵ ص ۸۹؛ سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۱۰.

۱۴۹ - طبقات ابن سعد، ج ۸ ص ۲۴۷، چاپ بیروت.

۱۵۰ - سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۱۱. سنن دارمی ج ۱ ص ۱۲ مقدمه. مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۲۰.

عبدالله بن عباس میگوید: سلمان فارسی داستان اسلام آوردن خویش را چنین بازگو نمود:
من مردی ایرانی نژاد و از اهل اصفهان بودم زادگاهم قریه ای به نام « جی » بود و پدرم دهقان (مالک و رئیس) آن محسوب میشد. پدرم بسیار مرا دوست می داشت تا آنجا که چون دختران مرا در خانه نگاه می داشت و اجازه بیرون رفتن نمی داد. من در مذهب خویش (زرتشتی) آن قدر کوشا بودم که به خدمت آتش منصوب شدم.

یک روز که به دستور پدر خارج شده به سوی مزرعه اش می رفتم به کنیسه ای از نصاری برخورد کردم صدای مسیحیان را شنیدم که به نماز مشغول بودند. به کنیسه وارد شدم نماز مسیحیان مرا که برای بار اول آنرا می دیدم سخت مجذوب کرد آن قدر در آنجا ماندم که شب فرا رسید و ماموریت خویش را به کلی فراموش کردم پدرم پس از اطلاع از حوادث آن روز و توجه و علاقه من به مسیحیت سخت ناراحت شد و مرا در خانه محبوس کرد.

اما من پنهان از چشم او با مسیحیان ارتباط برقرار کردم و از آنها خواهش کردم اگر کاروانی که به بلاد مسیحی سفر میکند به ناحیه ما آمد مرا آگاه کند بدین وسیله از حبس گریختم و با آن به بلاد مسیحی سفر کردم در آنجا با دانشمندی از دانشمندان مسیحی همنشین شده او را به عنوان مربی و استاد خود انتخاب کردم اما این مرد ریاکار بود و به پاره ای از گناهان دست می یازید.

پس از مرگ او اسقف دیگری در کنیسه جانشین او شد که آیتی از زهد و عبادت بود. من بدو دل بستم و سالیانی چند به عنوان شاگرد با او همراه ماندم او در هنگام مرگ مرا به عالمی در موصل ۱۵۱ راهنمایی در چند سال نیز به شاگردی این عالم که چون دوستش بسیار پرهیزگار بود به سر آوردم هنگامی که زمان وفات او در رسید از وی خواهان استاد دیگری شدم این پیر یاد آور دانشمند و پاکدامن در نصیبین شد. بعد از وفات او به نصیبین سفر کردم و به دیدار استاد و عالمی که در این شهر بود نائل گشتم و تادم مرگش از محضرش بهره گرفتم.

پس از وی طبق سفارشی که در لحظات آخر کرده بود به عموریه ۱۵۲ رفتم و در آنجا نمونه دیگری از آن پارسایان دانشمند مشاهده نمودم مدت ها نیز در خدمت این استاد بودم . آنگاه که وی نیز آماده رخت بستن از این جهان بود به من گفت:

به خدای سوگند دیگر امروز کسی را که بدانچه ما ایمان داریم معتقد باشد و به راه و روش ما راه پوید نمی شناسم تا تو را به نزد وی راهنمایی کنم اما زمان ظهور پیامبر نزدیک شده که در سرزمین عرب به دین ابراهیم مبعوث میگردد. محل هجرت او سرزمینی است که در آن نخل می روید و در میان زمین هایی مملو

^{۱۵۱} . موصل شهری است قدیمی در شمال عراق (معجم البلدان ۲۲۳/۵-۲۲۵ ج بیروت)

^{۱۵۲} . عموریه به دو شهر گفته می شود که یکی از آن دو در نزدیکی شام قرار داشته است

از سنگ های آتشفشانی از دو طرف محصور می باشد. ۱۵۳ او هدیه می پذیرد اما از صدقه دوری می نماید و در میان دو کتف او خاتم نبوت (خالی بزرگ و سیاه رنگ که بر آن موی رسته است) وجود دارد اگر می توانی به آن سرزمین برو. ۱۵۴

ابن هیبان شامی

چند سالی پیش به ظهور اسلام باقی نمانده بود که مردی از یهودیان شام به نام ابن هیبان به مدینه سفر کرد . آنها که او را دیده بودند از فضائل وی تعریف ها میکردند ؛ میگفتند : ما هرگاه گرفتار خشکسالی بودیم و نیازمند باران به دامان او چنگ می زدیم و از او می خواستیم که برای نزول باران دست به دعا بردارد. معمولاً در این گونه مواقع ابن هیبان می گفت: نه من این کار را نخواهم کرد مگر این که شما قبل از دعا مقداری صدقه بپردازید.

ما می پرسیدیم : چه بدهیم؟

جواب می داد برای هر نفر مقداری گندم یا جو.

دستور او را اجرا میکردیم آنگاه همراه ما به صحرا می آمد و دست به دعا بر می داشتیم هنوز به خانه بازنگشته بودیم که ابرها در آسمان پدیدار می شدند و بر سرمان می باریدند. بارها این حادثه تکرار شد بدین جهت ابن هیبان در میان یهودیان مدینه اعتبار و نفوذ فراوان داشت.

روزی خبردار شدیم که ابن هیبان آخرین ساعات عمر خویش را میگذراند. یهودیان به گرد او جمع شدند و او در جمع آنها چنین گفت: ای یهودیان ! فکر می کنید چه چیز مرا از سرزمین آباد و پر از نعمت شام به این کشور فقیر آورده است؟ همه گفتند: خودت بهتر می دانی.

گفت: من از شام به اینجا آمدم تا منتظر ظهور پیامبری که بعثت نزدیک شده است باشم چرا که این شهر محل هجرت اوست امید می بردم که او را بیابم و از وی پیروی کنم ولی متأسفانه این امید با مرگ من نابود می شود اما اگر شما نام و خبری از او شنیدید نگذارید کسی از شما نسبت به گرویدن به وی پیشی گیرد... ابن هیبان وصایای خود را به پایان رسانید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در صبحگاهی که بنی قریظه مغلوب شدند سه یهودی به نام ثعلبه او اسید و اسید و اسد- که در اوان جوانی بودند و هنوز عادات و رسوم در ایشان رسوخ پیدا نکرده بود- سخنان و وصایای ابن هیبان را به یادآورده به اقوام و خویشاوندان خویش گفتند: والله این مرد همان پیامبری است که ابن هیبان برای ما توصیف کرده بود از خدای بترسید و از او پیروی کنید یهودیان جواب دادند : نه این

^{۱۵۳} . مدینه منوره میان دو بیابان قرار دارد که سابقاً در آن آتشفشان شده است و هریک از آن دو را « حره » می نامند.

^{۱۵۴} . السیره النبویه ابن هشام ۲۱۸-۲۱۹/۱ ؛ تاریخ الاسلام ، ذهبی ۵۱/۲-۶۳ ؛ الاکتفاء ۲۳۶/۱-۲۴۴ ؛ عیون الانر ۶۰/۱ ؛ اسدالغابه ۴۱۷/۲-۴۱۹ ج

او نیست.

این سه جوان با دیگر تاکید کردند بلی والله این مرد حتما هموست آنگاه از قلعه و دژ خویش پائین آمده به لشکر اسلام ملحق شدند و آئین اسلام را پذیرا گشتند. ۱۵۵

دانشمندان فداکار

مورخان میگویند: او پیامبر اسلام را میشناخت و صفات و مشخصات وی را در میراثهای علمی باقیمانده از گذشتگان دیده بود و به خاطر داشت.

هنگامی که پیامبر اکرم از مکه هجرت کرد قبل از ورود به مدینه در شهر قبا فرود آمد. در این سرزمین عبدالله بن سلام و مخیریق (دو عالم بزرگ یهودی) به دیدار آن حضرت آمده اسلام آوردند. ۱۵۶ جنگ احد پیش آمد این نبرد روز شنبه اتفاق افتاد که روز تعطیل مذهبی یهودیان بود. در این روز مخیریق در میان قوم خود فریاد برداشت: ای یهودیان! به خدای سوگند شما به طور قطع می دانید که یاری محمد بر شما لازم و واجب است!

یهودیان جواب گفتند: آخر امروز شنبه است کار کردن و فعالیت در روز شنبه حرام می باشد. مخیریق گفت: شنبه برای شما دیگر تعطیل نیست این رسم نیز چون دیگر رسوم و آداب یهود با آمدن اسلام نسخ شده است.

آنگاه شمشیر خویش را به دست گرفته از خانه و کاشانه اش بیرون آمد و در احد به محضر پیامبر اکرم شرفیاب شد. او وصیت کرد که اگر در آن جنگ کشته شد مسئولیت اوالش با پیامبر اکرم باشد و در هر چه او اصلاح می داند خرج شود مخیریق در آن روز به شهادت رسید. ۱۵۷

○ عالم متعصب یهودی

زبیر بن باطا اعلم علمای یهود بود او قبل از ظهور پیامبر اسم آن حضرت و صفات وی و سرزمین ظهورش با بیان میکرد. زبیر میگفت: من در خانه پدری کتابی می دیدم که پدرم آنرا از دسترس من دور میکرد و آنرا مهر می نمود تا امکان استفاده من از آن باشد اما بعد از مرگ وی این کتاب به دست من رسید و توانستم بر اساس آن پیشگویی کنم.

زمان گذشت و پیامبر اکرم ظهور کرد. آنگاه که خبر این بعثت به گوش زبیر بن باطا رسید در اولین فرصت کتاب مذکور را از بین برد و بعد از آن دیگر آنچه در مورد پیامبر می دانست پنهان داشت و کتمان نمود در مقابل سوال دیگران هم می گفت: این مرد آن پیامبر موجود نیست!! ۱۵۸

^{۱۵۵} . الطبقات الكبرى ۱/۱۶۰ ج بیروت

^{۱۵۶} . امتاع الاسماع ، مقریزی، ص ۴۶

^{۱۵۷} . السیره النبویه ابن هشام ۱/۵۱۸؛ الاکتفاء ۲/۱۰۳؛ تاریخ الطبری ۲/۵۱۳؛ الکامل فی التاریخ ۲/۱۱۲؛ البدایه و النهایه ۴/۳۶؛ الطبقات الكبرى

۱/۱-۵۰۳-۵۰۳ ج بیروت

^{۱۵۸} . الطبقات الكبرى ۱/۱۵۹ ج بیروت

الف - در طبقات ابن سعد:

گوید: «تُبَّع» هنگامی که وارد مدینه شد بر آبخوری فرود آمد و نزد احبار و علمای یهود فرستاد و گفت: «من این شهر را خراب می‌کنم تا یهودی در آن نماند و دین عرب چیره گردد» سامول یهودی که در آن روز اعلم یهود بود گفت: «ای پادشاه! این شهر محل هجرت پیامبری از اولاد اسماعیل است که در مکه متولد می‌شود و نامش «احمد» است و اینجا هجرتگاه اوست. و این ایستگاهی که در آن فرود آمده‌ای موضع درگیری او و دشمنانش خواهد بود که کشته‌ها و زخمی‌های بسیاری از دو طرف بر جای می‌گذارد. تُبَّع گفت: چه کسی با او که به گمان شما پیامبر است می‌جنگد؟ گفت: قوم او به سویس می‌آیند و در اینجا با هم می‌جنگند. تبع گفت: قبر او در کجاست؟ گفت: در همین شهر. تبع گفت: اگر جنگ شد چه کسی مغلوب می‌گردد؟ گفت: در همین شهر. تبع گفت: اگر جنگ شد چه کسی مغلوب می‌گردد؟ گفت: او یک بار شکست می‌خورد و یک بار پیروز می‌گردد. و در این مکانی که تو هستی او شکست می‌خورد و اصحابش در آن به گونه‌ای کشته می‌شوند که نظیر ندارد. سپس فرجام کار به نفع اوست، پیروز می‌شود و هیچ کس در این باره با او منازعه نخواهد کرد. تبع گفت: صفات او چگونه است؟ گفت: مردی است نه کوتاه و نه بلند، در دو چشمش اندکی سرخی است. شتر سوار می‌شود و ردا می‌پوشد، شمشیرش بر دوش اوست و باکی ندارد که با چه کسی روبرو شود، برادر یا پسر عمو و یا عمو! تا دین او پیروز گردد. تبع گفت: پیروزی بر این شهر ممکن نیست. و خرابی آن به دست من نخواهد بود، و به سوی یمن بازگشت.»^{۱۵۹}

ب - در دلائل النبوة:

«رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی وارد مدینه شد که «ابوعامر» به لباس رهبانان درآمده بود و پلاس و پشمینه می‌پوشید و به او «راهب» می‌گفتند. او اخبار کتب پیشین درباره‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را شنیده و دریافت کرده بود.

و در روایت «عمروبن محمد» گوید: «در میان دو قبیله اوس و خزرج هیچ‌کس بهتر از او رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را توصیف نمی‌کرد. با یهود اُنس گرفته بود و درباره این دین از آنها پرسش می‌کرد و آنها از صفات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آگاهش می‌کردند. سپس به شام رفت و از انصاری پرسش کرد و آنها نیز صفات پیامبر را برایش برشمردند. پس از آن بازگشت و می‌گفت: «من بر دین حنیف ابراهیم هستم» و در زی رهبانان بزیست و چنان نمود که چشم به راه خروج پیامبر می‌باشد. ولی هنگامی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه مبعوث شد به سوی او نرفت و بر همان که بود باقی ماند، و چون پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وارد مدینه شد نزد آن حضرت آمد و پرسید: «این دینی که آورده‌ای چیست؟» فرمود: «دین حنیف ابراهیم را آورده‌ام» او گفت: «من بر آن هستم» رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «تو بر آن نیستی»

گفت: «آری ای محمد! چیزهایی در دین حنیف وارد کرده‌ای که از آن نیست! فرمود: «چنین نکردم، بلکه آن را روشن و ناب آورده‌ام.»

ابوعامر گفت: «خداوند دروغگو را راند و غریب و تنها بکشد؛ آیا تو این چنین آمده‌ای؟» رسول خدا (صلی - الله علیه و آله) فرمود: «آری، هر که دروغ گفت خدا با او چنان کند» این دشمن خدا پس از آن به مکه رفت و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کرد به طائف گریخت و چون اهل طائف اسلام آوردند به شام پیوست و در آنجا رانده و غریب و تنها بمرد.^{۱۶۰}

ج - و نیز در دلائل النبوه:

از «ابوسعید خدری» روایت کند که گفت: از «ابومالک بن سنان» شنیدم که می‌گفت: «روزی نزد بنی - عبدالاشهل» رفتم تا با آنها گفتگو نمایم - آن روزها در حال صلح و آتش بس بودیم - و شنیدم که «یوشع» یهودی می‌گفت: «بعثت پیامبری به نام «احمد» نزدیک شده است. او از «حرم» خروج می‌کند.» «خلیفه بن ثعلبه اشهلی» همانند کسی که به مسخره‌اش بگیرد به او گفت: «صفتش چگونه است؟» گفت: «مردی است نه کوتاه و نه بلند، در دو چشمش سرخی است. ردا می‌پوشد و حمار سوار می‌شود. شمشیرش بر دوش و هجرتش به این شهر باشد.» راوی گوید: «با شگفتی از آنچه گفته بود به سوی قوم خود «بنی حُذره» رفتم و شنیدم که مردی می‌گفت: «مگر این سخنان را تنها «یوشع» می‌گوید؟ همه یهود یثرب این را می‌گویند!» ابومالک گوید: «بیرون شدم تا به نزد «بنی قریظه» رسیدم و گروهی را در حال مذاکره درباره‌ی پیامبر (صلی - الله علیه و آله) یافتیم. «زبیر بن باطا» گفت: «آن ستاره سرخی که جز با خروج و ظهور پیامبری طلوع نمی‌کند، طلوع کرده است، و هیچ پیامبری جز «احمد» باقی نمانده است، و این شهر هجرتگاه اوست» ابوسعید گوید: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد، پدرم این خبر را برای او باز گفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر «زبیر» و همراهان او - از رؤسای یهود - اسلام آورند، همه از آنها پیروی می - کنند.»^{۱۶۱}

د - در طبقات ابن سعد:

از «عامر بن ربیع» روایت کند که «عمرو بن نفیل» می‌گفت: «من چشم به راه پیامبری از فرزندان اسماعیل از نسل عبدالمطلب هستم، و گمان ندارم او را درک کنم، در حالی که به او ایمان دارم و تصدیقش می‌کنم و گواهی می‌دهم که او پیامبر است. پس، اگر عمرت دراز شد و او را دیدی، سلام مرا به او برسان. و بزودی تو را از صفاتش آگاه می‌کنم. گفتم: شتاب کن: گفت: «او مردی است که نه بلند است و نه کوتاه، نه پرموی و نه کم مو، سرخی از چشمانش جدا نگردد و خاتم نبوت میان دو کتف او باشد و نامش احمد است و این شهر زادگاه و محل بعثت اوست. پس از آن قومش او را از اینجا بیرون می‌کنند و آنچه را که آورده ناخوش

^{۱۶۰} - دلائل النبوة، ابونعیم، ص ۸۰ - ۸۱، ح ۴۲.

^{۱۶۱} - دلائل النبوة، ابونعیم، ص ۷۹ - ۸۰، ح ۴۰.

دارند، تا آنکه به «یثرب» هجرت می‌کند و پیروز و ظفرمند می‌شود. پس، برحذر باش که فریب نخوری و از یاری او باز نمانی که من همه شهرها را در جستجوی دین ابراهیم گردیده‌ام، و از هر یهودی و نصرانی و مجوسی که می‌پرسیدم، می‌گفتند: «این دینی که در پی آنی در سرزمین خودت خواهد بود» و او را به گونه‌ای وصف می‌کردند که من برای تو وصف کردم، و می‌گفتند: «پیامبر دیگری جز او باقی نمانده است.» عامربن ربیعہ گوید: «هنگامی که اسلام آوردم، سخن زیدبن عمر را برای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بیان کردم و سلامش را به او رساندم. آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و بر او رحمت فرستاد و فرمود: «او را در بهشت خرمان و دامن‌کشان مشاهده کردم.»^{۱۶۲}

ه - در طبقات ابن سعد:

گوید: «زیدبن عرموبن نفیل» می‌گفت: «نصرانیت و یهودیت را استشمام کردم و آنها را ناخوش داشتم. در منطقه شام و اطراف آن بودم که در صومعه‌ای پیش راهبی رفتم و نزد او ماندم و داستان دوریم از خویشاوندان و کراهم از عبادت بتها و یهودیت و نصرانیت را برای او بیان داشتم. او به من گفت: «ای برادر اهل مکه! به نظر من تو دین ابراهیم را می‌خواهی، دینی که امروز بدان عمل نمی‌شود و آن دین پدرت ابراهیم است، حنیف و استورا که نه یهودی بود و نه نصرانی. او به سوی همان خانه‌ای که در شهر توست نماز می‌گزارد و سجده می‌کرد. و حق در شهر توست. زیرا، پیامبری که از قوم تو در شهر تو مبعوث می‌گردد، دین حنیف ابراهیم را می‌آورد، و او نزد خدا گرامی‌ترین مخلوقات است.»^{۱۶۳}

در دلائل النبوة از قول «مغیره بن شعبه» روایت کند که گفته است: «هنگامی که نزد «مقوقس» پادشاه مصر رفته‌اند به آنها گفته است: «چگونه از دست جویندگانتان رهیدید و خودتان را به من رساندید در حالی که محمد و یارانش بین من و شما هستند؟ ...» - تا آنجا که گوید: - مقوقس گفت: «او پیامبری است برای همه مردمان که اگر به سرزمین قبطیان [= مصر] و رومیان برسد او را پیروی می‌کنند. زیرا عیسی بن مریم آنها را بدان فرمان داده است، و این صفاتی که شما برای او بیان می‌دارید، صفاتی است که انبیای پیش از او با آنها مبعوث شده‌اند، و بزودی منزلتی می‌یابد که هیچ‌کس با او منازعه ننماید و دین او تا آنجا که اسب و شتر راه پیماید و دریاها پایان پذیرد گسترش می‌یابد، و نزدیک است که قوم او با نیزه‌ها به ستیزه‌اش برخیزند ...»

مغیره گوید: «به خانه‌های خود بازگشتیم و من در «اسکندریه» ماندم و به همه «کنیسه‌ها» سرکشی کردم و از «اسقف‌ها» ی قبطی و رومی درباره‌ی صفات «محمد» و آنچه از او می‌دانند سؤال نمودم، تا آنکه یکی از اسقف‌ها را که رئیس کنیسه ابی‌غنی بود دیدار کردم، کسی که مردم بیمارانشان را نزد او می‌آوردند تا برای آنها دعا کند، و کسی که در بین آنها که نمازهای پنجگانه را به جا نمی‌آوردند کوشاتر از او را نمی‌دیدم. به

۱۶۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

۱۶۳ - همان، ص ۱۶۲.

او گفتم: «به من بگو آیا از انبیا کسی باقی مانده است؟» گفت: «آری، او آخرین انبیاست که بین او و بین عیسی بن مریم پیامبر دیگری نخواهد بود، و او پیامبری است که عیسی به ما فرمان داده تا پیرویش کنیم. او نبیّ امیّ عربی است که نامش «احمد» است. نه بلند قامت است و نه کوتاه قد، در دو چشمش اندکی سرخی است. نه سفید است و نه سیاه. مویش انبوه، لباسش خشن، طعامش ساده و شمشیرش بر دوش است و از اینکه با چه کسی روبرو گردد باکی ندارد. خود او همراه یارانش مستقیم به میدان جنگ می‌رود و آنها خود را فدایی‌اش می‌دانند و او را از فرزندان و پدران خویش دوست‌تر دارند. از سرزمین «قرظ» در نزدیکی مکه خروج می‌کند و از «حرم» ی به «حرم» دیگر می‌رود و به سرزمینی «سباخ» و بایر و نخلستانی مهاجرت نماید و بر دین ابراهیم باشد.»

مغیره بن شعبه گفت: «از صفاتش آگاه‌ترم کن» گفت: «اندامش را می‌پوشاند و اطرافش را می‌شوید، و ویژگی خاصی که نسبت به انبیای پیش از خود دارد آنکه: «هر پیامبری برای قوم خود مبعوث می‌شد و او برای همه مردمان مبعوث می‌گردد، و زمین او سجده گاه و وسیله طهارت [= تیمم] است، که هر جا وقت نمازش فرا رسد تیمم نماید و نماز بگذارد، و پیشینیان او در تنگنا هستند و جز در کنیسه‌ها و بیع نماز نمی‌گزارند.» ابونعیم اصفهانی گوید: «ویژگیها و صفات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در کتابهای آسمانی و در نزد رهبانان و اسقف‌ها و احبار، و علمای یهود و نصاری بسیار فراوان است، و آنها درباره‌ی بعثت و رسالت او علمی یقینی همچون ضرورتی دارند. زیرا انبیا صلوات الله علیهم همگی بعثت و رسالتش را بشارت داده و امت-هایشان را به تصدیق او - اگر درکش نمودند - وصیت و سفارش نموده‌اند. و نیز، همه اینها در کتابها و نوشتارهای گذشته با طرق متواتر از پدران و پیشینیانشان بدانها رسیده و در دسترس ایشان قرار گرفته است.»^{۱۶۴}

ب - و نیز، در دلائل النبوة از «محمد بن اسحاق» روایت کند که: «هر قل هنگامی که نامه رسول خدا (صلی-الله‌علیه‌وآله) را از «دحیه‌ی کلبی» دریافت کرد به او گفت: «وای بر تو! به خدا سوگند من می‌دانم که صاحب تو نبیّ مرسل است و او همان است که ما چشم به راه او هستیم و مشخصات او را در کتاب خود می‌یابیم، ولی من از رومیان بر جان خود می‌ترسم، و اگر چنین نبود او را پیروی می‌کردم. اکنون به نزد اسقف «ضغاطر» برو و داستان را برایش بازگو که به خدا سوگند او در سرزمین روم از من برتر، و سخنش از سخن من پذیرفته‌تر است. نزد او برو تا ببینم چه می‌گوید.» گوید: دحیه‌ی کلبی نزد اسقف رفت و او را از نامه‌ی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به هر قل و دعوت او به اسلام آگاه کرد. ضغاطر گفت: «به خدا سوگند صاحب تو نبیّ مرسل است و ما او را با مشخصاتش می‌شناسیم و نامش را در کتابهای خود می‌یابیم.» سپس به اندرون رفت و جامه‌ی سیاهی بر سر انداخت و لباس سفیدی بر تن کرد و عصای خویش برگرفت و به نزد رومیان که در کنیسه بودند رفت و گفت: «ای مردم روم! نامه‌ی «احمد» به دست ما رسیده و ما را به

سوی خدا دعوت می‌کند، و من گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و «احمد» بنده و رسول اوست.» گوید: «ناگهان همه‌ی مردم متحد و یکپارچه به سوی هجوم بردند و به زدندش پرداختند تا او را کشتند.» دحیه کلبی به نزد «هر قل» بازگشت و آنچه دیده بود برای او بیان داشت. هرقل به او گفت: «من به تو گفتم که ما از آنها بر جان خود بیمناکیم، به خدا سوگند «ضغاطر» نزد آنها از من برتر و سخنتر از سخن من پذیرفته‌تر بود!»^{۱۶۵}

د - در طبقات ابن سعد گوید: «یهودیان بنی قریظه و یژگیهایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در کتاب‌های خود می‌خواندند و نام و مشخصات و هجرت‌گاه او به مدینه را به کودکانشان آموزش می‌دادند. ولی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد، حسد ورزیدند و سرکشی نمودند و گفتند: «این او نیست!»^{۱۶۶}

ه - در طبقات ابن سعد گوید: «اسلام آوردن «ثعلبه بن سعید و اسید بن سعیه و اسد بن عبید» به خاطر سخن «ابوعمیر ابن الهیسان» از یهودیان شام بود که سالها پیش از اسلام به مدینه آمده بود. گوید: «هیچ مردی از کسانی که نمازهای پنجگانه را به جا نمی‌آورد بهتر از او ندیدیم. چنانکه هرگاه باران نمی‌آمد نزد او می‌رفتیم و به او می‌گفتم: «ابن الهیسان! بیرون بیا و برای ما باران طلب کن. می‌گفت: «نه، بیرون نمی‌آیم مگر آنکه پیش از آن صدقه بدهید.» می‌گفتم: چه بدهیم؟ می‌گفت: «برای هر نفر یک من خرما یا دو چارک جو» ما چنان می‌کردیم و او ما را به پشت آبادی مان می‌برد، و به خدا سوگند از جای خود حرکت نمی‌کردیم مگر آنکه ابرها می‌آمدند و باران می‌بارید، و او بارها برای مت چنین کرد و ما سیراب شدیم. او در میان ما بود تا مرگش فرا رسید و گفت: «ای گروه یهود! به نظر شما چه چیز مرا از سرزمین سبز و مرفه به سوی سرزمین فلاکت و گرسنگی بیرون کشید؟ گفتند: تو داناتری ای اباعمیر! گفت: من به اینجا آمدم تا منتظر خروج پیامبری باشم که زمان آمدنش به شما نزدیک است و این سرزمین هجرت‌گاه اوست، و امید آن داشتم که او را دریابم و پیرویش نمایم. پس هرگاه خبری از او دریافتید در رفتن به سوی از دیگران عقب نمانید که او خونها را می‌ریزد و زنان و بچه‌ها را اسیر می‌گیرد، و این شما را از پیوستن به او باز ندارد. سپس از دنیا رفت.» و در شامگاهی که صبح آن «دژ بنی قریظه» گشوده شد، «ثعلبه و اسید و اسد» که هر سه جوان بودند، به یهودیان گفتند: «ای گروه یهود! به خدا سوگند این همان مردی است که «ابوعمیر بن الهیسان» برای ما توصیف کرد. پس، از خدا بترسید و او را پیروی کنید.» آنان گفتند: «این او نیست» و اینان گفتند: «آری، به خدا سوگند این همان است» و از بالای دژ فرود آمدند و اسلام آوردند و قوم آنها از اسلام آوردن سرباز زدند.»^{۱۶۷}

۱۶۵ - دلائل النبوة، ص ۱۰۱ - ۱۰۲، ح ۵۳.

۱۶۶ - همان، ص ۱۶۰.

۱۶۷ - همان، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

و - در طبقات ابن سعد گوید: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قلعه «بنی قریظه» وارد شد، «کعب بن اسد» به آنها گفت: «ای گروه یهود! این مرد را پیروی کنید که به خدا سوگند او همان کسی است که او را در کتابها می یابید، همان که عیسی بشارتش را داده و شما صفات و ویژگیهایش را می شناسید.» گفتند: «او همان است ولی ما از حکم تورات جدا نمی شویم».^{۱۶۸}

ز - حاکم در مستدرک از «علی بن ابی طالب (علیه السلام)» روایت کند که گفت: «مردی یهودی چند دینار از رسول خدا بستانکار بود. روزی طلب خویش درخواست کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چیزی ندارم تا به تو پرداخت کنم» او گفت: «ای محمد! من در کنار تو می نشینم و از تو جدا نمی شوم تا طلبم را پرداخت نمایی» سپس در کنار او نشست تا پیامبر نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را به جای آورد و اصحاب آن حضرت، مرد یهودی را تهدید می کردند و می ترسانیدند و گفتند: «یا رسول الله! یک نفر یهودی شما را زندانی کرده است!» فرمود: «پرودگارم مرا از ستم به هم پیمان و غیر او بازداشته است.» و چون ظهر فرارسید آن یهودی اسلام آورد و گفت: «بخشی از اموالم در راه خدا باشد. به خدا سوگند آنچه با تو کردم برای آن بود که صفات تو را که در تورات آمده با چشم خود ببینم: «محمد بن عبدالله در مکه به دنیا آید و هجرتگاهش طیبه باشد و حکومتش تا شام گسترش یابد. سختگیر و خشن و فریادگر کوچه و بازار نباشد، و هرگز به زشتی و فحشا و دشنام آلود نگردد».^{۱۶۹}

بخش دوم: اسلام در مسیر تاریخ بعد از بعثت پیامبر (ص)

۱۶۸ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۱۶۴.

۱۶۹ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۲۲ و دلائل النبوة ابو نعیم، ص ۹۱ ح ۴۸، از قول «عبدالله بن سلام» در داستان اسلام آوردن «زیدین اشعنه».

فصل اول: بعثت پیامبر (ص) و نزول وحی

خداوند به مقتضای ربوبیتش برای انسان دینی را تشریح فرمود که حیات و زندگیش را تنظیم، سعادت و رستگارش را تضمین و کمال انسانیش را تسریع نماید. و آن را «اسلام» ۱۷۰ نامیده است. همانگونه که برای همه مخلوقاتش نظامهایی متناسب و همگون با فطرت و سرشت آنها قرار داده و آنها را، به وسیله آن، به درجه کمال وجودشان می‌رساند و با الهام یا تسخیر بر مسیر تعیین شده هدایت فرموده است. ۱۷۱ اما نوع انسان چنان بوده که هرگاه رسولی از رسولان خدا در بین امتی وفات می‌نمود، صاحبان ثروت و قدرت آن امت به تحریف شریعت او می‌پرداختند و هر چه را مخالف هوای نفس خویش می‌دیدند، وارونه و یا کتمان می‌کردند و سپس آن شریعت تحریف شده را به خدا و رسولش نسبت می‌دادند. ۱۷۲ و خداوند دوباره دین اسلام را با فرستادن پیامبر دیگر و نسخ و ابطال برخی شعائر و مراسم تحریف شده، تجدید می‌نمود و چون خاتم الأنبياء محمد(ص) را با قرآن فرستاد، اصول اسلام از عقاید و احکام آن را در آیاتی محکم نازل فرمود و شرح و تفصیل آن را جداگانه به پیامبر(ص) وحی فرمود تا آنچه را که در قرآن کریم نازل فرموده برای مردم بیان و تفسیر نماید. ۱۷۳

رسول خدا برانگیخته شد تا دینی را بنیان گذاری نماید که تا ابد به دین دیگری احتیاج نباشد دینی که پایه های شناخت آن از توحید شروع شده و تا مسواک زدن پیش رفته است. و دینی که مبلغ آن به تعبیر قرآن کریم اسوه ای حسنه است «لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة»^{۱۷۴} قرآن کتابی است که از جانب خدای بزرگ نازل گردیده است و بشر را در مقابل شیوایی عبارات و حقایق

^{۱۷۰} - خداوند سبحان در سوره آل عمران آیه ۱۹ می‌فرماید «ان الذين عند الله الاسلام» «دین در نزد خدا تنها اسلام است» و در آیه ۸۵ می‌فرماید: «و من يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه» «و هر کس جز اسلام دینی را برگزیند هرگز از او پذیرفته نشود.»
^{۱۷۱} - خداوند سبحان می‌فرماید: «سبح اسم ربك الاعلى. الذي خلق فسوى. و الذي قدر فهدى. و الذي اخرج المرعى. فجعله غناء احوى» «اسم پروردگار بزرگت را تسبیح گوی. آن که آفرید و به نظم آورد. و آن که اندازه نمود و هدایت کرد. و آن که چراگاه را رویانید. سپس خشک و سیاهش گردانید.» سوره اعلیٰ / ۱ - ۵. و فرموده: «ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هدى» «پروردگار ما آن کسی است که نیاز خلقت هر موجودی را به او بخشیده، سپس هدایتش کرده است.» طه / ۵۰. و فرموده: «و اوحى ربك الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتا و...» «و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختان و داربستهای که بالا می‌برند خانه هائی برگزین و...» نحل / ۶۸. و فرموده: «و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامر» «و خورشید و ماه و ستارگان تسخیر شدگان به فرمان او هستند.» اعراف / ۵۴.

^{۱۷۲} - خداوند سبحان می‌فرماید: «و ان منهم لفریقا یلوون السننهم بالکتاب لتحسبه من الکتاب و ما هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون» «و گروهی از ایشان زبانهایشان را به شیوه کتاب خدا می‌چرخانند تا آن را از کتاب خدا پندارید، در حالی که از کتاب خدا نیست و می‌گویند از جانب خداست، حال آن که از جانب خدا نیست و دانسته بر خدا دروغ می‌بندند.» آل عمران / ۷۸. و فرموده: «افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما علوه و هم یعلمون» «آیا طمع می‌دارید که به شما ایمان بیاورند، در حالی که گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنوند و پس از درک و فهم آن، دانسته تحریفش می‌کنند؟» بقره / ۷۵. و نیز مراجعه کنید: سوره بقره آیات ۴۲ ، ۱۴۶ ، ۱۵۹ ، ۱۷۴ ، و آل عمران ۱۸۷ ، و نساء ۴۶ و مائده ۱۳ - ۱۵ ، ۴۱ ، ۵۹ ، ۶۱ .

^{۱۷۳} - خداوند سبحان می‌فرماید: «و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم و لعلهم یتفکرون» «و این ذکر = قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را برای مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی و باشد که بیندیشند.» نحل / ۴۴ .

^{۱۷۴} احزاب/۲۱.

تابناکش به عجز و ناتوانی خود اقرار داشته است. قاطع ترین دلیلی است که بر پیامبری محمد(ص) و دومی بیانات پیامبری درس نخوانده و دانش نیندوخته است. بزرگواری که کتاب آسمانی از زبان او بگوش خوانده شده است و کسی که هرگز از جانب خود چیزی نیاورده و سخنی نگفته و دستوری نداده است مگر آنکه از سرچشمه وحی الهی الهام گرفته باشد.

۱-۱- چگونگی نزول وحی در مکتب اهل سنت

اینک لازم است به بررسی روایاتی پردازیم که در آن حریم قدس وحی الهی مورد هجوم قرار گرفته است. در اینجا مصیبت اسلام به بالاترین مرحله خود می رسد و دشمنان شناخته شده یا ناشناس اسلام به درونی ترین نقاط حرم اسلام پای تجاوز می نهند و خطری واقعی همه چیز اسلام را تهدید می کند.

۱-۱-۱- بیان روایات مکتب اهل سنت

روایات مربوط به این مساله به چهار یا پنج شکل آمده است:

مهم ترین آنها دو تاست که یکی از ام المومنین عایشه و دیگری از عبید بن عمیر لثی نقل میشود در میان این دو روایت که با تفصیل بیشتری سخن میگویند معتبرترین روایت را از عایشه نقل کرده اند و این روایت در چند جا از صحیح بخاری و مسلم و چهار نقطه از مسند احمد بن حنبل و در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و تاریخ الاسلام ذهبی و در امتاع الاسماع مقریزی و عیون الاثر ابن سید الناس و الطبقات الکبری ابن سعد و در تفاسیر طبری، ابن کثیر، قرطبی حتی در تفسیر فی ظلال القرآن سید قطب وجود دارد.

● ۱. در روایت منقول از ام المومنین، حوادث نزول اولین وحی بر پیامبر چنین تصور گشته است: در ابتدا وحی به صورت رویاهای صادقانه برای آن حضرت پدیدار می شد. این رویاها مانند سپیده دمان روشن بود بعدها علاقه به تنهایی و عزلت و خلوت گزینی در ایشان پدیدار گردید. او شبهای متعدد در غار حرا ۱۷۵ به عبادت می پرداخت هر چند یک بار به خانه و خانواده می آمد تا زاد و توشه خلوت خویش را تهیه کند. پس از تهیه وسایل زندگی دیگر بار به غار باز می گشت. آن حضرت بدین ترتیب زندگانی میکرد تا آن روز که ناگهان با حق برخورد کرد جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای محمد تو رسول خدایی.

پیامبر گفت: من ایستاده بودم که در اثر این برخورد به زانو در آمدم. این دیدار در همین جا پایان یافت بعد در حالی که تمام بدنم به لرزه در افتاده بود حرکت کردم و به خانه نزد خدیجه رفتم و گفتم: مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! مدتی گذشت تا ترس و اضطراب این برخورد ناگهانی برطرف شد در این هنگام بار دیگر جبرئیل بر من پدیدار گشت و گفت: این محمد تو رسول خدایی.

^{۱۷۵} . «حرا» کوهی است در شمال مکه که سه میل تا آن فاصله دارد و در قله اش غاری می باشد که اولین بار وحی در آن بر پیامبر نازل شده است. بدین

سبب آن را «جبل النور» نام داده اند. رجوع شود به معجم البلدان

در آن لحظات تصمیم قطعی گرفته بودم که خویشتن را از یک بلندی کوهستانی به زیر افکنم!! و درست هنگامی که چنین قصدی داشتم جبرئیل برای بار سوم بر من پدیدار شد و گفت: ای محمد! من جبرئیل هستم و تو رسول خدایی . آنگاه گفت: بخوان.

گفتم: چه بخوانم؟! او سه بار مرا گرفت و فشرد. آن قدر فشار سخت بود که نزدیک بود که از پای در آیم. سپس گفت: اقرا باسم ربك الذی خلق : بخوان به نام پروردگار که خلق فرمود»
من خواندم . با تمام شدن این دیدار به نزد خدیجه آمدم و گفتم : من سخت بر خویشتن ترسانم. سپس حوادث اتفاق افتاده را برای او بازگو کردم.
خدیجه گفت: بشارت باد تو را به خدای سوگند خداوند تو را پست نخواهد گردانید تو صله رحم میکنی و راستگو هستی امان دار می باشی بار رنج مردم را به دوش میکشی و یاور ایشان هستی.
پس از آن مرا به نزد ورقه بن نوفل برده بدو گفت: گوش به سخنان پسر برادرت بده.
ورقه از من پرسید : داستان چیست؟

من آنچه اتفاق افتاده بود باز گفتم . ورقه گفت: این ناموسی است که بر موسی بن عمران نازل می شده است ای کاش من بتوانم در این نهضت (که به دست تو بنیاد میشود) سهمی داشته باشم...۱۷۶

●۲. طبری در تفسیر و تاریخ خود از قول «عبدالله بن شداد» روایت کند که گفت: جبرئیل نزد محمد(صلی - الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای محمد بخوان!» فرمود: «چه بخوانم؟» دوباره او را فشرد و گفت: «ای محمد بخوان!» فرمود: «چه بخوانم؟» جبرئیل گفت: (اقرا باسم ربك الذی خلق * خلق الانسان من علق - تا - علم الانسان ما لم يعلم) گوید: پیامبر(صلی الله علیه و آله) نزد خدیجه آمد و فرمود: «یا خدیجه ما ارانی الا قد عرض لی ۱۷۷ : ای خدیجه! فکر می کنم که در اثر تماس جنیان به دیوانگی دچار شده ام!». خدیجه گفت: «نه چنان است، به خدا سوگند که پروردگارت با تو چنین نخواهد کرد. تو هرگز به زشتی نیالوده ای.» گوید: خدیجه نزد «ورقه بن نوفل» رفت و داستان را برای او بازگفت. ورقه گفت: «اگر راستگو باشی شوهر تو پیامبر است و از امتش سختیها می بیند. و اگر او را دریابم حتماً به او ایمان خواهم آورد.» گوید: پس از آن جبرئیل برای مدتی نزد او نیامد، و خدیجه به وی گفت: «به نظر من پروردگارت بر تو خشم گرفته است» و خداوند عزوجل چنین نازل فرمود: (وَ الضُّحٰی * وَ اللَّیْلِ إِذَا سَجٰی * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلٰی) ۱۷۸

۱۷۶. تاریخ الطبری ۲/۲۹۸-۲۹۹؛ صحیح البخاری ۷/۱ باب بدء الوحی؛ الطبقات الكبرى ۱/۱۹۴-۱۹۵. صحیح مسلم چاپ ۱۳۷۶ ه بیروت؛ مسند احمد ج ۶ ص ۲۲۳ و ۲۲۲ - ۲۲۳؛ تفسیر طبری ج ۳۰ ص ۱۶۱؛ تفسیر قرطبی ج ۲۰ ص ۱۱۸. تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۵۲۷؛ تفسیر سیوطی ج ۶ ص ۳۶۸. ۱۷۷. عرض لی : اصابتی مس من الجن . رجوع کنیید به : النهایه ، ابن اثیر ۳/۸۳.

۱۷۸ - تفسیر طبری، ج ۳۰ ص ۱۶۱ و ۱۶۲ در تفسیر آیات مذکور. تاریخ طبری، چاپ مصر. ج ۲ ص ۳۰۰ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹. تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۳۶۸ - ۳۶۹. ترجمه آیات: «سوگند به روز، هنگام آغازش * و سوگند به شب، هنگام آرامش * که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

۳. در مفصل ترین روایت راوی عبید بن عمیر لیشی میگوید:

همه این خبرها را یکجا در روایت نَقَال و قصه گوی اهل مکه «عبید بن عمیر لیشی» می یابیم. چنانکه هریک از «ابن هشام» و «طبری» با سند خود از «وهب بن کیسان» مولای آل زبیر روایت کرده اند که گفت: شنیدم «عبدالله بن زبیر» به «عبید بن عمیر» می گفت: «عبید! برای ما بگو شروع نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به گاه آمدن جبرئیل چگونه بود؟» عبید - در حضور من به عبدالله بن زبیر و مردمی که نزد او بودند - گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سالی یک ماه در «غار حراء» پناه می گرفت و این از کارهای نیک قریش در جاهلیت بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این یک ماه را در آنجا اقامت می نمود و نیازمندی را که نزد او می آمدند اطعام می کرد. و هرگاه اقامت یک ماهه اش به پایان می رسید - در بازگشت - به اولین جایی که می رفت کعبه بود. پس، هفت بار - یا بیشتر - طواف می کرد و سپس به خانه خود مراجعت می نمود. تا آنگاه که ماه مورد نظر خداوند عزوجل و هنگام بعثت و کرامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرا رسید، و آن در ماه رمضان بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) - به سان سالهای پیش - با خانواده خویش به حراء رفت و بدان شبی پیوست که خداوند گرامی اش داشت و به رسالتش برگزید و بندگان را در آن شب مورد رحمت خود قرار داد و جبرئیل به فرمان خدا نزد او آمد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «جبرئیل در حالی که خواب بودم، با کتابی پوشیده در حریر نزد من آمد و گفت: «بخوان! گفتم: «چه بخوانم؟» مرا به سختی و به گونه ای که مرگ خود را احساس کردم فشرد و سپس رهایم نمود و گفت: «بخوان! گفتم: «چه چیز را بخوانم؟ و این را برای آن گفتم که آنچه با من کرده بود تکرار نکند» او گفت: (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - تَا - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) فرمود: «آن را قرائت نمودم تا به انتها رسید و او از نزد من برفت و از خواب بیدار شدم، آنچنان که گویی کتابی را در قلبم بنوشت.

فرمود: «و در بین مخلوقات خداوند با هیچ کس بیش از شاعر یا مجنون دشمن نبودم. چنانکه نمی توانستم آنها را ببینم.» گوید: گفتم: «کسی که از همه به شاعر یا مجنون دورتر است، اکنون یا شاعر است یا مجنون. پس چاره ای بایش که هرگز زبانزد نگردد. بر افراز کوه می روم و خود را به پایین می افکنم و کشته می شوم و راحت می گردم.»

گوید: «با چنین هدفی بیرون آمدم تا به میانه کوه رسیدم، ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: «ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیل» گوید: «سر به آسمان برداشتم و دیدم جبرئیل به صورت مردی استوار در پهنه آسمان ایستاده و می گوید: «ای محمد! تو رسول اللّٰهی و من جبرئیل» گوید: «ایستادم و به تماشای او پرداختم و از آنچه در سر داشتم باز ماندم، نه پیش می رفتم و نه پس می زدم. کوشیدم تا روی خود را از او که در پهنه آسمان بود برگردانم ولی به هر سو که نظر می کردم و او را به همان گونه که بود می دیدم. پس، همچنان در جای خود ایستاده بودم و پیش و پس نمی رفتم تا «خدیجه» فرستادگانش را به جستجوی من

فرستاد و آنها به مکه رسیدند و نزد او بازگشتند و من همچنان در جای خود ایستاده بودم. سپس جبریل از برابرم ناپدید شد و من به سوی خانواده‌ام بازگشتم و نزد خدیجه آمدم و تنگاتنگ او بر رانش نشستم و او گفت: «ای ابالقاسم! کجا بودی؟ به خدا سوگند فرستادگانم را به جستجوی تو روانه کردم تا به مکه رسیدند و نزد من بازگشتند!» به او گفتم: «دشمن شاعر و مجنون اکنون یا شاعر است یا مجنون!» خدیجه گفت: «ای ابالقاسم! تو را از آن در پناه خدا قرار می‌دهم. خداوند هرگز با تو که راستگویی و امانت‌دار و خوش اخلاقی و صله‌ی رحم می‌کنی، چنین نخواهد کرد! ای پسر عمو! چه شده؟ شاید چیزی دیده‌ای؟» گوید: به او گفتم: «آری، سپس آنچه دیده بودم برایش بیان کردم» او گفت: «پسر عمو! بشارت باد و استواری کن. چه، شوگند به آنکه جان خدیجه به دست اوست من امید آن دارم که تو نبیّ این امت باشی» سپس برخاست و جامه بر سر کشید و نزد «ورقه‌بن نوفل» پسر عموی خویش رفت و داستان را برای او بازگو کرد. ورقه که پیشتر نصرانی شده و کتابهای آسمانی را خوانده و از اهل تورات و انجیل چیزهایی شنیده بود، گفت: «قدوس است، قدوس! شوگند به آنکه جان ورقه به دست اوست ای خدیجه! اگر به من راست گفته باشی، یقیناً «ناموس اکبر» - یعنی جبرئیلی که نزد موسی می‌آمد - نزد او آمده و او آمده بنی این امت است. پس، به او بگو استوار باشد» خدیجه نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بازگشت و او را گفته ورقه آگاه کرد و برخی از فشارهای روحی‌اش کاسته شد.

هنگامی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عبادتش را در «غار حراء» به انجام رسانید و بازگشت همانند همیشه به کعبه رفت و به طواف پرداخت که ورقه‌بن نوفل در حال طواف او را دید و گفت: «برادرزاده! مرا آنچه دیدی یا شنیدی آگاه کن» رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) او را با خبر ساخت و ورقه به او گفت: «شوگند به آنکه جانم به دست اوست تو نبیّ این امتی، و به راستی که «ناموس اکبر» نزد تو آمد است، همان که نزد موسی می‌آمد و [به مردم گفت:] شما مردم تکذیب می‌کنید و آزارش می‌دهید و بیرونش می‌کنید و به جنگش می‌روید، و اگر آن روز را دریابم خداوند را آنگونه که خود می‌داند یاری خواهم کرد.» سپس سر خود را پیش آورد و پیشانی‌اش را بوسید. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پس از آن روانه منزل شد.

و نیز، در سیره ابن‌هشام و تاریخ طبری از ابن‌حمید از سلمه از محمدبن اسحاق از «اسماعیل بن ابی حکیم» مولای آل‌زبیر روایت کنند که گفت: «خدیجه به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت: «پسر عمو! آیا می‌توانی مرا از آمدن صاحب [= جبرئیل] با خبر کنی؟» فرمود: «آری» خدیجه گفت: «هرگاه نزد تو آمد مرا از آمدنش آگاه کن» پس جبرئیل مانند همیشه نزد او آمد و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به خدیجه فرمود: «خدیجه! این جبرئیل است که نزد من آمده» خدیجه گفت: «آری پسر عمو! برخیز و بر ران چپ من بنشین» رسول خدا برخاست و بر آن نشست. گفت: «آیا او را می‌بینی؟» گفت: «برخیز و بر ران راست من بنشین» رسول خدا برخاست و بر آن نشست گفت: «آیا او را می‌بینی» فرمود: «آری» گفت: «برخیز و در دامان من بنشین» برخاست و در دامان او نشست. گفت: «آیا او را می‌بینی؟» فرمود: «آری» پس از آن مقنعه‌اش را

برداشت و سرش را برهنه کرد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دامانش قرار گرفته بود گفت: «آیا او را می بینی؟» فرمود: «نه» خدیجه گفت: «پسر عمو! استوار باش و خشنود که به خدا سوگند او فرشته است، شیطان نیست.»^{۱۷۹}

محمد بن اسحاق گوید: «این حدیث را برای «عبدالله بن حسن (علیه السلام) روایت کردم و او گفت: «من از مادرم «فاطمه بنت الحسین (علیه السلام)» شنیدم که این حدیث را از «خدیجه» روایات می کرد. جز آنکه من شنیدم که می گفت: «او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را وارد پیراهن خود کرد و در این هنگام بود که جبرئیل برفت و خدیجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «این فرشته است، شیطان نیست.»

● ۴. در دو روایت دیگر که آن را از عبدالله بن عباس نقل میکند حادثه چنین توصیف شده است اول در طبقات ابن سعد از قول «ابن عباس» روایات کند که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدیجه! من صدایی می شنوم و نوری می بینم و بیم آن دارم که دچار جنون شده باشم!» خدیجه گفت: پسر عبدالله! خداوند با تو چنین نخواهد کرد» سپس نزد ورقه بن نوفل آمد و آن را برای او بیان داشت. ورقه گفت: «اگر او صادق باشد، این «ناموس»ی همانند ناموس موسی است، و اگر مبعوث گردد و من زنده باشم گرامی اش می دارم و یاری اش می کنم و به او ایمان خواهم آورد.»^{۱۸۰}

دوم از قول «عکرمه» از قول ابن عباس روایت می کند که پیامبر روزی در سرزمین اجیاد نزدیک صفا به سر میبرد که ناگاه فرشته ای را دیدار کرد که در افق دور دست آسمان ظاهر شده بود در حالی که یک پای خود بر پای دیگر نهاده و فریاد بر می آورد: ای محمد! من جبرئیل ام محمد! من جبرئیلم. پیامبر از این برخورد و دیدار ناگهانی به هراس افتاد او هر بار به زمین خیره می شد اما چون دیگر بار به آسمان می نگریست فرشته را همچنان در افق مشاهده میکرد بنابر این بر جای خود اظهار داشت: ای خدیجه! من چیزی را مانند این بتها و کسی را مانند این کاهنان دشمن نمی دارم اما حال می ترسم که خود کاهن شده باشم!

خدیجه جواب داد: نه چنین نیست. این سخنان را نگو خداوند هرگز با تو چنین رفتار نخواهد کرد. زیرا تو صله رحم میکنی و ... ۱۸۱

● ۵. در روایت عروه بن زبیر کلمات پیامبر چنین نقل شده است :

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدیجه! من نوری می بینم و صدای می شنوم. بیم آن دارم که کاهن باشم!» خدیجه گفت: «پسر عبدالله! خداوند با تو چنین نخواهد کرد. تو راستگویی و امانت داری و صلهی رحم می نمایی.» ۱۸۲

۱۷۹ - سیره ی ابن هشام، ج ۱ ص ۲۵۳ - ۲۷۵. تاریخ طبری، ج ۱ ص ۱۱۴۹ - ۱۱۵۳، چاپ اروپا. السیره النبویه ج ۱ ص ۲۳۶ - ۲۳۹ ج مصر ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ج ۱ ص ۲۶۳ - ۲۶۶ ج مصر.

۱۸۰ - طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ و چاپ بیروت، ج ۱ ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

۱۸۱. الطبقات الكبرى ۱۹۴/۲ - ۱۹۵ ج بیروت ۱۳۷۶؛ طبقات ابن سعد ج اروپا ص ۱۲۹ - ۱۳۰ ج بیروت ج ۱ ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

۲-۱-۱- ارزیابی روایات

کثرت این روایات در کتب صحاح و سنن و تفسیر و سیره و تاریخ مکتب خلفا و پشتیبانی برخی دیگر، ممکن است سبب آن گردد که پژوهشگران به محتوای آنها اطمینان یابند. جز آنکه با تمحیص و جدا سازس آنها، همه از بن منهدم و نابود خواهند شد. روایاتی را که دیدیم از جهات گوناگون قابل بررسی است با بررسی کافی ضعف و اشکال و در سند و دروغ و جعل موجود در متن آنها روشن می شود. بررسی سند و متن هر کدام مقداری از عوامل ضعف و بی ارزشی روایات مزبور را نشان می دهد.

بررسی سند این روایات:

در روایات گذشته پنج راوی وجود دارند که سند این روایتها به ایشان منتهی می شود و یا حداقل بدیشان منسوب گشته است. به عبارت دیگر سر سلسله راویان هستند. اینان عبارتند از ام المومنین عایشه، عبدالله بن شداد، عبید بن عمیر، عبدالله بن عباس و عروه بن زبیر. تاریخ گواهی می دهد که هیچ کدام از این افراد در عصر حادثه حضور ندارند زیرا اصولاً در آن زمان هنوز متولد نشده بودند! زمان تولد این پنج تن را در تاریخ چنین می بینیم.

• روایات منسوب ام المومنین عایشه:

ام المومنین عایشه در سال چهارم یا پنجم یا ششم بعد از بعثت به دنیا آمده است.^{۱۸۳}

• روایات منسوب ابن عباس:

ابن عباس سه سال پیش از هجرت یعنی ده سال پس از بعثت به دنیا آمده است. و «عکرمه» راوی حدیث، نزد علمای رجال متهم به کذب و دروغگویی است و احادیث ساختگی را از قول «ابن عباس» روایات می کرده است.^{۱۸۴}

• روایت منسوب عروه بن زبیر:

عروه در زمان حکومت «عمر بن خطاب» به دنیا آمده و از «تابعین» و از طبقه دوم راویان به شمار است.^{۱۸۵}

• روایت منسوب عبدالله بن شداد لثی:

عبدالله بن شداد لثی از صحابه پیامبر شمرده نمی شود از تابعین یعنی از نسل بعد از صحابه محسوب میگردد او در زمان پیامبر به دنیا آمد ولی به علت خردسالی صحبت پیامبر را درک نکرده است. او در سال ۸۱ هجری در کوفه کشته شده است. ۱۸۶

^{۱۸۲} طبقات ابن سعد ج اروپا همان الطبقات الکبری ۱۹۵/۲. در روایت ۴ و ۶ موضوع ملاقات با ورقه و مساله دلاری و اطمینان بخشیدن او به پیامبر نیز نقل میگردد

۱۸۳ - مراجعه کنید: میزان الاعتدال، ج ۳ ص ۹۴، شرح حال عایشه.

۱۸۴ - مراجعه کنید: میزان الاعتدال، ج ۳ ص ۹۳ - ۹۷، شرح حال عکرمه.

۱۸۵ - مراجعه کنید: تقریب التهذیب، ج ۳ ص ۱۹.

^{۱۸۶} اسد الغابه ج ۷ ص ۱۸۹.

• روایت منسوب عبید بن عمیر لیشی نقال و قصه گوی مکیان:

عبید در اواخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دنیا آمد و «عبدالله بن شداد» او را از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حساب نمی آورد، و به هر حال او زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه را درک نکرده تا از حال آن حضرت خبر بدهد.^{۱۸۷}

• روایت منسوب اسماعیل بن ابی حکیم:

ابن منده درباره او گوید: دیدار و صحبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک نکرده است.^{۱۸۸}

• روایت منسوب فاطمه بنت الحسین (علیه السلام):

در ذیل روایات «اسماعیل بن ابی حکیم» آن روایت را با تغییراتی در عبارت به «فاطمه بنت الحسین (علیه السلام)» از «ام المؤمنین خدیجه» نسبت داده بود. فاطمه از کجا جدی پدرش حسین (علیه السلام) را دیده است تا آنچه را که به او نسبت داده اند از وی روایات کند؟

در تمام روایات یاد شده ناقل حادثه را بدون واسطه نقل کرده است در این میان تنها عبید بن عمیر است که از شخص پیامبر روایت می نماید او هم آن حضرت را به طور کلی زیارت و دیدار نکرده است زیرا دیدیم که وی در اواخر عمر آن حضرت به دنیا آمده و به همین جهت رجال شناسان او را از صحابیان نشمرده و از تابعین محسوب می دارند لذا چنین نقلی هم از اعتبار تاریخ و حدیث خالی می باشد. البته در اینجا به بررسی شخصیت این راویان و حدود صداقتشان پرداختیم و از آن صرف نظر نمودیم که این کار خود به بحثی مفصل احتیاج دارد.

در بخش بعد - به اذن خدای متعال - محتوای این روایات را با آیاتی از قرآن کریم و روایات موثق مقایسه خواهیم کرد. روایاتی که می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از نزول وحی به وسیله جبرئیل، به امر رسالت خویش آگاه بوده است. همانگونه که احبار و علمای اهل کتاب و کاهنان عصر او چشم به راه بعثت او بودند و معاصرین خود را به نزدیک شدن زمان بعثت مژده می دادند.

۲-۱- بعثت پیامبر و چگونگی نزول وحی در مکتب اهل بیت (ع)

یک حادثه تاریخ جز به وسیله کسی که شاهد آن بوده است قابل نقل نیست این اصل یک قانون قطعی در علم تاریخ می باشد. چنانکه در گذشته دیدیم بر اساس این اصل قطعی ما تمام روایات مربوط به نزول اولین وحی را ضعیف و بی ارزش دانستیم. اینک با توجه و استناد به گفته تنها کسی که شاهد حادثه بوده و ابعادی چند از آنرا از شخص پیامبر شنیده است به بررسی آن می پردازیم.

امیر المومنین علی که وارث تمام حقایق اسلام است و همچنین از اولین ساعات تولد اسلام شاهد آن می باشد نخستین وحی را چنین توصیف میکند:

۱۸۷ - تقرب التهذیب، ج ۱ ص ۴۲۲.

۱۸۸ - به شرح حال او در اسدالغابه و اصابه مراجعه نمائید.

ولقد قرن الله به من لدن ان كان قطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسم اخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت اتبعه اتباع الفصائل اثر امه يرفع لي فيكل يوم من اخلاقه فلما و يامرني بالاقتداء به و لقد كان يجاور في كل سنه بحراء فاراه و لا يراه غيري ولم يجمع بيتواحد يومئذ في الاسلام و غير رسول الله صلى الله عليه و آله و خديجه و انا ثالثهما اري نور الوحي و الرساله و اشم ريح النبوه و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه و آله فقلت : يا رسول الله ما هذه الرنه؟ فقال هذا الشيطان ايس من عبادته انك تسمع ما اسمع و ترى ما اري الا انك لست بنبي و لكنك وزير و انك لعلي خير. ١٨٩

... و همانا خداوند بزرگ ترین فرشته از فرشتگان خویش را از اولین لحظه که پیامبر از شیر گرفته شد با آن حضرت قرین و همراه ساخت تا او را در تمام حالات و لحظات به راههای بزرگواری سلوک داده و راهبری نماید و بهترین اخلاقها را به وی آموزش دهد و من همسان بچه شتر که از مادر خویش متابعت می کند از او پیروی میکردم و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را برای من متجلی می ساخت و مرا به پیروی از آن امر می فقرمود او در هر سال مدتی درکوه حرا برای عبادت عزلت و مجاورت اختیار میکرد من او را می دیدم و دیگران از دیدارش محروم بودند در آن روزگاران تنها یک خانه به اسلام آباد بود که پیامبر و خدیجه و من که سومی آنها بودم در آن می زیستند من نور و پرتو وحی را در سیمای آن حضرت می دیدم و بوی خوش نبوت را از وی استشمام می کردم بی هیچ تردید صدای ناله شیطان را در هنگام نزول اولین وحی بر آن حضرت شنیدم عرضه داشتم یا رسول الله این ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است که از پرستیده شدن مایوس و ناامید شده و این چنین به ناله در آمده است _ سپس اضافه فرمود (تو می شنوی آنچه من مس شنوم و می بینی آنچه من می بینم الا این که تو مقام نبوت نداری و فقط وزیر و کمک کار من هستی و از راه خیر جدا نمی شوی» ما برای نشان دادن نمونه دیگری از بینش مکتب امامت درمورد مساله پیامبری و وحی به روایتی از امام هادی استناد می کنیم:

هنگامی که پیامبر خدا تجارت شام را ترک گفت آنچه از این راه به دست آورده بود در راه خدا انفاق فرمود از آن پس هر روز صبحگاه از کوه حرا بالا می رفت و از قله بلند آن کوه به آثار رحمت الهی و قدرت نمایی حکمت آمیز و بدیع او در پهنه طبیعت چشم می دوخت به اکناف آسمان و گوشه و کنار زمین می نگریست به فکر فرو می رفت و به عبادت می پرداخت.

این حالات همچنان ادامه یافت تا این که سن آن حضرت به چهل رسید. خداوند دل او را برترین و خاضع ترین و خاشع ترین و مطیع ترین دلها در برابر خویش یافت. بنابر این اجازت فرمود تا درهای آسمان و ملک و و معنا بر روی او گشوده شود و پیامبر به حقایق موجود در آسمانها دیده گشاید به فرشتگان نیز

اجازت فرمود تا بر او نزول یابند به رحمت خویش نیز فرمان داد تا از ساق عرش بر سر او فرود آید و جبرئیل را نیز بر او نازل ساخت تا بازوی او را گرفته به حرکت در آورد.

جبرئیل گفت: ای محمد! بخوان پیامبر فرمود: چه بخوانم؟

عرض کرد: بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد...

[أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْكُفْمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ] ۱۹۰

آنگاه آنچه خداوند وحی فرستاده بود بر او خواند و به آسمان بازگشت. پیامبر از کوه فرود آمد درحالی که به خاطر عظمت و جلال خداوندی که بر او ظهور یافته بود چون فردی مریض به تب و لرز دچار شده بود. آنچه بر او سخت بود و از آن می ترسید تکذیب قریشیان بود و اینکه نکند او را مجنون بخوانند و یا با شیطان و مربوطش بدانند در صورتی که او از ابتدای زندگانی عاقل ترین مخلوقات خدا بود و گرمی ترین آنها نزد وی و از همه کس بیشتر با شیطان دشمن بود بنابر این خداوند برای تشجیع او در برابر دشمنی ها و مخالفت های فراوان که در انتظارش بود همه اشیای اطراف او سنگها و صخره ها - را به همراهی با وی به صدا در آورد. پیامبر به هرچیز که می رسید این ندا را می شنید:

« السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا رسول الله »

۱-۲-۱- دلایل قرآنی

قضاوت قرآن در مورد متن و مفهوم روایات مورد بحث که در مکتب خلفاء به آن اشاره نمودیم، قاطعیت تمام دارد. چنان که ما با صرف نظر از بی ارزشی سند این روایات کاملاً می توانیم با تکیه برقرآن آنها را نقد کنیم.

با دقت و تتبع در کتاب آسمانی اسلام این مساله با روشنی روی می نماید که نبوت رسول اکرم یک حادثه غیر مترقبه و ناشناخته نبوده است بلکه در ابعاد گوناگونی مطرح گشته و به صورت مختلفی عرضه شده است.

اعتقاد به پیامبر او از تمام پیامبران به عنوان یک «میثاق» موکد خواسته شده و برای نصرت و یاری او عهد و پیمان گرفته شده است.

پیامبران بزرگ وجود و ظهور و بعثت او را بشارت داده اند. ایشان و بعضی از یارانشان در تورات و انجیل نام و نشان داشته اند. اهل کتاب آن حضرت را کاملاً می شناخته و با آگاهی کامل به خصائص و نام و نشان وی را پذیرفته و یا احیاناً انکار کرده اند.

این گونه آیات را با بحث مختصری پیرامون هریک در زیر می بینیم:

● آیه اول

[وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ ۖ وَلَتَنْصُرُنَّهُ ۚ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي ۗ قَالُوا ۖ أَقْرَرْنَا ۚ قَالَ فَاشْهَدُوا ۗ وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ]

به یاد آر (آنگاه که خداوند از انبیا میثاق گرفت که به شما کتاب و حکمت بخشید سپس پیامبری آمد که تصدیق کننده حقایق آسمانی همراه شما بود باید به او ایمان آورید و او را حتما یاری کنید خداوند (پس از آن) بدیشان فرمود : آیا به این میثاق اقرار دارید و از امت خود بر آن عهد گرفتید: گفتند: آری اقرار و اعتراف گرفتیم . خداوند فرمود: پس شاهد باشید و من همراه شما در شمار شاهدان هستم.

در اعتقاد ما انبیا صد و بیست و چهار هزار تن هستند و از میان ایشان سیصد و اندی به رسالت و پیام رسانی برگزیده شده اند. ۱۹۱ یعنی همه این گروه با آسمان و غیب جهان مربوط هستند ولی تنها پیام آوران و صاحبان رسالت مامورند که آگاهی های خود از جهان غیب را به مردم برسانند. در آیه شریفه صحبت از میثاق و عهدی است که از جمیع انبیاء (مجموع گروه صد و بیست و چهار هزار تنی ایشان) گرفته شده تا نسبت به رسولانی که بعد می آیند و تصدیق کننده رسالت آنها می باشند دو وظیفه را پاس دارند:

تا به ایشان ایمان بیاورند : [لتؤمنن به]

به ایشان رایاری کنند : [لتنصرن]

در تفسیر این آیه دو نظریه وجود دارد یک نظریه بر اساس روایات معتبری است که در دو مکتب امامت (تشیع) و خلافت (تسنن) وجود دارند این روایات به وضوح و صراحت نشان می دهند که این میثاق از تمام انبیا از حضرت آدم تا آخرین ایشان گرفته شده است که به پیامبر خاتم حضرت محمد ایمان بیاورند و در صورتی که زمان آن حضرت را درک کردند یاری اش نمایند سپس فرمان داده شده که از قومتان نیز بر اساس عهد و پیمان بگیریید.

از حضرت علی بن ابی طالب نقل می کنند که فرمود:

خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود (آدم و بعد از او) مگر این که از او در مورد محمد عهد و میثاق گرفت که اگر آن پیامبر زنده بود و آن حضرت برانگیخته شد حتما به او ایمان بیاورند و یاری اش نمایند و بدیشان امر شد که چنین عهدی را از قوم و امتشان نیز بگیرند. ۱۹۲
در نقل دیگر از امام با تفصیل بیشتری چنین آمده است:

^{۱۹۱} الخصال صدوق ص ۶۰۴ ج نجف ؛ الاختصاص مفید ص ۲۶۴ ؛ بحار الانوار ۳۰، ۳۲/۱۱، ۳۳

^{۱۹۲} تفسیر الطبری ۲۳۶/۳ ؛ تفسیر ابن کثیر ۳۷۸/۱ ؛ الدر المنثور ؛ تفسیر القرطبی ۱۲۵/۴ ج قاهره دارالکتاب العربی ؛ تفسیر الفخر رازی ۸ / ۱۱۵

خداوند از انبیا میثاق گرفت که بعثت پیامبر خاتم و رفعت مقام او را به امتشان خبر و بشارت دهند و به ایشان امر نمایند که (در صورت هم زمان شدن) آن حضرت را تصدیق نمایند. ۱۹۳

• آیه دوم

[إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ ۖ فَأَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ] ۱۹۴

(به یاد آور) آن زمان که عیسی فرزند مریم گفت: این بنی اسرائیل ! من پیام آور خداوند به سوی شما هستم و تورات را که قبل از من نازل شده است تصدیق میکنم و نسبت به پیامبری که بعد از من می آید و احمد نام دارد بشارت می دهم . اما آنگاه که (احمد پیامبر خدا) با نشانه ها و دلایل (به نزد ایشان) آمد گفتند اینها سحری است آشکار.

پیامی که در این آیه هست در کمال صراحت می باشد آیه با روشنی اعلام می دارد که پیامبر اسلام با نام خاص خویش در عصر بعثت عیسوی مطرح شده است و حضرت عیسی بن مریم در بخشی از پیام خویش وجود و رسالت ایشان را بشارت داده اند.

این که فکر شود چنین سخنی ادعایی بیش نمی باشد به هیچ وجه صحیح نخواهد بود زیرا می دانیم قرآن کریم در محیطی پر از کینه دشمنی نزول یافته است اگر سخن دروغ بود دشمنان اسلام که تا پای جان برای مبارزه با آن کوشیده اند در برابر چنین ادعایی یک لحظه آرام نمی نشستند آنها که هزاران تن سپاهی و جنگجو در برابر پیروان قرآن بسیج می کردند می توانستند با استفاده از یک اشتباه و یک ادعای واهی بی هیچ زحمت اسلام را در نطفه خفه کنند.

سخنان گذشته همه بر این فرض بود که بشارتهای مزبور در انجیل موجود در عصر ما نباشد اما خوشبختانه ترجمه ها و چاپهای قدیمی تر انجیل نمونه هایی از این بشارت را به دست می دهند. مثلا در ترجمه فارسی انجیل یوحنا به قلم کشیش در لامنه فرانسوی و در ترجمه عربی همین کتاب به قلم رابنس کشیش انگلیسی در فصل چهاردهم آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶ و در فصل پانزدهم آیه ۲۶ و در فصل شانزدهم آیات ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ از « فارقلیط » که همان « پریکلیتوس » یونانی و « احمد » عربی است نام برده می شود و توصیفات و خصائص ایشان ذکر میگردد. ۱۹۵

۱۹۳ . التبیان فی تفسیر القرآن ۵۱۳/۲ ؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن ۴۸۶/۲ ؛ تفسیر الصافی ۲۷۴/۱

۱۹۴ . صف / ۶

۱۹۵ . انجیل ترجمه لامنه در شهر پاریس چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۷۶۳ موجود است و انجیل ترجمه رابنس به سال ۱۸۳۱ در لندن طبع گردیده است که در کتابخانه شخصی این جانب هست. تصویر آیات مزبور از کتب یاد شده را در پایان این فصل به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

• آیه سوم

[الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ
الْحَبَائِثَ...] ۱۹۶

(پرهیزگاران) آن کسانی هستند که از پیامبر و نبی امی (مکتب نادیده) که در تورات و انجیل نامش را یافته اند پیروی میکنند آن پیامبری که ایشان را به کارهای پسندیده فرمان می دهد و از کارهای ناستوده نهی می نماید و پاکیزه ها را بر ایشان حلال و روا و چیزهای ناپاک را بر ایشان تحریم می نماید....

در آیه شریفه فوق اضافه بر آنچه آیه دوم اظهار می داشت سخن از این به میان می آید که نه تنها انجیل نام و نشان پیامبر اسلام را دارد بلکه تورات نیز از این خصیصه بهره گرفته است و در گذشته دیدیم که در آن محیط پر از دشمنی و با وجود دانشمندان یهود در جامعه عربی امکان چنین ادعایی به دروغ به هیچ وجه وجود نداشته است اما افزون بر این دلیل باز باید خوشبختانه بگوییم که در پاره ای از نسخه های قدیمی تورات به آیه ای برخورد می کنیم که نشانه های صریحی از پیام آور اسلام را در خود دارد.

در باب سی و سوم از سفر تثنیه در آیات ۱ و ۲ و ۳ چنین میخوانیم:

و این است دعای خیر که موسی مرد خدا قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند و گفت که خداوند از سینا بر آمد و از سعیر نمودار گشت از کوه فاران نور افشان شد با ده هزار مقربان و او را نمود و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید بلکه قبائل را دوست داشت و همگی مقدساتش در قبضه تو هستند. ۱۹۷

در این آیات سخن از سه نقطه به میان می آید : سینا سعیر و فاران.

سینا بر اساس متون رسمی یهودی و مسیحی سنا مکانی است که خداوند شریعت و قوانین و فرامین خود را به حضرت موسی نازل فرموده است . در سفر لویان از تورات باب هفتم آیات ۳۷ و ۳۸ می خوانیم: این است قانون قربانی سوختنی و ... که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود... .

و نیز در همین سفر باب بیست و پنجم آیه ۱ می خوانیم:

و خداوند موسی را در کوه سینا خطاب کرده گفت...

سفر خروج یعنی سومین کتاب از اسفار خمسه تورات داستان رفتن موسی به کوه سینا و میقات او با خداوند را چنین بیان میکند:

^{۱۹۶} . اعراف / ۱۵۷

^{۱۹۷} . تورات ترجمه کشیش رابنسن از اصل عبرانی و طبع شده در چاپخانه ریچارد واطس در لندن سال ۱۸۳۹ میلادی.

و چون موسی به فراز کوه بر آمد ابر کوه را فرا گرفت و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت و شش روز ابر آنرا پوشانید و روز هفتمین موسی را از میان ابر ندا در داد ... و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند. ۱۹۸

محققان مذهبی مسیحی سینا را چنین توصیف میکنند: کوهی است که در شبه جزیره طور سینا واقع است و حضرت اقدس الهی از بالای آن شریعت خود را به قوم اسرائیل عطا فرمود. ۱۹۹

سعیر یا ساعیر در سرزمینی است کوهستانی در جنوب فلسطین که ادم یا ادومیه هم گفته می شود به عقیده جغرافی نویسان در این کوه اولین بار انجیل بر حضرت مسیح عیسی بن مریم نازل شده است. ۲۰۰

فاران: درباره این کلمه در کتب رسمی مسیحی توضیح قطعی و نهایی وجود ندارد مثلا می گویند: کوه فاران همان کوهی است که خداوند هنگام آمدن از آنجا تجلی کرد و آنگاه این عبارات را اضافه می کنند و رای معتبر آن است که کوه فاران جزء جنوبی کوههایی است در شمال شرقی دشتی که بنی اسرائیل در آن گردش می کردند... ۲۰۱

اما نشانه ها و قرائنی وجود دارد که جای فاران را به خوبی نشان می دهد مثلا در سفر تکوین فصل بیست و یکم می خوانیم:

و ابراهیم در صبحدم.... نان و مطهر آبرا گرفته و به هاجر داده به دوشش گذاشت و هم پسرش را به او داده وی را روانه نمود.... و آبی که در مطهر بود تمام شد و پسر را زیر بوته ای از بوته ها گذاشت و روانه شده در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست و گفت که مگر پسر را نبینم و در برابرش نشسته و آواز خود را بلند کرده گریست و خدا آواز پسر را شنید ملک خدا هاجر را از آسمان آواز داده به او گفت: ای هاجر! تو را چه واقع شد؟ مترس زیرا که خدا آواز پسر را در جای بودنش شنیده است. برخیز و پسر را بردار و او را به دستت بگیر زیرا که او را امت عظیمی خواهم کرد و خدا چشمان او را گشاده کرد و چاه آبی دید و روانه شده و مطهر را از آب پر کرده و به پسر نوشانید و خدا با پسر بود که نشو و نما کرد و در بیابان ساکن شده تیر انداز گردید و در بیابان باران ساکن شد.... ۲۰۲

اینجا صحبت از اسماعیل و هاجر است که همه می دانیم در بیابانهای حجاز و مکه سکونت کردند و چاه زمزم اولین بار برای اسماعیل در همین جا از زمین جوشید و امروز نیز قبر اسماعیل و هاجر در حجر

^{۱۹۸} . سفر خروج باب ۲۴ آیات ۱۵-۱۸

^{۱۹۹} . قاموس کتاب مقدس دکتر جیمز هاکس ماده سینا ص ۴۹۸ ج اول

^{۲۰۰} . رجوع کنید به: معجم البلدان ماده ساعیر ۱۷۱/۳ و ماده فاران ۲۲۵/۴ و نیز رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس ماده ادومیه ص ۲۷-۳۰ و ماده

جلیل ص ۲۸۹-۲۹۰ و ماده ناصره: ص ۸۶۵-۸۶۷ و ماده یهودیه ص ۹۸۲ و ماده فلسطین ص ۶۶۰ به بعد.

^{۲۰۱} . قاموس کتاب مقدس ص ۶۴۲.

^{۲۰۲} . تورات سفر تکوین (پیدایش) آیات ۱۴-۲۱ ج ۱۸۴۵ ادینبورگ.

اسماعیل در مسجد الحرام و شهر مکه مشهور و معروف است. ۲۰۳ امت عظیمی که باید از او به وجود آیند و خداوند آنرا به ابراهیم وعده کرده همان قوم عرب و قبیله قریش هستند که در عصر اسلام و بعد از آن به صورت یکی از اقوام تاریخ ساز جهان درآمدند.

بدین ترتیب جای فاران یا پاران که وطن ومدفن اسماعیل و هاجر بوده به خوبی روشن می شود.

جغرافی نویسان قدیم هم به همین حقیقت تصریح می کنند. ۲۰۴

با توجه به بحث گذشته به خوبی روشن است که این آیه به ظهور سه دین بزرگ به دست موسی و عیسی و پیامبر اسلام اشاره میکند که اولی در سینا دومی در ساعیر و فلسطین و سومی در حجاز و کوه فاران - در اطراف شهر مکه- پدیدار شده اند. نشانه های دیگری که در آیه مذکور هست و کاملاً با پیامبر اسلام تطبیق میکند عبارتند از :

۱. « از کوه فاران نور افشان شد و با ده هزار مقربان ورود نمود. »

چنانچه که دیدیم در آیه صحبت از سه بار ظهور الهی بود یعنی سه بعثت بزرگ یا برانگیخته شدن سه پیامبر اولوالعزم وصاحب شریعت . و تصریح می شود که وحی برای اول در شریعت خاتم الانبیاء در غاری از کوه حرا (فاران) یکی از کوه های اطراف مکه (و بیابان فاران) اتفاق افتاده است.

نیز میدانیم هم آن حضرت بود که چند سال بعد با ده هزار سرباز مسلمان وارد مکه شد و داستان همراهی ده هزار مقرب تنها در زندگانی پیامبر اکرم اتفاق افتاده است. و بس. زیرا حضرت موسی در ابتدای ظهور تنها برادرش هارون را به همراه داشت و در خروج از مصر با تمام بنی اسرائیل همراه بود که پاره ای از مورخان معتبر مذهبی مسیحی تعدادشان با بیش از ششصد هزار گفته اند. ۲۰۵

حضرت عیسی هم تا پایان عمر دوران تعلیمات خویش اندکی پیرو یافت که بنا به کتاب اعمال رسولان در حدود صد و بیست تن بودند ۲۰۶ و از میان ایشان دوازده تن انتخاب شدند و عنوان حواریان وی را یافتند که یاران همیشگی و همراهان دائمی و شاگردان مخصوص او بودند. ۲۰۷

مسیحیان کوشیده اند که با تحریف این آیه تورات آنرا با ظهور عیسوی تطبیق کنند.

لذا در پاره ای از نسخ جدیدتر به جای کلمه مذکور این عبارات را می خوانیم:

و تلالا من جل فاران و اتی من ربوات القدس. ۲۰۸

از کوه فاران پرتو افشان شد و از بلندی های قدس (بیت المقدس و فلسطین) آمد.

۲۰۳ . تاریخ الیعقوبی ۱۸۲/۱ : السیره النبویه ۵/۱ : تاریخ الطبری ۳۱۴/۱ : الطبقات الکبری ۵۲/۱ : الاکتفاء ۶۳/۱ : معجم البلدان ۲۱۱/۲

۲۰۴ . معجم البلدان ۲۲۵/۴ ج بیروت.

۲۰۵ . قاموس کتاب مقدس جیمز هاکس ماده خروج ص ۳۴۹ ج اول بیروت ۱۹۲۸.

۲۰۶ . عهد جدید اعمال رسولان باب اول آیه ۱۶.

۲۰۷ . تاریخ کلیسای قدیم (و . م . میلر) ص ۳۱-۳۲ ترجمه علی نخستین ج آلمان .

۲۰۸ . تورات ترجمه عربی طبع چاپخانه آمریکایی بیروت سال ۱۹۰۷

اضافه بر این تحریف در این نسخه اصولاً صحبت از همراهان وجود ندارد. در یک ترجمه فارسی به جای ده هزار می نویسد: «با هزار هزاران مقدسان ورود نمود.»^{۲۰۹}

۲. «واز دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این تعبیر یک نشان دقیق از اسلام است ما میدانیم اسلام شریعت و دینی است که در آن جهاد به صورت یک عبادت رکنی از دین را تشکیل می دهد و در هیچ آئین دیگر بدین شکل مساله جهاد مطرح نشده و ابعاد مختلف نیافته است.

۳. «بلکه قبایل را دوست داشت»

و این نشانه دیگری از اسلام و پیامبر آن است. در قرآن کریم همین معنی چنین آمده است:

[و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین] ۲۱۰

نفرستادیم تو را جز به خاطر این که برای همه جهانیان رحمت عام باشی.

[فبما رحمه من الله لنت لهم] ۲۱۱

و پس به خاطر رحمت خداوندی با ایشان نرمخو و مهربان هستی.

در تورات قدیم سخن از این است که همه قبایل و ملل و همه مردمان و خلاصه جهانیان به طور دسته جمعی مورد مهر و دوستی پیامبری است که از کوه فاران ظهور می کند آیات قرآن نیز این خصوصیت را در مورد پیامبر اسلام اعلام و تصدیق می کند.

اما بعدها در نسخه های جدیدتر تورات این معنی هم به تحریف دچار شده و به صورت: «به درستی که

قبایل خود را دوست داشت»^{۲۱۲} و یا «به درستی که قوم خود را دوست می دارد»^{۲۱۳}

در آمده است تا بدین وسیله مساله جهانی بودن محبت و رحمت پیامبر در کوه فاران نفی شده به قوم بنی اسرائیل اختصاص پیدا کند و با حضرت عیسی بن مریم تطبیق یابد.

• آیه چهارم: [مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا

سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ

^{۲۰۹} تورات ترجمه فارسی از فاضل خان همدانی ج ادینورگ سال ۱۸۴۵

^{۲۱۰} انبیاء / ۱۰۷

^{۲۱۱} آل عمران / ۱۵۹

^{۲۱۲} . تورات فاضل خان

^{۲۱۳} . تورات فارسی انجمن پخش کتب مقدس در میان ملل.

فِي التَّورَةِ^ج وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ
يُعِجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ^ق [....] ۲۱۴

محمد پیامبر خداست و آن کسان که همراه او هستند با کفار شدت عمل داشته و در میان خودشان در کمال رحمت و عطوفت هستند اینان را در حال رکوع و سجود بسیار مشاهده میکنی درحالی که فضل و رضای خداوندی را طلب میکنند نشانی ایشان در صورتشان اثر سجده است این صفت علامت یاد شد از ایشان در تورات می باشد و در انجیل به درختی تشبیه شده اند که در کنارش ساقه کوچکی از زمین روییده و رفته رفته گرفته و قطور شده و تنه اصلی را کمک کرده و زارعان آن زراعت را خوش آیند میگردد و کافران را به خشم و غضب می آورد....

می بینیم که نه تنها پیامبر بلکه حتی یاران او نیز با صفات خصوصشان در تورات و انجیل - قرنهای قبل از ظهور اسلام - نشانه داشته و مورد بحث واقع شده اند.

● آیه پنجم :

[وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَىٰ

الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ^ج فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ] ۲۱۵

و آنچه که کتابی (قرآن) از نزد خداوند برای ایشان (یهودیان) آمد که آنچه را که نزد ایشان است (تورات) تصدیق می نمود درحالی که ایشان در گذشته به نام این پیامبر به حق او از خداوند نصرت و فتح علیه کفار درخواست میکردند آنگاه که آنچه می شناختند به نزدشان آمد بدان کفر ورزیدند پس لعنت خداوند بر کافران باد»

دین یهود از یمن به جزیره العرب پا نهاد. یهودیانی که در مدینه و حوالی آن سکونت داشتند به انتظار و امید دیدار آخرین پیامبر خدا بدین سرزمین کوچ کرده بودند. آنها که در فدک بودند و آنها که در خیبر و آنها که در مدینه همه به دنبال همین هدف وطن اصلی خویش را ترک کرده بودند. یهودیان ساکن مدینه بعدها با کوچ قبایل عربی یمن روبرو شدند اعراب یمنی که به مدینه کوچیدند رفته رفته گسترش یافته با نام اوس و خزرج دو قبیله بزرگ تشکیل دادند گاه و بی گاه درگیری هایی میان این دو دسته از یک طرف یهودیان و از طرف دیگر اعراب مشرک اوس و خزرج به وجود می آمد. در این نبردها بود که یهودیان چون

همه خدا پرستان برای پیروزی دست به دعا بر می داشتند واز خداوند به نام و احترام پیامبر بزرگ آینده پیروزی طلب میکردند و قرآن کریم از این مطلب با عبارت: [یستفتحون علی الذین کفروا] یاد میکند. ۲۱۶ گاه نیز در هنگام شکست به اوسیان و خزرجیان میگفتند: « به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور خواهد کرد ما به او می‌گرویم واز شما انتقام خواهیم گرفت.» به خاطر همین زمزمه ها و درمیان همین تهدیدها بوده است که اوس و خزرج یعنی اعراب غیر یهودی مدینه با نام و خصوصیات پیامبر اسلام آشنا شدند. لذا در اولین بار که با آن حضرت در مکه برخورد کردند به او گرویدند با این که تنها به این علت به مکه آمده بودند که از قریش کمک جنگی بگیرند. ۲۱۷

نتیجه

با توجه به تمام مباحث گذشته می بینیم که تعبیر قرآن در دو آیه تا چه اندازه صحیح و زیباست. خداوند متعال در آیه اول میفرماید:

[الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ^ط وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ] ۲۱۸

آنها که بدیشان کتاب (آسمانی) داده ایم او(پیامبر اسلام) را همچون فرزندان خویش مس شناسد (ولی) گروهی از ایشان دانسته حق را کتمان میکنند. و در آیه دوم:

[الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ^ط الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ] ۲۱۹

آن کسان که بدیشان کتاب داده ایم او را همچون فرزندان خود می شناسند وایشان کسانی هستند که به خود زیان رسانده اند پس آنان ایمانی نمی آورند.

آنچه در مجموعه آیات فوق مشاهده کردیم این بود که بر اساس قرآن کریم و تاییدات و دلایل تورات و انجیل و مویدات تاریخ مساله پیامبری رسول اکرم با تمام صفات و نشانه ها قبل از ظهور آن حضرت مطرح بوده است و بسیار کسان از اهل کتاب و اعراب مشرک با آن آشنایی قبلی داشته اند . مردم شهر و دیار او یهودیان

^{۲۱۶} . رجوع کنید به الکشاف ۱/۱۲۳ ج قاهره ۱۳۷۳ ؛ تفسیر الطبری ۱/۳۲۵-۳۲۷ ؛ تفسیر الجلالین ص ۱۹ ؛ الدر المنثور.

^{۲۱۷} . السیره النبویه ۲/۳۶ ج حجازی قاهره

^{۲۱۸} . بقره/۱۴۶

^{۲۱۹} . انعام / ۲۰

و مسیحیان عالمان و دانایان و آنان که از ایشان دور بوده اند ظهور او و زمان آن، خصائص جسمانی و روحانی و خصائص دین و کتابش را می شناختند.

آیا با توجه به این همه نا آشنایی شخص پیامبر با این حقایق و سرنوشت و شخصیت خویش بعید و محال به نظر نمی آید؟

بنابراین روایات نزول اولین وحی که در آن از تردیدها و شکها و ناباوری های پیامبر نسبت به پیامبری خویش سخن می گفت گذشته از اشکال های اساسی در سند آنها از نظر متن نیز کاملاً بی ارزشند زیرا با قاطعیت قرآن و تورات و انجیل و تاریخ و حتی عقل، تناقض و منافات غیر قابل حل دارند.

۲-۲-۱- دلایل روایات

الف - طبری در تفسیر خود از «امام علی (علیه السلام)» روایت کند که گفت: «خداوند از زمان آدم به بعد هیچ پیامبری را نفرستاد مگر آنکه از او درباره ی «محمد (صلی الله علیه و آله)» پیمان گرفت که اگر مبعوث شد و او زنده بود، به وی ایمان آورده و یاریش نماید. و به او فرمان داد تا این پیمان را از قوم خود نیز بگیرد. سپس این آیه را تلاوت کرد: (و اذ اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيكم من كتاب و حكمة ...)^{۲۲۰}

ب - همو با سند خود از «ابن عباس» درباره همین آیه روایات کند که گفت: «خداوند موضوع پیمانی را که از اهل کتاب و پیامبرانشان گرفته نیز بیان داشته است و آن اینکه، هرگاه محمد (صلی الله علیه و آله) آمد او را تصدیق نماید و این را بر عهده خویش گرفته و بر آن اقرار کردند.»^{۲۲۱}

ج - و نیز با سند خود از «امام علی (علیه السلام)» روایت کند که آن حضرت جمله: «فاشهدوا» را چنین تفسیر کرد که یعنی: «در این باره گواه و شاهد بر امتهای خود باشید و من نیز با شما شاهد و گواه بر آنها و بر شما هستم.» و فرمود: ای محمد! هر کس بعد از این عهد و پیمان از تو روی گرداند - از هر امتی که باشد - آنها فاسقان و سرکشان در کفر خواهند بود.»^{۲۲۲}

د - سیوطی در تفسیر خود از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وار مدینه شد «عمر بن خطاب» به «عبدالله بن سلام» گفت: خداوند بر پیامبرش چنین فرستاده که: (الذین اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم)^{۲۲۳} ای اباعبدالله! این شناخت چگونه است؟ عبدالله بن سلام گفت: ای عمر! به راستی که من هنگامی که او را دیدم شناختم، همان گونه که پسر من را به هنگامی که با کودکان بازی می کرد دیدم و شناختم. و من شناختم به «محمد (صلی الله علیه و آله)» از شناختم به فرزند خود

۲۲۰ - تفسیر طبری، ج ۳ ص ۲۳۶ - ۲۳۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۴ ص ۱۲۴ - ۱۲۶؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ۱ ص ۳۷۸.

۲۲۱ - تفسیر طبری، ج ۳ ص ۲۳۶ - ۲۳۷ و ۲۳۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۴ ص ۱۲۴ - ۱۲۶؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ۱ ص ۳۷۸.

۲۲۲ - همان مدرک.

۲۲۳ - «کسانی که به آنها متاب داده ایم پیامبر را می شناسند، همان گونه که فرزندان خود را می شناسند.»

بیشتر است. عمر گفت: چگونه؟ عبدالله گفت: زیرا او رسول بر حق خداست و خداوند او را در کتاب ما توصیف فرموده، و من نمی‌دانم زنان چه می‌کنند. و عمر به او گفت: ای پسر سلام! خدایت توفیق دهد.^{۲۲۴} و نیز، طبرانی از «سلمان فارسی» روایت کند که گفت: «در جستجوی دین بیرون آمدم و به جمع رهبانان باقیمانده از اهل کتاب پیوستم. خداوند متعال می‌فرماید: (يعرفونه كما يعرفون ابناءهم) و آنها می‌گفتند: «اکنون زمان پیامبری است که آمدنش به درازا کشیده، از سرزمین عرب برخیزد و دارای علامات است که از جمله آنها بینی گرد است که میان دو کتف او خاتم نبوت باشد.»^{۲۲۵}

ه - و نیز از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به یهود خیبر نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم». از محمد رسول الله صاحب موسی و برادر او که تصدیق کننده آنی است که موسی آورده است. آگاه باشید که خداوند به شما اهل تورات، در کتاب خودمان فرموده: (محمد رسول الله و الذين آمنوا معه اشداء رحماء بينهم ...) و شما آن را در کتاب خود می‌یابید.»^{۲۲۶}

و - در صحیح بخاری و سنن دارمی و مسند احمد و طبقات ابن سعد و تفسیر طبری هریک با سند خود از «عطاء بن یسار» روایت کنند که گفت: «به «عبدالله بن عمرو بن عاص» برخوردم و گفتم: «مرا از صفات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آگاه کن» گفت: «آری، به خدا سوگند او در تورات به برخی از همان صفاتی که در قرآن آمده، توصیف شده است. مانند: (يا ايها النبي انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً) «ای پیامبر! ما تو را شاهد و بشارتگر و بیم‌دهنده فرستادیم» و پناهگاه امیین. تو بنده و رسول منی، تو را متوکل نام نهادم که سخت‌گیر و خشن و عربده کش کوچه و بازار نباشد و بدی را با بدی پاسخ ندهد بلکه عفو می‌کند و گذشت می‌نماید، و خداوند او را از دنیا نمی‌برد تا این ملت کج‌اندیش را به راه راست آورد و تا «لا اله الا الله» بگویند، و به وسیله او چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای بسته را بگشاید.»^{۲۲۷}

ز - در طبقات ابن سعد و سنن دارمی آن را از «عبدالله بن سلام» نیز روایت کرده‌اند.^{۲۲۸}

ح - طبری در تفسیر با سند خود از «ابن عباس» درباره‌ی (و يحرم عليهم الخبائث)^{۲۲۹} روایت کند که گفت: «آنها خبائثی همانند گوشت خوک و ربا و آنچه از محرّمات خوردنی حلال می‌دانستند بود» و درباره‌ی (و

۲۲۴ - تفسیر در المنثور، ج ۱ ص ۱۴۷ و تفسیر قرطبی، ج ۲ ص ۱۶۲ - ۱۶۳.

۲۲۵ - همان مدرک.

۲۲۶ - همان، ج ۶ ص ۸۲ - ۸۳.

۲۲۷ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ج ۳ ص ۱۸۹ - ۱۹۰، و ج ۲ ص ۱۴. سنن دارمی، ج ۱ ص ۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۷۴ و تفسیر طبری، ج ۹ ص ۵۷.

۲۲۸ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۳۶۰ و سنن دارمی، ج ۱ ص ۴.

۲۲۹ - «و پلیدیها را بر آنها حرام گرداند».

يضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم) ^{۲۳۰} گفت: «آن پیمان‌هایی بود که خداوند درباره‌ی محرّمات بر آنها از ایشان گرفته بود.» ^{۲۳۱}

ط - در تفسیر در المنثور گوید: زیبرین بکار در «اخبار مدینه» و ابونعیم در «دلائل النبوة» از «ابن مسعود» روایت کنند که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «معرفی من [به امتهای پیشین] بدین گونه بوده است: «احمد متوکل در مکه به دنیا آید و به طیبه هجرت نماید. نه درشتخوی است و نه خشن. حسنه را با حسنه پاداش دهد و [بدی را] با بدی جبران نماید. امت او ستایشگرانند و اندام خود را می‌پوشانند و سر و دست و پای خویش را می‌شویند. انجیل‌هایش در سینه آنهاست. برای نماز همان گونه به صف می‌ایستند که برای جنگ. قربانی آنها در راه خدا خونشان است. راهبان شب و شیران روزند.» ^{۲۳۲}

ی - در مستدرک حاکم و خلاصه آن از «ام المؤمنین عایشه» روایت کند که گفت: «رسول خدا در «انجیل» چنین معرفی شده است: «نه درشتخوی است و نه سختگیر و نه عربده‌کش کوچه و بازار، بدی را با بدی پاسخ ندهد بلکه عفو می‌کند و گذشت می‌نماید.» ^{۲۳۳}

ک - در طبقات ابن سعد از «سهل» مولای عتیبه روایت کند که گفت: «صفات محمد را در «انجیل» چنین خوانده‌ام: «نه کوتاه است و نه بلند، سفیدرویی است و با دو گیسوی پیچیده. خاتمی میان دو کتف اوست. جامه بر خود پیچد و صدقه را نپذیرد. بر حمار و شتر سوار شود و گوسفند را بدوشد و پیراهن وصله‌دار بپوشد، و هرکه چنین کند از تکبر رها شده است، و او چنین می‌کند. او ذریه و نسل اسماعیل و نامش احمد است.» ^{۲۳۴}

ل - در سنن دارمی با سند خود از «کعب» روایت کند که گفت: «در سطر اول [کتاب مقدس] چنین است: «محمد رسول الله بنده‌ی مختار من، نه درشتخوی است و نه سختگیر و نه عربده‌کش کوچه و بازار. بدی را با بدی پاسخ نگوید بلکه عفو می‌کند و می‌بخشد. در مکه به دنیا آید و به طیبه هجرت نماید و مملکتش تا شام گسترش یابد.» و در سطر دوم چنین است: «امت او ستایشگرانند و خدا را در خوشی و ناخوشی و در هر موقعیتی سپاس گویند و در هر بلندایی بزرگ شمارند. خورشید را می‌پایند تا هرگاه وقت نماز فرا رسد آن را به جای آورند اگر چه بر بالای زباله باشند. بدنهایشان را می‌پوشانند و دست و صورت و پای خود را می‌شویند. زمزمه شبانه آنها همانند صدای زبور عسل در فضای آسمان طنین انداز است.» ^{۲۳۵}

۲۳۰ - «و بار گرانشان را از دوششان بردارد و غل و زنجیرشان را بگشاید.»

۲۳۱ - تفسیر طبری، ج ۹ ص ۵۷ - ۵۸.

۲۳۲ - در المنثور، ج ۳ ص ۱۳۲.

۲۳۳ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۱۴. طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۳۶۳. دلائل النبوة، ص ۷۲.

۲۳۴ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۳۶۳.

۲۳۵ - سنن دارمی، ج ۱ ص ۵ - ۶.

م - ابن سعد در طبقات و دارمی در سنن و ابن عساکر در تاریخ خود از «فروه» از «ابن عباس» روایت کنند که از «کعب الاحبار» پرسید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تورات چگونه توصیف شده است؟ کعب گفت: «او را «محمد بن عبدالله» یافتیم که در مکه به دنیا آید و به طابه هجرت نماید و مملکتش تا شام گسترش یابد. او فخاش و عربده کش کوچه و بازار نباشد و بدی را با بدی پاسخ نگوید بلکه عفو می کند و می - بخشد. امت او ستایشگراند و خدا را در خوشی و ناخوشی سپاس گوید و خدا را بر هر بلندایی بزرگ شمارند. دست و صورت و پای خود را می شویند و بدن خود را می پوشانند. در نماز خود همان گونه به صف می ایستند که در جنگ خویش. زمزمه می آنها در نمازگاهشان همانند صدای زنبور عسل در فضای آسمان شنیده می شود.»^{۲۳۶}

ن - بیهقی در دلائل النبوه و سیوطی در در المنثور از «ام درداء» روایت کنند که گفت: «به کعب گفتم: صفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در تورات چگونه یافتید؟ گفت: او را در آن چنین یافتیم: «محمد رسول الله است. نامش متوکل باشد. نه درشتخوی است و نه سختگیر و عربده کش کوچه و بازار. کلیدهای هدایت به او داده شده تا خداوند به وسیله او کوران را بینا، کران را شنوا و زبانهای کج را به راستی کشاند تا شهادت دهند که «لا اله الا الله وحده لا شریک له». مظلوم را یاری نماید و او را از استضعاف برهاند.»^{۲۳۷}

س - در طبقات ابن سعد از «کعب» روایت کند که گفت: «پدرم نسبت به آنچه که خداوند بر موسی نازل فرموده بود از داناتریم مردمان بود و هرچه می دانست از من پنهان نمی کرد. هنگام مرگش مرا خواست و گفت: پسر من! تو خوب میدانی که من چیزی از آنچه می دانستم را از تو پنهان نکردم، مگر دو ورقه را که در آنها آمده: «پیامبری مبعوث می شود و زمانش نزدیک شده است». و من خوش نداشتم تو را از آن باخبر نمایم چون بر تو ایمن نبودم که اگر یکی از این دروغگویان خروج کند و ادعا نماید تو را پیروی نمایی. اکنون آنها را در این دربچه ای که می بینی نهاده و آن را گل اندود کرده ام. پس، بدانها کاری نداشته باش و این روزها در آنها نظر مینداز که اگر خداوند خیر تو را بخواهد و آن پیامبر مبعوث گردد، او را پیروی نمایی. سپس وفات کرد و او را دفن نمودیم و بعد، هیچ چیز نزد من محبوبتر از نگاه کردن در آن دو ورقه نبود. پس، دربچه را گشودم و آن دوبرگه را بیرون آوردم و دیدم در آن نوشته بود: «محمد رسول الله و خاتم پیامبران است و پیامبری بعد از او نباشد. در مکه به دنیا آید و به طابه هجرت نماید. نه درشتخوی است و نه سختگیر و نه عربده کش کوچه و بازار. بدی را با خوبی پاداش دهد و عفو کند و گذشت نماید. امت او ستایشگراند و خدا را در هر حالی سپاس گویند. زبانشان متواضعانه تکبیر گوید و پیامبرشان بر همه دشمنانش پیروز گردد. شرمگاههای خود را می شویند و بدنهایشان را می پوشانند. انجیل هایشان در سینه - هایشان باشد و مهروری آنها مهرورزی برادرانه است. آنان در میان امتهای اولین کسانی هستند که در روز

۲۳۶ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۶۳۰، سنن دارمی، ج ۱ ص ۶. مختصر تاریخ دمشق در شرح حال کعب الاحبار، ج ۲۱ ص ۱۸۳.

۲۳۷ - دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱ ص ۲۷۹ - ۲۸۰. در المنثور، سیوطی، ج ۳ ص ۱۳۲.

قیامت وارد بهشت می‌شوند.» پس از آن مدتی درنگ کردم تا به من خبر رسید که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه مبعوث گردیده است. آمدن را به تأخیر انداختم تا تحقیق نمایم که خبردار شدم وفات کرده و خلیفه‌اش بر جای او قرار گرفته و سپاهیان‌ش نزد ما آمده‌اند. گفتم: این دین را نمی‌پذیرم تا سیره و روش و اعمال آنها را ببینم و پیوسته آن را پس می‌زدم و به تأخیر می‌انداختم که تحقیق کنم تا آنکه کارگزاران «عمر بن خطاب» بر ما وارد شدند و چون وفای به عهد و یاری خدا بر دشمنانشان را دیدم، دانستم که اینها همانانی هستند که چشم به راه آنها بودم. و به خدا سوگند شبی بر پشت بام بودم و شنیدم مردی از مسلمانان این سخن خدای متعال را تلاوت می‌کند: **(یا ایها الذین اوتوا الكتاب آمنوا بما نزلناه مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها ...)** «ای اهل کتاب! به آنچه که فرو فرستادیم و تصدیق کننده‌ی آن چیزی است که همراه شماست، پیش از آنکه چهره‌هایی را واژگون کنیم، ایمان بیاورید.» پس، هنگامی که این آیه را شنیدم ترسیدم پیش از آنکه به صبح برسم چهره‌ام واژگون شده و صورتم پشت و رو شود. لذا هیچ چیز نزد من محبوبتر از صبح آن نبود که در اول وقت نزد مسلمانان آمدم.^{۳۳۸}

۳-۲-۱- شواهد یاد شده از تورات و انجیل

همه نسخه‌های تورات و انجیل که در دست است دچار تحریف گردیده‌اند. نمونه‌ای از این تحریف‌ها در بحثی به نام ادیان آسمانی و مساله تحریف از مولف ترجمه و نشر شده آمده است. باوجود همه این تحریفات گاهی همه نمونه‌هایی از بشارتهای انبیای سابق درباره بعثت پیامبر خاتم دیده می‌شود مانند آنچه که در بعضی از نسخه‌های تورات و انجیل موجود در کتابخانه مجمع علمی اسلامی دیده می‌شود که از آن جمله دو کتاب تورات سامری و انجیل برنابا می‌باشند. ولی از آنجا که این دو کتاب مورد قبول همه مسیحیان نیست در این باره چیزی از آن دو نقل نمی‌کنیم و به نقل از سه نسخه دیگر اکتفا مینمائیم.

● ۱. بشارت حضرت موسی به بنی اسرائیل در اصحاح ۱۸ از سفر تثنیه تورات چنین آمده است:

سفر تثنیه ۱۸

و خداوند بمن گفت آنچه گفتند نیکو گفتند نبی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه باو امر فرمایم خواهد گفت * و هر کسی که سخنان مرا که و باسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد.

این قسمت از سفر تثنیه تورات را از عهدین موجود در کتابخانه دانشکده اصول دین به شماره ۱۸۹۸ افست کرده ایم صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می‌شود.

● ۲. در وصیت حضرت موسی به بنی اسرائیل هنگام رحلتش در اصحاح ۳۳ اط سفر تثنیه تورات چنین آمده است:

این قسمت را از نسخه تورات موجود در دانشکده اصول دین به شماره ۲۲۲۸ افست کرده ایم صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده میشود.

●۳. در وصیت حضرت عیسی هنگام رحلتش در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ چنین آمده است: این بخش از انجیل یوحنا را از عهدین موجود در دانشکده اصول دین به شماره ۱۸۹۹ افست نموده ایم که صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.
فرق بین دو نسخه:

مهمترین تفاوت این نسخه فارسی با آن نسخه عربی در تحریف کلمه فارقلیط است که به کلمه تسلی دهنده ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان عربی به معنی «احمد» در زبان عربی و به معنی «ستوده» در زبان فارسی می باشد بنابراین در این ترجمه خواسته اند که عبارت انجیل از تصریح به نام پیامبر خاتم دور گردد.

فشرده گفتار دو پیامبر

در اصحاح ۱۸ سفر تثنیه حضرت موسی بنی اسرائیل را بشارت داده که خداوند می فرماید: پیامبری از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت.

فشرده وصیت حضرت موسی در اصحاح ۳۳ سفر تثنیه آن است که فرموده: خداوند از سینا برآمده و از سعیر نمودار گشت و از کوه فاران نورافشان شد (سپس) با ده هزار از مقربان (به مکه) وارد شد و از دست راستش شریعت آتشین (شریعت جنگ) برای ایشان رسید.

و خلاصه وصیت حضرت عیسی در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنا چنین آمده است:

من از خدا و درخواست میکنم پیامبر دیگری به شما عطا کند تا همیشه (شریعت او) با شما بماند. و آنکه مرا محبت ننماید کلام مرا حفظ نمی کند و کلامی که می شنوید از من نیست بلکه از خداست که مرا فرستاد این سخنان را وقتی که با شما بودم گفتم ولی وقتی فارقلیط را خدا بفرستد او همه چیز را به شما تعلیم میکند و آنچه را که به شما گفتم او یاد شما خ واهد آورد. الان قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی واقع شود ایمان آورید بعد از این بسیار به شما نخواهم گفت زیرا که رئیس اینچنان خواهد آمد.

و چون «فارقلیط» از جانب خدا بیاید او بر من شهادت خواهد داد.

من به حق به شما میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر من نروم «فارقلیط» نزد شما نخواهد آمد و چون من بروم او خواهد آمد. بسیاری چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید و چون او آید شما را به جمیع راستی ها هدایت خواهد کرد زیرا که او از خود تکلم نمی کند بلکه آنچه را (از خدا) شنیده است خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد و او مرا تجلیل خواهد کرد.

مقایسه آیات قرآن با عبارات عهدین (تورات و انجیل)

اکنون به قرآن بازگردیم تا بنگریم آنچه که مسیح پیش گویی کرده است قرآن چگونه گواهی نموده است.
در آیه ۶ از سوره صف می فرماید:

و آن گاه که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من رسول خدایم به سوی شما و تصدیق کننده آنچه پیش از من بوده (تورات) هستم و بشارت دهنده به پیامبری می باشم که بعد از من آید و نام او احمد است.
و درباره اینکه او از خود تکلم نمی کند در آیات ۳ و ۴ از سوره نجم چنین آمده است:
[و ما ينطق عن الهوى * ان هو الا وحى يوحى]

از هوای نفس سخن نمی وید و نیست گفتار او مگر از وحی کهبر او نازل شده است.
و تجلیل از عیسی در برابر یهود بوده که نسبت های ناروا به حضرت مریم دادند در این باره قرآن در آیه ۴۲ سوره آل عمران چنین می فرماید:

خدا تو را برگزیده و پاکیزه فرموده بر زنان جهان (عصر خود) و در آیه ۴۹ می فرماید:
و آنگاه که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را بشارت می دهد به کلمه ای از خودش (خود به تو فرزندی می دهد) که نامش مسیح و عیسی بن مریم است و آبرومند است در دنیا و آخرت .
و در آیه ۹۱ از سوره انبیا آمده است:

و یادکن مریم را که دامنش را پاک داشت و درآن از روح خود دمیدیم و او را با فرزندش معجزه و آیت بزرگ اهل عالم قرار دادیم.
و در آیه ۳۴ از سوره مریم آمده است:

این است عیسی بن مریم گفتار حلی که در آن تردید می دارند.
اکنون جا دارد چند سوالی را برای مسیحیان طرح کنیم و از ایشان بپرسیم :
آن نبی که موسی به بنی اسرائیل خبر داد خداوند از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد کرد و سخنان خود را به دهانش خواهد گذاشت که بوده؟

آن نبی که بعد از موسی آمده و از قوم بنی اسرائیل نبوده چه کسی بوده است؟
و نیز بپرسیم :

خداوند پس از آن که از سینا برآمد و از سعیر نمودار شد بر چه کسی در کوه فاران (مکه) نور افشان شد؟
و آن کس که با ده هزار مقربان وارد مکه شده در دست راستش شریعتی آتشین داشته که بوده؟
و آن کسی که عیسی از آمدن او خبر داد چه کسی بوده است؟

او چه کسی است که در همین انجیل ها و صفش از زبان حضرت عیسی چنین آمده است :
فارقلیط را خدا میفرستد او همه چیز را به شما تعلیم می کند و آنچه را به شما گفتم او یاد شما خواهد آورد
من بسیار نخواهم گفت. زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.

این کس با این صفات که بوده؟

آن کسی که بعد از مسیح آمده از مسیح تجلیل کرده و بر راست گویی او شهادت داده کیست؟

آن کسی که از خود تکلم نکرده بلکه آنچه از خدا شنیده گفته کیست؟

چه کسی بوده که حضرت موسی و عیسی هر دو درباره اش گفتند خدا کلام خود را بر زبانش بگذارد نه

آن که بر او مانند الواح تورات موسی باشد آن کس که بوده است؟!

اینک به بررسی روایات و رویدادهایی در گذشته زندگانی پیامبر می پردازیم . که افرادی قبل از بعثت با

ظهور و برانگیخته شدن پیامبر خاتم آشنا بوده اند و همه به حقیقت مورد بحث اشارت و دلالت کافی دارند

که این خود دومین برهان صادق ما بر جعلی بودن روایات نزول اولین وحی هست.

۱-۳- چگونگی نزول وحی از دیدگاه اسلام شناسان غربی

جالب توجه این است که خاورشناسان و اسلام شناسان غربی - که بانهایت صداقت و حدیث در شکستن

اعتبار اسلام و پیامبر آن میکوشند- از این دسته روایات (مکتب خلفاء) چشم پوشی نکرده و از آن به بهترین

وجه بهره گرفته اند آنچه در نوشته های غربیان اضافه می شود تحلیل عملی و روان شناسانه حادثه است که

صحت آنرا در چشم نا آشنا قوت بیشتری می بخشند.

۱-۳-۱- مونتگمری وات

ما در ابتدا به نوشته پروفیسور «مونتگمری وات» ۲۳۹ استاد اسلام شناس دانشگاه ادینبورگ استناد می کنیم

او در کتابش «محمد در مکه ۲۴۰» گوید:

۱- روایت زهری:

این روایات می گوید: خداوند محمد را در چهل سالگی به نبوت و رسالت برگزید و او به دریافت وحی

نایل گردید . و بهترین نقطه شروع، «روایت زهری» است که با شرح و تفصیل خود این مورخ از دوران

انقطاع وحی همراه است. این روایت همانند: «روایت ابن هشام» متصل و پیوسته نیست ، بلکه مجموعه ای

از قطعاتی است که به اطلاع «زهری» رسیده است. نصّ روایت بدان گونه که به دست ما رسیده، در

بردارنده هیچ گونه تقسیمی نیست، ولی ما در اینجا برخی تقسیمات را که از نصّ روایت زهری به هنگام

عوض شدن راوی آشکار می شود، برای سهولت می آوریم.

الف - نعمان بن راشد از زهری از عروه از عایشه روایت کند که گفت: «اولین مرحله وحی به رسول خدا

(صلی الله علیه و آله) رؤیای صادقه بود که همچون روشنای صبحگاهی می آمد.

۲۳۹ . w.montgomery watt

۲۴۰ - این کتاب توسط «شعبان برکات» به زبان عربی ترجمه و به وسیله «مکتبه العصریه» بیروت چاپ و منتشر شده است. مونتگمری وات استاد علوم

اسلامی و رئیس بخش لغت عرب در دانشگاه ادنبرگ اسکاتلند بوده است.

ب - سپس خلوت گزینی محبوب او شد و در غار حراء ایامی چند پیش از آنکه به سوی خانواده‌اش باز- گردد، شب زنده داری می‌کرد. سپس به خانه باز می‌گشت و برای مثل آن توشه بر می‌گرفت که ناگهان حق او را دریافت و نزد او آمد و گفت: «ای محمد! تو رسول الله هستی».

ج - رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت: «بنا گاه در حالی که ایستاده بودم به زانو در آمدم. و خسته و در مانده دلم به لرزه در آمد. سپس وارد بر خدیجه شدم و گفتم: «مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! تا آنکه ترسم بر طرف شد. پس از آن نزد من آمد و گفت: «ای محمد! تو رسول الله هستی».

د - گوید: «تصمیم گرفتم که خود را از بلندای کوهی پرتاب کنم که او در آن هنگام خود را به من نشان داد و گفت: «ای محمد! من جبرئیلم و تو رسول الله هستی».

ه - سپس گفت: «بخوان» گفتم: «چه بخوانم؟» گوید: «مرا گرفت و سه بار به سختی فشرد تا به تنگنا افتادم و بعد گفت: «بخوان به نام پروردگارت آنکه آفرید» و من خواندم

و - و بعد نزد خدیجه آمدم و گفتم: «من بر جانم ترسیدم و او را از داستان خود آگاه کردم» و او گفت: «بشارت باد که به خدا سوگند که خداوند هرگز تو را خوار نگرداند و به خدا سوگند تو صله رحم می‌کنی».

۲ - دیدار محمد:

ما هیچ گونه دلیل قاطعی برای شک در نظریه اساسی مقطع (الف) نداریم. و آن اینکه دعوت محمد با «رؤیای حقیقی» شروع شد، و این رؤیا با رؤیاهای دیگر به کلی اختلاف دارد. چنانکه «دیدار» در مقطع (ب) را نیز، هرگاه در کنار ظهور جبرئیل در مقطع (د) قرار دهیم.

نصّ مقطع (الف) را دانسته‌های ما از سوره نجم تأیید می‌کند. ولی آن بصورتی مستقل از ملاحظات محمد مشتق و گرفته شده است.

قرآن برای ما دو دیدار را بیان می‌کند و گوید:

(وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَرَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ * وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ * وَ لَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَهُ أُخْرَىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ * إِذْ يَغْشَىٰ السُّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ * لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ)

«سوگند به آن ستاره چون پنهان شود * که صاحب شما نه گمراه شده و نه کژراهه رفته است * و سخن از روی هوی نگوید * و این سخن چیزی جز آنچه بدو وحی می‌شود نباشد * آن فرشته‌ی بس نیرومند تعلیمش داده است * صاحب نیرویی که استیلا یافت * و او در کرانه‌ی بالا بود * سپس نزدیک و نزدیکتر شد * به اندازه دو کمان یا کمتر * و [خداوند] آنچه را که باید به بنده‌ی خود وحی کرد * آنچه که آن دل

دید دروغ نبود * آیا با او درباره‌ی آنچه می بیند مجادله می کنید؟ * حال آنکه او را یکبار دیگر هم بدید * در نزد سدره المنتهی * که جنه المأوی نزدیک آن است * آنگاه که سدره را چیزی می پوشانید * آن چشم نه خطا کرد و نه طغیان * او برآستی بخشی از آیات بزرگ پروردگارش را دید.^{۲۴۱} تفسیر مسلمانان از آن آیات زمینه‌ساز این عقیده است که سخن درباره‌ی «دیدار جبرئیل» است. ولی در آنجا قرآینی است که ما را به این عقیده می کشاند که محمد آن را به «دیدار خود خدا» تفسیر کرده است، و ما در قرآن هیچگونه یادی از جبرئیل - حتی در دوران مدینه - نمی یابیم، و با این تفسیر لازم می آید که مقصود در آیات (۵ تا ۱۰) این سوره «عبدالله» باشد. چنانکه مسلمانان بدان معتقدند. ولی این تفسیر، جمله را غیر مستقیم می کند، مگر آنکه خداوند در آن فاعل ضمنی افعال باشد. و جمله‌ای که در پایان مقطع (ب) آمده و گوید: «تا آن که حق او را دریافت و نزد او آمد و گفت» نیز بدین گونه است. زیرا کلمه «حق» وسیله‌ای برای اشاره به سوی الله است. و ممکن است تفسیر مقطع (ج) را نیز بدین طریق سوق دهیم. زیرا نص کلام این است که: «سپس نزد من آمد و گفت». همچنین است برخی روایات متعلق به «سوره‌ی مدثر» از جابر از محمد که می گوید: «صدایی شنیدم که مرا می خواند. پیرامون خود را بررسی کردم و کسی را ندیدم و سرم را بالا بروم و دیدمش که در آنجا بر عرش نشسته است».

و ای بسا که این تفسیر خود محمد باشد. ولی نمی دانیم ادعا کنیم که او این روش را همیشه پیروی کرده باشد. زیرا این تفسیر بر عکس آیه ۱۰۳ سوره انعام است که می گوید: (لاتدرکه الابصار) «دیده‌ها او را در نیابند» و اگر ممکن باشد که سوره‌ی نجم را بدین گونه تفسیر کنیم، تفسیر آن به گونه دیگر نیز ممکن است. و هیچ تردیدی نیست که این سخن که گوید: (لقد رأى من آیات ربّه الکبری) «همانا او برخی از آیات بزرگ پروردگارش را دید» معنای آن دیدار خداوند نیست. ولی روشن است که تفسیر آن به اینکه آنچه محمد دیده آیتی یا رمزی از جلالت و بزرگی الله بوده، ممکن خواهد بود. و آیه‌ی (۱۱) که گوید: (ما زاغ البصر و ما طغی) «آن چشم نه خطا کرد و نه طغیان» چه بسا اشاره به این نظریه باشد. یعنی در هنگامی که دیده‌ها نشانه و رمز را می بیند، قلب نیز آن چیزی را که بدان اشاره می شود درک می کند.

و اگر محمد اصل «دیدار» را به دیدار مستقیم خدا تفسیر کرده باشد، خطای اساسی و بنیادینی را مرتکب نشده است، اگر چه تفسیر او به تمامی صحیح نباشد. و ای بسا واجب باشد که آیه را بدین گونه تفسیر کنیم که: «آن قلب در آنچه که او را همانند یک انسان دیده خطا نکرده است» و با این روش امکان دوری از اینکه آن دیدار را «دیدار جبرئیل» قرار دهیم، فراهم می شود.

۳- دیدار حراء و تحنّث:

رفتن محمد به «حراء» کوه نزدیک مکه همراه با خانواده یا بدون آنها محال نیست. و ممکن است این کار برای فرار از گرمای طاقت فرسای تابستان بوده است و کسانی که نمی توانستند به طائف بروند بدانجا پناه

می‌بردند. و نیز، ممکن است ناشی از تأثیرات یهود و نصاری بویژه راهبان آنها باشد، یا آنکه تنها تجربه شخصی محمد بوده که نیاز به «خلوت‌گزینی» و علاقه به آن را در او برانگیخته است. معنای دقیق و کاربردی «تحنّث» روشن نیست. اگرچه ما در پی آنیم تا آن را نوعی از مراسم پرستش و عبادت بگیریم. و شاید بهترین فرض، فرضیه‌ی «هـ هرشلفد» باشد که با اعتماد بر لفظ عبری «تحنوث» (fehinnath) یا «تحنث» (fehinnoth) به معنای «نماز برای خدا» می‌باشد. و ممکن است این معنی متأثر از ریشه عربی بوده، و «حنث» یعنی نقض قسم و عهد، یا ناتوانی از انجام آن باشد. چنانکه در معنای عام آن خطا و گناه مقصود است و «تحنّث» یعنی «قیام به کاری برای فراز از گناه و جرم» و استعمال کلمه‌ی «تحنّث» در اینجا شاید دلیل آن باشد که این ماده قدیمی است و این معنی با این توجیه صحیح است.

و شاید بتوانیم این بحث فشرده را با بحث گذشته‌ی دعوت و اولین مرحله نزول وحی به اتمام رسانیم. چه آنکه، محمد بناچار باید از ابتدای جوانی برخی از مشکلات اجتماعی و دینی مکه را شناخته باشد. و تردیدی نیست که وضع او همچون یتیمی بوده که بر آشوبها و درگیریهای حاکم بر مجتمع، اشراف و آگاهی داشته است. و ای بسا افکار او از بُعد دینی به توحید غامض و پیچیده‌ای بازگردد که در نزد اهل فرهنگ مکه بوده، و شرایط پیرامونی‌اش کمک کرده تا به او الهام شود که این اصلاح در ابتدا باید یک اصلاح دینی باشد. و بدین خاطر می‌بینیم که محمد برای اندیشه در امور الهی و انجام برخی عبادات به خلوت‌نشینی می‌گراید. و شاید این کار او برای اندیشه در خطاها باشد. و شاید برخی از تجربه‌های دینی را پیش از این «خلوت‌گزینی» آزموده باشد، ولی ما چیزی از آن را نمی‌دانیم. و این روایات اشاره به آن دارد که «دیدار» در هنگام خلوت‌گزینی بوده است. ولی تواریخ ابعاد مختلف دعوت محمد تأکیدی روی آن ندارد و گاهی می‌گوید: «دیدار غیر منتظره بوده» و گاهی چنان می‌نماید که خدیجه نزدیک او بوده است.

۴ - تو رسول الله هستی:

این جملات در روایت زهری در مقاطع (ب، ج، د، ط) چهار بار تکرار شده است. در دو مقطع اخیر گوینده آن «جبرئیل» است و در مقطع اول «حق» و در ثانی «او». مناسبتها نیز در مقطع اولیه مختلف است. و چون چنین است، آیا ممکن نیست که این روایات چهارگانه با جوانب مختلف حادثه‌ای که آن را روایت می‌کند به نوعی پیوستگی داشته باشد؟

سخن گفتن از جبرئیل در ابتدا شاسته اعتماد نیست. زیرا ما نام او را در بسیاری از قرآن نمی‌بینیم. این روایات آشکار می‌کند که وقایع اولیه لاقلاً بر دو نوع بوده است: نصّ (ب) با نصّ (ج) ممکن است تصویری از دعوت به نبوت را به دست بدهند. حال آنکه (د) و (ط) آن را تأکید می‌کنند و می‌کوشند به او اطمینان داده و اضطرابش را از بین ببرند.

و اگر چنان باشد که نصّ (ب) به دعوت اولیه بازگردد، چه ارتباطی با «دیدار» دارد؟ زیرا، وصف دیدار اول در «سوره‌ی نجم» در مقطعی می‌آید که پاسخ برخی از اعتراضات مکیان را بدهد، اعتراضاتی که پیرامون

حقیقت وحی نازل شده بر محمد برانگیخته بودند. و تردیدی نیست که محمد این وحی را یک بار یا بیشتر اعلان کرده بود. و سخن «دیدار» در این نص دلیل آن است که به نوعی با وحی پیوند و ارتباط دارد. و در آنجا دلیلی نیست که شنیدن در آن مقطع همراه با دیدار باشد. و در حقیقت، اگر بیش از این دو مقطع جای سؤال باشد، مانند آگاهی از اینکه این دستوراتی از سوی خداست و بر محمد است که آن را فراروی مردمان اعلان کند. و این فرض بر آن است که پیش از آن نیز به محمد وحی می‌شده است، ولی او به طبیعت وحی که به او می‌شده اطمینان نداشته و اکنون آگاه شده یا چیزی را که مؤکداً در پی آن بوده، دریافت کرده است. و ممکن است این دیدار از جهت دیگری، دعوت برای خواستن وحی باشد. چنانچه ممکن است محمد چیزی از وسایل ویژه مبعوث شدنش را شناخته باشد. و فرض اخیر به واقع نزدیکتر است. این را نیز باید بدانیم که آنچه به او وحی می‌شد «روش علمی» او بود که بر آن سیر می‌کرد، و معنی دیدار در این حالت، معنای عامی است که کاملاً با نص (ب) دمساز است. و ممکن است کلمات «رسول الله» تعبیر از عالم خارج نباشد. چنانکه ممکن است تعبیر خیالی هم نباشد. بلکه تعبیری فکری باشد. یعنی او نه شنیده و نه خیالی کرده که می‌شنود. زیرا این دو کلمه [= تو رسول الله هستی] رسالتی را اعلان می‌کند که بدون کلمات به او رسیده است. پس، صورت این دو کلمه بعد از آن دیدار و لاحق به آن است.

آیا ممکن است سختی‌هایی از این نوع تکرار شود؟

این کار تماماً محال نیست. و جمع میان دو دیدار در «سوره‌ی نجم» متضمن برخی شباهتها در محتوای آن دو است. و ما از طریق دیگر نیز هیچگونه ذکری از وحی در وصف دیدار دوم نمی‌یابیم. و آنچه که عاده بر آن اتفاق شده این است که ما درصدد اشاره به «اجنه» باشیم در حالی که مقاطع (ج) و (د) و (ط) به هیچ شکلی با ما همراهی نمی‌کنند. و دو مقطع اخیر نیز که محمد را ندا می‌دهد چیزی بیش از تأکید و تذکر به ندای اول نیست. و طبیعی است که فرض را بر آن بگذاریم که محمد در لحضات سختی، دیدار اولش را به یاد آورده است.

و ای بسا که این فکر در لحظه سختی او را مبهوت کرده و چنین نسبتی داده تا امر خارق‌العاده‌ای را وارد ماجرا نماید. و این وقایع تا زمانی که در صدد بیان مسائلی این‌گونه هستند، هیچگاه اهمیت و ارزش تجربه اصلی را ندارد.

۵ - إقرأ:

روایت متعلق به وحی «سوره‌ی علق» متضمن آشکالی چند است. یکی از این آشکال از خلال مقطع (هـ) روایت زهری آشکار می‌گردد، که لازمه‌اش این است که سخن محمد: «ما أقرأ» را که در پاسخ «أقرأ» آن فرشته گفت، به «لا استطیع القراءة او التلاوة» تفسیر کنیم. یعنی به: «نمی‌توانم بخوانم یا تلاوت کنم» معنی نماییم. این معنی برای ما از وجود روایتی آشکار می‌گردد که می‌گوید: «ما انا بقاری» «من خوانا نیستم».

و از روایت ابن هشام که در آن هم «ما اقرأ» و هم «ماذا اقرأ» آمده روشن می‌شود که تعبیر دوم جز به «ما اتلو» تفسیر نگردد، این همان معنای طبیعی «ما اقرأ» است. و آشکارا تاکید می‌کند که مسفران معتقد بعدی از معنای طبیعی این کلمات دوری گزیدند تا برای عقیده‌ای که می‌خواهد اثبات کند محمد نوشتن را نمی‌دانسته، پایه و اساسی بیابند. و این عنصری اصلی برای استدلال بر معجزه بودن متن قرآن است. و محتوای روایت «عبدالله بن شداد» در تفسیر طبری، اگر نص آن صحیح باشد، بر این فرض است که «ما» به معنای «ماذا» است. زیرا مسبوق به «واو» است.

دو کلمه «إقرأ» و «قرآن» نیز از کلمات دینی‌ای هستند که مسیحیت آنها را وارد شبه جزیره عربستان کرده است و مقصود از «قرأ» مثلاً نصوصی مقدس است. در حالی که «قرآن» همان «کریانا»ی سوریه است که برای دلالت بر «قراءت» و خواندن نوشته‌های مقدس به کار رفته است. و چون معنای لفظ دوم «قرأ» گردید، پس در این سوره چنانکه آشکار می‌گردد، معنای «تلاعن ظهر قلب» را می‌دهد. یعنی تلاوت از حافظه‌ای که به صورت خارق‌العاده به او رسیده است. و محمد بر چه کسی باید آن را تلاوت می‌کرد، و در کدام مناسبت؟ ما بحث و مناقشه روشنی در این مسأله نزد قدما نیافتیم. و تفسیر طبیعی آن چنین می‌شود که محمد باید آنچه را که به دنبال این می‌آید همانند جزیی از عبادت ظاهری برای خدا، تلاوت نماید. و این تفسیر با استعمال این کلمه در لغت سریانی همگون است. و مسلمانان تلاوت یک سوره یا چند سوره در نمازشان را «قرأت» می‌نامند. همان گونه که لازم است ملاحظه نماییم که در روایت «عبدالله بن شداد» که بدان اشاره شد، جواب سؤال «ما اقرأ؟» «أقرأ باسم من» نیست. بلکه «باسم من» است. و آیا این شروعی برای «بسم الله» است؟

و در این باره، عملاً هیچگونه اعتراضی بر رأی علمای اسلام نشده است؛ رأیی که گوید: این سوره اولین چیزی است که از قرآن نازل گردیده، و در هیچ مقطع دیگری با سخن سوره علق معارضه نشده است، و فرمان به عبادت اولین چیزی است که ممکن است نسبت به محتوای اصلی قرآن انتظار صدور آن را داشت. و کلمه «إقرأ» تنها متوجه محمد است. اگر چه متوجه کردن آن به سوی پیروانش نیز دشوار نیست. زیرا منظور داشتن پیروان در خطاب اشکالی بر آنچه در لحظه وحی مورد نظر است وارد نسازد. یعنی خطاب اول مخصوص دروانی است که هنوز شروع به دعوت دیگران نکرده است. و بعید نیست که محمد دریافت‌های دیگری نیز داشته باشد، دریافت‌هایی که آنها را جزیی از قرآن نمی‌دانسته است. و ما نمونه آن را در همین کلمات: «تو رسول الله هستی» می‌یابیم.

۶ - سوره مدثر، فتوت:

در این باره روایتی از «جابر بن عبدالله انصاری» گوید: «آیاتی که در ابتدای «سوره مدثر» آمده، اولین آیات وحی شده است. آیاتی که می‌گوید: (قُمْ فَأَنْذِرْ) «برخیز و بیم ده» و آشکارا فرمان می‌دهد که مانند یک نبی یا رسول عمل نماید. ولی این نمی‌تواند اولین آیات وحی شده باشد مگر آنکه محمد دعوت عمومی

خود را بی‌درنگ آغاز کرده باشد. ولی اگر برعکس آن باشد، این کلمات نمی‌تواند اولین کلمات وحی باشد. و ما دیدیم که کلمه «إقرأ» ضرورتاً متضمن رسالت و دعوت عامه نیست. و استمرار نقل این روایت بر خلاف آن رأی عامی که می‌گوید: ابتدای وحی «سوره علق» می‌باشد، اشاره‌ای است بر اینکه این روایت نیز، متضمن بخشی از حقیقت است. و اقرب آنست که این تعبیری از شروع دعوت مردم باشد. مونتگری وات همچنین در کتابش: «محمد در مکه» گوید:

«سزاوار آن است که بگوییم محمد در ابتدای دعوتش تا حدودی موفق شد. ولی هنوز فراگیر نشده بود که معارضه و دشمنی با او شروع شد و گسترش یافت. و ما در اینجا با دو سؤال روبرو می‌شویم: اول اینکه این معارضه چه وقت و چگونه پدید آمد. و دوم اینکه بر چه وسایل و ابزار اساسی تکیه داشت؟ و سؤال دوم مهمتر است. بنابراین، بر ماست تا بکوشیم و ابتدا سؤال اول را پاسخ بگوییم.

الف - رساله‌ی عروه:

طبری برای ما نسخه‌ای را حفظ کرده که حاوی یک پیمان نوشته شده در زمانهای دور است و آثار صحت در آن آشکار است:

«هشام بن عروه روایت کند که او برای عبدالملک مروان نوشت: «اما بعد، او - یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - هنگامی که قوم خود را به سوی هدایت و نوری که خداوند بر او نازل کرده بود، دعوت نمود، در ابتدای دعوت از او دوری نکرده و نزدیک بود تابع او گردند. تا آنکه طاغوت‌های آنها را زیر سؤال برد و گروهی از ثروتمندان قریشی از طائف آمدند و او را در این کار مورد انکار قرار دادند و بر او سخت گرفتند و آنچه را که به آنها می‌گفت ناخوش داشتند و پیروان خود را بر او شورانیدند و عامه مردم از او برگشتند و رهایش کردند. مگر آنها که خداوند نگاهشان داشت، که اندک بودند. پس از آن تا آنجا که خدا مقدر کرده بود درنگ کرد. سپس رؤسای آن قوم تصمیم گرفتند تا پیروان او را که فرزندان و برادران و افراد قبیله خودشان بودند شکنجه و آزار دهنده و از دین خدا بازگردانند. و این فتنه‌ای بس شدید و لغزاننده بود که بر پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اهل اسلام وارد آمد و برخی بدان مبتلا شدند و هرکه را خدا خواست از آن در امان بداشت. و چون این کار با مسلمانان انجام شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانشان داد تا به حبشه بروند. زیرا، در حبشه پادشاهی صالح بود که او را «نجاشی» می‌گفتند و هیچ کس در سرزمین او ستم نمی‌دید، و او به خاطر این صلاحیت مورد ستایش بود. سرزمین حبشه محل تجارت قریش بود و در آن سرزمین با رفاه و امنیت زندگی می‌کردند و تجارت نیکو داشتند. پس، رسول خدا آنها را به رفتن بدانجا فرمان داد و همه آنها که در مکه شکنجه می‌شدند و از فتنه‌ها در امان نبودند، به سوی حبشه رفتند، و رسول خدا با آن وضع و در حالی که آنها با مسلمانان به شدت برخورد می‌کردند سالهایی چند در مکه بماند و اسلام را در آنجا تبلیغ و آشکار نمود تا عده‌ای از اشرف قریش بدان گرویدند.»

و روایت «ابی‌العالیه» تقریباً همانند روایت پیشین است ... ولی با وجود آن همانند برخی روایات دیگر، چگونگی امتناع بزرگان سالمند قریش از سجده را نیز برای ما بیان می‌دارد و می‌گوید: «آنها به جای سجده، خاک را بر پیشانی خود ساییدند» - و بر خلاف روایات دیگر - اضافه می‌کند که «ابو‌احیحه» سعید بن عاص گفت: «وقت آن رسید که «ابن‌ابی‌کیشه» خدایان ما را به نیکی یاد کند»...

ما اگر این روایات گوناگون را با هم مقایسه نماییم، و بکشیم تا وقایع خارجی همراه با آن، و انگیزه‌های مورخ برای تفسیر این وقایع را شناخته و از هم جدا سازیم، دو واقعه قطعی را در برابر خود می‌یابیم: اول اینکه، محمد در وقتی از اوقات آیاتی را که شیطان بر او وحی کرد به عنوان جزیی از قرآن تلاوت نموده است. زیرا، ممکن نیست که این داستان را مسلمانان بعدی اختراع نموده یا غیر مسلمانان آن را پنهانی وارد کتب اسلامی کرده باشند.

و دوم آنکه، محمد پس از آن اعلان نموده که لازم نیست این آیات جزیی از قرآن به حساب آید، و واجب است آیات دیگری که در مضمون با آنها اختلاف زیادی دارند جایگزین آنها گردند. روایات قسم اول زمان وقوع آن را معین نکرده است، و اقرب آن است که این رویداد پس از چند هفته یا چند ماه اتفاق افتاده باشد.

در این‌باره، واقعه سوم یا مجموعه‌ای از وقایع دیگر نیز بوده که ما می‌توانیم به بودن آنها یقین داشته باشیم، و آن اینکه، بر محمد و معاصران مکی او لازم بوده که در قرآن به بت «لات» که معبود «طائف»ی‌ها بوده و «عزی» که معبود «اهل نخله» در نزدیک مکه بوده و «منات» که معبد آن میان مکه و مدینه بوده، اشاره شده باشد. «عزی» در ابتدا معبود قریشیان بوده، ولی مقام کهنات و کاهنی همیشه در قبیله بنی‌سلیم و کنانه و خزاعه و ثقیف بوده است. چنانکه برخی از افراد قبیله هوازن نیز یادآور می‌شود که آن [=عزی] را عبادت می‌کرده‌اند. و از اشرف مدینه نیز می‌شنویم که آنها در خانه‌های خود مجسمه‌هایی از چوب را به شکل «مناء» داشته و آن را عبادت می‌کرده‌اند.

ولی شاید همه اعراب در این دوران به هیچ نوع عبادتی جز همان مراسمی که در معبدهای خاص انجام می‌شد، فکر نمی‌کردند. و این دیدگاهی است که کاملاً با تقدیس مسیحیان کاتولیک از «مریم عذرا» اختلاف دارد. چه آنکه مسیحی در هر جا که باشد می‌تواند بگوید: «السلام علیک یا مریم». حال آنکه «منات» بنابر دیدگاه حاکم در نزد عرب، جز در معبد خویش سود نرساند. بنابراین، معنای «آیات شیطانی» این می‌شود که مراسمی که در معابد سه‌گانه اطراف مکه انجام شود مقبول است. و اما معنای آیاتی که می‌گوید: عبادت در این معابد قبول نیست، عبادت در کعبه را حرام نمی‌کند.

و واجب است بدانیم که، آیاتی که «سوره‌ی نجم» را تصحیح کرده، کعبه را به حساب معابد دیگر بزرگ داشته است. مگر آنکه فرض را بر آن بگذاریم که آیات دیگری بوده و [عبادت در] آن را تحریم کرده و

پس از آن از قرآن برداشته شده است. ولی هیچ دلیلی بر آن نداریم. و مهم آن است که یادآور شویم این معابد با اوج‌گیری قدرت محمد ویران گردیدند.

ب - آیات شیطانی، زمینه‌ها، تفسیرها:

دانشمندان مسلمان که از مفهوم جدید «تکامل تدریجی» غربی به دور مانده‌اند، بر این عقیده‌اند که «محمد» از همان ابتدا به محتوای کامل عقیده اسلامی رسیده است. و برای آنان بسیار دشوار است که محمد «آیات شیطانی» را بر خلاف عقیده اسلامی نبیند. و حقیقت آن است که توحید او در اصل همانند توحید معاصرین روشنفکرش، غامض و مبهم بوده است. و بعید نمی‌دانسته که قبول این مخلوقات خدایی با این توحید در تعارض باشد.

و تردیدی نیست که او «لات و عزی و منات» را موجوداتی آسمانی پایین‌تر از خدا می‌دانسته است. چنانکه یهودیت و مسیحیت نیز به وجود فرشتگان معتقد شده‌اند.

و قرآن در اواخر دوران مکه از آنها به عنوان «جن» یاد می‌کند، اگر چه در دوران مدینه آنها را تنها «اسمهایی چند» می‌شمارد. اگر چنین باشد، کشف علت خاص برای «آیات شیطانی» ضرورتی ندارد. زیرا، محتوای آنها هیچگونه دلالتی بر عقب‌نشینی گسترده‌ای در توحید ندارد. بلکه تعبیری است از دیدگاهی که محمد پیوسته از آن دفاع و حمایت می‌کرده است.

و بدین‌گونه است که ارزش آیات سیاسی مهم است. و آیا محمد برای کسب انصار در مدینه و طائف و قبایل اطراف بوده که به صحت [جایگاه] آنها اعتراف کرده است؟ آیا می‌کوشیده تا با گردآوردن پیروان پرشمار از تأثیر دشمنی بزرگان قریش بکاهد؟ ذکر و یادآوری این معابد [در آن مرحله] دلیل آن است که دیدگاه فکری او رو به گسترش بوده است.

روایت گذشته از «ابی‌العالیه» اشاره می‌کند که، قریشیان به محمد پیشنهاد کردند که اگر خدایانشان را [به نیکی] یاد کند، او را در جمع خود می‌پذیرند. روایات دیگری را نیز در این باره می‌یابیم که می‌گویند: قریشیان ثروت و زن و مقامات عالی را به او پیشنهاد کردند. چنانکه پیشنهاد کردند تا در عبادت و مصالح امور آنها شرکت نماید.

آنچه باقی می‌ماند این است که بدانیم اگر همه این داستانها برای بزرگ‌نمایی شأن و مقام محمد در آن دوران ساخته شده باشد، آیا مقام او به جایی رسیده بود که بزرگان مکه او را همانند خودشان بدانند و با او معامله مثل با مثل نمایند؟ توصیف مقام و جایگاه محمد چنانکه در اخبار می‌یابیم، اجمالاً نزدیک به حقیقت بوده است. و لازم است یادآور شویم که در آن دوران کسانی می‌کوشیدند تا اهمیت پیروزیهای اولیه‌ای را که محمد به دست آورده بود، اندک و ناچیز جلوه دهند. زیرا نوادگان آنهایی که در بخش از آن دوران پیرویش کرده و سپس رهایش نمودند، یادآوری این امور را خوش نداشتند.

شخصیت محمد بنابر روایت «ابی‌العالیه» در میان زایران مکه شخصیتی بس بزرگ بود. اگرچه بزرگان مکه از او به خوبی استقبال نکردند. و اگر موضوع بزرگی شخصیت او تنها امری جعلی و ساختگی بود، چنین تناقضی با این قوت دیده نمی‌شد. بنابراین باید فرض را بر آن بگذاریم که بزرگان قریش پیشنهادی از آن نوع را به محمد داده باشند. پیشنهادی حاوی برخی امتیازات مادی در مقابل پذیرش خدایان آنها. چیزی که قرآن بر آن تأکید دارد. چنانکه بزودی می‌بینیم ولی نمی‌توانیم به شرح و تفصیل آن اطمینان یابیم. و اعلان آن آیات قرآنی مربوط به همین داستان است.

و بنابراین نظریه، نسخ این آیات نیز مربوط به سست شدن این معادله بوده است. و ما نمی‌توانیم بپذیریم که محمد تسلیم خدعه‌های مکیان شده باشد. ولی این کار بدانجایش رسانید که بفهمد اعتقاد به «بنات الله» - که بت‌های سه‌گانه و غیر آنها را بدان می‌نامیدند - یعنی پایین آوردن خدا در حدّ و اندازه آنها. و عبادت خدا در کعبه، ظاهراً با عبادت بت‌های نخله و طائف و قدید تفاوتی نداشت. و این یعنی رسول الله خیلی با کاهنان آنها فرق نمی‌کرد. و او خود را پیامبر نمی‌دیده است تا تأثیرش بیش از تأثیر کاهنان باشد و نتیجه آن این می‌شود که آن اصلاحی را که او از صمیم قلب در پی آن بوده تحقق نیافته است.

و بدین گونه، ردّ پیشنهادات مکیان از سوی محمد به خاطر شرایط زمان، که به خاطر انگیزه‌های حقیقی دینی بود. و این برای آن نبود که - مثلاً - بدانها اعتماد نداشت، یا آنکه چیزی از مقامات بلند خودش باقی نمی‌ماند، بلکه برای آن بود که پذیرش آن بت‌ها به سستی پایه‌های آن چیزی می‌انجامید که از سوی خدایش می‌دانست و هیچ شکی نیست که وسیله وحی از آن آگاه شده بود. چنانکه ممکن است خود او پیش از نزول وحی خطای خویش را دریافته باشد.

و اگر این موضوع را بصورتی مجرد بنگریم، روشن می‌شود که در آن هنگام زمینه‌ی اندکی برای اعتراض به اینکه «لات» و بت‌های دیگری مخلوقات آسمانی هستند، وجود داشته است. و اعتماد به وجود فرشتگان با توحید در معارض نبوده است. و این اختصاص به یهودیت و مسیحیت ندارد. بلکه در اسلام نیز اینچنین بوده است. با وجود این، دو عامل مانع پذیرش آن در مکه می‌شده است: اول آنکه عبادت تنها در کعبه و با شرط طهارت بوده، جایی که پیش از آن بت‌های متعدد داشته و از نگاه مسلمانان در مسیر توحید سیر می‌کرده است. و اگر عبادتی همانند و همزمان در معبد‌های دیگر نیز انجام شود، مردم حجاز چنان پندارند که خدایانی همانند در آنها عبادت می‌شوند. دوم آنکه دو کلمه «بنات الله» - یا دختران خدا - حتی اگر معنای لفظی آن را نیز نادیده بگیریم، متضمن آثار و نتایج خطیر و مهمی خواهد بود.

توضیح آنکه: کلمه «بنات» یعنی دختران و کلماتی همانند آن در زبان عرب بیشتر معنای مجازی دارند. مانند «بنت الشفه» که به معنای «کلمه» است و «بنت العین» که به معنای «اشک چشم» است و «بنات الدهر» که به معنای «مصیبت‌ها» است.

بنابراین، ممکن است دو کلمه «بنات الله» در اصل معنایی جز «مخلوقات آسمانی یا خارق‌العاده» نداشته باشد. زیرا «الله» در اینجا به معنای «اله» است و به معنای «آن اله واحد بلند مرتبه» یعنی «الله» واقعی نیست. و چون کلمه «الله» یا «اله» جز برای دلالت بر «الله» حقیقی به کار نمی‌رفته است، واجب است دو کلمه «بنات الله» را به گونه‌ای تفسیر کنیم که مقصود از آنها مخلوقاتی تقریباً مساوی «الله» حقیقی باشد. و این به هیچ وجه با توحید نمی‌سازد.

و دیدگاه کسانی که می‌گویند: قطع رابطه میان محمد و مکیان نتیجه‌ی نسخ «آیات شیطانی» و ردّ پیشنهادات آنها بوده است، با نکته دوم اشاره شده در «رساله عروه» - که گذشت - همانند است. یعنی با این سخن که می‌گوید: قریشیان ثروتمند طائف به معارضه‌ی فعال با محمد معتقد بودند، همانند است. و در آن باره می‌توان تفسیرهای گوناگون ارائه داد. و تفسیر قریب به واقع آن است که بگوییم: برخی از رهبران مکه به تجارت طائف بهای ویژه می‌دادند و توانسته بودند رونق تجاری طائف را در سیطره نفوذ مالی مکه قرار دهند. و شک نیست که نپذیرفتن «معدلات» به گونه‌ای سخت باعث می‌شد تا بنیانهای اقتصادی آنها تهدید گردد و خشم آنان بر علیه محمد را شعله‌ور سازد.

همو در کتاب دیگرش: «محمد پیامبر و سیاستمدار» گوید:

«عقیده به توجه در اذهان اهل مکه مبهم بود و آن را به صورتی تام مخالف شرک می‌دیدند. این موضوع به شکلی واضح در «آیات شیطانی» آشکار شده است. زیرا، در زمانی که محمد منتظر وحی بود تا تشکیکات رؤسای مکه را برطرف نماید، و از شدت مخالفتشان درمانده شده بود، در چنین حالتی تنها دو یا سه آیه بر او وحی شد و اجازه شفاعت برخی از بتهای معابد اطراف مکه را اعلام داشت. محمد پس از آن دریافت که این آیات از سوی خدا بر او وحی نشده است و تنها از وسوسه‌های شیطان است، و در ابتدا بر آن بود که آنها را بپذیرد. و این دلالت بر آن دارد که او در این مرحله از ایمان توحیدی‌اش، از احترام و دعا برای برخی از موجودات «متافیزیکی» و ماورایی که آنها را نوعی از فرشتگان می‌دانست باکی نداشت.»^{۲۴۲}

و در بخش دیگری از همین کتاب گوید:

«و چون روایات در بیان جزئیات این واقعه مختلف‌اند، بهتر آن است که ما بخش مورد وثوق این داستان را یادآور شویم:

«ظاهر آن است که این واقعه زمانی بوده که محمد برخی از آیات قرآنی را آورده که جواز شفاعت خواهی از بتها از آن دانسته می‌شده است، و مضمون یکی از آنها این است که: (افرأیتم اللات و العزی * و مناه الثالثه الاخری) - تلک الغرائق العلی و ان شفاعتھن لترتجی»^{۲۴۳} و اندکی بعد وحی نازل شد و آیاتی آمد که

۲۴۲ - محمد پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی زاده، ص ۳۳.

۲۴۳ - «آیا لات و عزی را دیدید؟ و منات آن بت سومی دیگر را - آنها خوبرویان والامقامی هستند که شفاعتشان مایه امیداست.»

آیات مذکور را نسخ کرد. در حالی که آیات اول و دوم آن در همه جا منتشر شده بود. و علت این اصلاح و نسخ آن بود که شیطان آن آیات را بدون آنکه محمد دریابد به او القا کرده بود.

این داستان شگفت‌آور و حیرت‌زاست. زیرا، پیامبری که بزرگترین ادیان توحیدی را تبلیغ می‌کند، خودش اجازه شرکت می‌دهد! و حقیقت این داستان بسیار عجیب است تا حدی که دلالت بر آن دارد که اساسش صحیح است!

و نباید پنداشت که کسی آن را جعل و اختراع کرده است و سپس از مسلمانان خواسته آن را تصدیق نمایند. یکی از جهات مورد نظر در این داستان آن است که نظر و عقیده‌ی محمد در زمان قصه را برای ما روشن می‌کند، و محمد ایمان داشته که این آیات را از پیش خود نگفته است. بلکه بر او وحی شده، و در ابتدای کار متوجه آن نبوده که این آیات با دینی که آن را تبلیغ می‌کند مخالف است. و آیا این به معنای آن است که او در آن زمان مشرک بوده است؟^{۲۴۴}

و در کتاب دیگری: «محمد در مدینه» گوید:

«اولین گام در جداسازی زنان از سایر زنان و جوب حجاب برای آنها بود. و کلمه‌ی «حجاب» در اصل به معنای «ستار» است. و این آیه قرآنی در پی آن است:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا يُؤْذَنَ لَكُمْ ... وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا
وَ لَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ ... وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ ...)

«ای اهل ایمان! به خانه‌های پیامبر وارد مشوید مگر آنکه به شما اجازه داده شود ... ولی هرگاه دعوت شدید، داخل شوید و چون غذا خوردید پراکنده گردید و به سخن گفتن پردازید که این کار پیامبر را آزار می‌دهد ... و هرگاه از زنان پیامبر چیزی خواستید، از پس پرده بخواهید که این کار برای دل‌های شما و دل‌های آنها پاک‌تر است.»^{۲۴۵}

و ای بسا که این آیه به آیه دیگر در همان زمان بازگردد که می‌گوید:

(يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ
فَلَا يُؤْذِينَ)

«ای پیامبر! به زنان و دختران خود و زنان مؤمنان بگو که چادر خویش را بر خود فروپوشند که این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرد، بهتر است.»^{۲۴۶}

۲۴۴ - محمد در مدینه، ترجمه عربی، شعبان برکات، نشر مکتبه العصریه، بیروت، ص ۴۳۵.

۲۴۵ - احزاب / ۵۳.

۲۴۶ - احزاب / ۵۹.

عده‌ای از روایات زمینه‌ی این تشریح را برای ما بیان داشته و گوید: «برخی از دعوت شدگان در شب عروسی «زینب بنت جحش» زمانی دراز در مجلس باقی ماندند. همچنین برخی از مردان با دست خود دست زنان پیامبر را لمس کردند. و زنان پیامبر که در شب برای قضای حاجت بیرون می‌رفتند مورد اهانت برخی از منافقان قرار می‌گرفتند، و منافقان در توجیه کار خود می‌گفتند: «پنداشته‌اند که زنان پیامبر کنیزان هستند.» و علت اصلی وجوب حجاب آن بود که، منزل محمد به سبب اهمیت بسیار پیامبر، اندک به مکان عامی تبدیل شد و مردم پیوسته در محوطه آن که به اطاقهای زنان راه داشت اجتماع می‌کردند، و یکی از راههای دستیابی به رضایت پیامبر را قانع کردن برخی از زنان او می‌خواستند تا خواسته خود تقدیم او نمایند. و پیامبر با دقت هرگونه ملاقات خاصی را که بین زن و مردی نامحرم انجام می‌شد زیر نظر داشت، و ناچار از حفظ و حمایت آن زنان بود تا از فزوح دور بمانند. و داستان «حدیث افک» که نام «عایشه» را در مدینه بر سر زبانهای بد انداخت، حادثه‌ای بود که پس از زمان کوتاهی از وجوب حجاب پدید آمد، و این حادثه نهایت نیاز محمد به توجه و پرهیز را می‌رساند. و از جمله شایعاتی که منتشر شد تا عایشه را بدنام کند، شایعه‌ای است که می‌گوید: او پیش از وجوب حجاب چندبار با جوانی که وی را به مدینه بازگردانید، سخن گفته است.

در کتاب دیگرش «محمد پیامبر و سیاست مدار» می‌گوید:

برای فردی که در قرن هفتم در شهر دور افتاده ای مانند مکه زندگی میکرد پیدا شدن این ایمان که او از جانب خدا به پیامبری مبعوث شده است شگفت انگیز است پس جای تعجب نیست اگر می شنویم که محمد را ترس و شبهه فرا گرفت... ترس دیگر او ترس از جنون بود زیرا در آن زمان عرب معتقد بود که این گونه اشخاص در تصرف ارواح با جن هستند عده ای از مردم مکه الهام های محمد را این گونه تعبیر می کردند . خود او نیز گاهی دچار این تردید می شد که آیا حق با مردم است یا خیر .. می گویند که در روزهای نخست دریافت وحی زن او خدیجه و پسر عموی زنش ورقه او را تشویق کردن به این که قبول کند به پیامبری برگزیده شده است... با این همه شهادت یک مسیحی به این که طرز نزول وحی برای محمد شباهت کامل به طرز نزول وحی برای موسی دارد محمد را در عقیده خود تقویت کرده است. ۲۴۷

۲-۳-۱- ر.ف. بودلی

این مستشرق در کتاب «زندگانی محمد» درباره «حدیث افک» گوید: بر خلاف عقیده حاکم، زنان عرب در شؤن خانواده قدرت بسیار دارند. انسان گاهی چنین می‌پندارد که آنها جز کالایی باری شوهران خود نباشند. زیرا، در حصار پرده و خیام‌اند، این احتمال هست که مردان چنین پندارند. ولی هنگامی که کار مربوط به زنان باشد، مردان به طور طبیعی در اشتباهند.

زنان عرب با آنکه همانند زنان غربی از آزادیهای زنانه بهره نمی‌گیرند، و با آنکه فرصت بروز غیرت و گریز و پوشیدن لباسهای شهوت‌انگیز، برای آنها مهیا نیست. با این حال، بر شوهرانشان حکومت می‌کنند و بر آنها چیره می‌شوند و با روشی که از سحر کمتر نیست آنها را فریب می‌دهند.

اعراب به بانوان روسته اهتمام ویژه دارند و موی آنها را بیش از بیشتر غربی‌ها محافظت می‌کنند. پس، لازم است که در مراقبت از گروه زنانشان بیشتر اندیشه کنند.

محمد هم از این قاعده مستثنی نیست. او غریزه خانوادگی خویش را داراست و توجه و اشراف او بر زنانش که پیرامون مسجد سکنی گزیده‌اند، برتر و بیشتر است.

او اعلان می‌دارد که «زنان نیمی از مردان شایسته‌اند» و می‌گوید: «هیچ مرد مؤمنی زن مؤمنه را به خاطر ناخشنودی از اخلاقش نیازارد که ممکن است دیگری آن را بپسندد» و هیچگاه ثابت نشده که زنان مدینه به محمد خیانت کرده یا او را فریب داده باشند. تنها یک حادثه دروغین نسبت داده شده که چون موضوع این نسبت دورغین «عایشه» است، هر دو سوی قضیه مشکوک و محتمل است. زیرا، اندیشه‌ها و افکار پیچیده‌ای که در سر این دختر جوان بود، او را برای دستیابی به هر چه می‌جست توانمند می‌ساخت. او از همه اسباب دلربایی بهره‌ور و زیباروی بود. و در زمان وقوع آن حادثه که در صدد بررسی آنیم، زینب و ام‌سلمه نتوانسته بودند منزلت واقعی خویش را به دست آورند. و او به خاطر طبیعت مستقل و کودکی‌اش قادر بود هر کاری را بدون قبول مسئولیت آن انجام دهد. اکنون روایت خود او را ملاحظه می‌کنیم:

«محمد همیشه هرگاه به سفر یا جنگ می‌رفت، یک یا دو تن از زنانش را با خود همراه می‌کرد. آنها در «هودج» سرپوشیده و سایه‌داری که بر کوهان شتر بسته می‌شد حمل می‌گردیدند که نشسته در آن از دیده‌ها مستور می‌شد و دانستن اینکه کسی در هودج هست یا نیست بدون کنار زدن سایه‌بان محال بود.

«محمد همیشه هرگاه به سفر یا جنگ می‌رفت، یک یا دو تن از زنانش را با خود همراه می‌کرد. آنها در «هودج» سرپوشیده و سایه‌داری که بر کوهان شتر بسته می‌شد حمل می‌گردیدند که نشسته در آن از دیده‌ها مستور می‌شد و دانستن اینکه کسی در هودج هست یا نیست بدون کنار زدن سایه‌بان محال بود.

محمد غزوه‌ی خویش بر ضد قبیله‌ی «بنی‌المصطلق» را پیروزمندانه به پایان رسانیده بود و با «جویریة» زوجه‌ی هشتم خود ازدواج کرده و در راه بازگشت به مدینه همراه با سپاهیان و شتران و غنیمتهایش بود که چون آخرین ایستگاه طولانی‌تر بود و مسلمانان می‌بایستی خیمه‌های خویش را پیش از طلوع آفتاب برچینند، عایشه که بیدار شد و برای قضای حاجت بیرون رفت، هنگام بازگشت خیمه او برچیده شده بود و شتربان او منتظرش بود. او هنگامی که خواست به درون هودج برود متوجه شد که گردن‌بندش پاره شده و افتاده است.

پس، بدون آنکه کسی را برای یافتن آن باخبر سازد بدانجا بازگشت، و چون یافتن گردن‌بند پاره در هوای نیمه روشن صبح و در میان سنگریزه‌ها و علف‌ها بسیار دشوار بود پیش از آنکه آن را بیابد آفتاب بر آمد و

در نهایت آن را به گردن آویخت و بازگشت تا به قافله برسد که دید قافله‌ای وجود ندارد و تنها آتش باقی مانده از لشکر دلالت بر آن داشت که مردم در آنجا بوده‌اند.

شتربانان عایشه که پنداشته بودند این بانو در هودج خویش است، آن را بر شتر بار کرده و بسته بودند. زیرا، عایشه کوچک و سبک و زن بوده است. بگونه‌ای که هیچکس متوجه بود و نبود او در هودج نمی‌شد. و هنگامی که قافله به حرکت درآمد آنها نیز به راه افتادند و شتر بی سرنشین را با خود راه می‌بردند.

عایشه لحظه‌ای در آن بیابان پهناور بایستاد تا آفتاب بالا آمد و خورشید اشعه‌ی پرحرارتش را در آن فضای سنگی رها کرد و چون از قوم و قافله‌ی خویش اثری نیافت، زانوانش بلرزید و نشست و به این نتیجه رسید که ترس بی‌فایده است و رسیدن به قافله ناممکن. پس بهتر است که در همانجایی که آخرین بار دیده شده باقی بماند و امیدوار بود که شتربانان چون او را بجویند و در هودجش نیابند بنردش باز خواهند گشت. و هنگامی که گرمای روز فزونی گرفت بی‌تاب شد و خود را در چادرش پوشانید و در سایه بوته‌ای قرار گرفت و به خواب رفت و چون بیدار شد خورشید بالا آمده و او دیگر تنها نبود:

مرد جوان زیبارویی از فراز شتری بلند بالا او را نظاره می‌کرد. عایشه چشمهای خود را مالید و آن جوان تبسم کرد و سپس شترش را خوابانید. و گفته‌اند که او «صفوان بن معطل» بوده است. عایشه - بنابر آنچه خود او در این داستان روایت کرده - خودش را به او معرفی ننمود. ولی صفوان او را دیده بود و می‌شناخت و به عنوان عایشه بنت ابی‌بکر مورد خطابش قرار داده بود.

صفوان از او پرسید: برای چه یکه و تنها در میان این صحرای عرب نشسته است؟ عایشه داستان را شرح داد و صفوان خندید و شترش را بر او عرضه داشت تا به مدینه‌اش برساند. عایشه پذیرفت و صفوان برای سوار شدن یاریش داد و سپس به راه افتادند.

در همین زمان قافله مسلمانان به حرکت خود ادامه می‌داد و هیچ کس متوجه اینکه عایشه در جمعشان نیست نشده بود و تا پیش از خوابانیدن شترها در مقابل خانه‌های پیامبر عدم حضور عایشه در هودج کشف نشده بود. و پس از آن دهشت و وحشت آغاز گردید.

شتربانان که باورشان شده بود عایشه را از آن ایستگاه حرکت داده‌اند، نبودنش را به جنیان نسبت دادند. و چون در بین راه هرگز توقف نکرده بودند، این تنها توجیه مقبول به نظر می‌رسید. ولی محمد کسی نبود که خرافاتی اینگونه را بپذیرد. لذا بلافاصله گروهی را ترتیب داد تا او را بجویند که دیدند شتری از راههای باریک مدینه پیدا شد و جوانی خوش چهره و زیبا آن را می‌کشد و عایشه بر پشت این شتر شاد و شیرین همچون سپیده‌دم نشسته است. شتر روبروی در خانه‌اش خوابانیده شد و عایشه فرود آمد و برای صفوان تبسم کرد و بدون توجه به اینکه او هدف انتقادات قرار گرفته به آرامی وارد خانه شد. چنانکه گویی به سفر در صحرا با جوانان غریبه عادت کرده بود.

محمد که زوجه برگزیده خویش را سالم دید خشنود شد و به او خوش آمد گفت، و تا آنجا که موضوع به او مربوط می‌شد، حادثه پایان بود. و باید هم چنین می‌شد که «عبدالله بن ابی وارد موضوع شد. هیچ یک از دوستان عربم به من نگفت که «عبدالله بن ابی» چه شخصیتی داشته است. و نیز، در هیچ یک از کتابهایی که خواندم به خوبی معرفی نشده بود. او باید شخصیتی غیر محبوب و خائن و شرور و تندخو و ترسو داشته باشد. همانند شخصیت‌های معروف و شریر تاریخ داستانها. او نشان می‌دهد که محمد را مزاحم آرزوهای خود می‌دیده است. و لذا تا شنید که عایشه تنها به مدینه بازگشته، به جنبش درآمد تا این خبر را در همه جا منتشر نماید. و در عین حال می‌گفت قصد سرزنش عایشه را ندارد. و تنها چیزی که او را به دهشت می‌انداخت، اخلاص این دختر فریبای شانزده ساله بود که در این مدت دراز در برابر این پیرمرد فتنه گر شصت ساله سکوت کرده بود. و اگر همه آن جمع [با او] موافقت نمی‌کردند، [چنین نمی‌شد] پس، همه آن گروه منافع بودند.

عبدالله را در این اتهام تنها چند نفر همراهی کردند که از جمله آنها: «حمنه» خواهر زینب جحش بود. و زینب عقیده داشت که خداوند خود، او را به ازدواج محمد در آورده است. و چنین احساسی می‌کرد که باید جای عایشه را که برگزیده او بود بگیرد. او که تاکنون به آرزوی خویش نرسیده بود، با این فصاحت دروغین فرصتی می‌یافت تا به خواسته‌اش نایل گردد. ولی در عین حال دوست نداشت عایشه آسیب ببیند، و حدیث افک را، چنانکه بعدها به آن اشاره کرد، باور نمی‌داشت عایشه آسیب ببیند، و حدیث افک را، چنانکه بعدها به آن اشاره کرد، باور نمی‌داشت. ولی چون عبدالله آتش شایعات را شعله‌ور می‌کرد و حمنه آماده‌ی انتشار آن بود، او نیز این امور را رها کرد تا مسیر خود را طی نماید. بحث و جنجال در خانه‌های پیامبر گسترش یافت و در خارج نیز هرکه در مدینه بود از داستان عایشه و صفوان سخن می‌گفت و از ذکر آن کوتاه نمی‌آمد. اضافه بر آن - چنانکه عادت شده - همیشه شوهر آخرین کسی که آگاه می‌شود، و چون خبر به او رسید نمی‌دانست چه باید بکند.

محمد عایشه را دوست داشت، همانگونه که خدیجه را، ولی از سوی دیگر او را از هر زن دیگری در زندگی خویش دوستتر می‌داشت. و نمی‌دانست باور کند که این دختر کوچکی که همیشه صدیقه و حبیبه او بوده، بتواند عمداً به او خیانت نماید. و آنچه به او رسیده بود چنان آزرده‌اش کرده بود که حتی نمی‌توانست عایشه را رو در رو متهم نماید. ولی از او دوری کرد.

عایشه نیز که محمد را بسیار دوست می‌داشت متوجه شد که از او دوری می‌کند، ولی علت آن را به فوری دریافت. و چون دریافت، انباشته از خشم شد و در حالی که سرشک داغ می‌بارید سوگند یاد کرد که او بری و بی‌گناه است و به خانه پدر مادرش رفت و مادر و خواهر با او همدردی کردند و برای تخفیف اندوهش به او گفتند: به ندرت ممکن است زنی زیبا و محبوب شوهر و هوودار از زبان هوو و مردم در امان بماند. و اگر تو شکیبیا باشی و در پی مقابله به مثل نباشی هرچیزی به اصل خویش باز می‌گردد. ولی

ابوبکر چیزی نگفت و پیامبر نیز با او درباره چیزی صحبت ننمود و او در خانه‌اش را بست و به قرائت قرآن پرداخت. محمد با عمر نیز مشورت نکرد شاید بدان خاطر که او قاطع بود و بیم آن داشت که نظر به طلاق بدهد. و به هر حال کار به علی کشیده شد.

علی مردِ زنان نبود. او جنگجوی مسلمانانی بود که اعتقادی به هیچ یک از این زنانی که زندگی خود را با زندگی رهبر عالی مقامش آمیخته بودند، نداشت. او به عکس فاطمه که زوجه‌ی جوان پدرش را دوست نمی‌داشت، در پاسخ مشورت محمد گفت که، همه زنان یکسانند. و عایشه با دیگران تفاوتی ندارد. این سخن به عایشه رسید و او هرگز فراموشش نکرد و هنگامی که خلافت به علی رسید، پس از سی سال با شدت به مقابله با او برخاست تا جنگی خونین و خانگی را در میان مسلمانان برپا کرد که آثار آن همچنان در برخی درگیریهای اسلامی باقیمانده است.

در همین زمان، صفوان در مدینه می‌گشت و سوگند یاد می‌کرد که بین او و عایشه کمترین چیزی نبود، و جز در همان مناسبت در صحرا، هیچگاه او را ندیده است. و هدف اصلی خشم او «حسان بن ثابت» شاعر پیامبر بود، کسی که ما در ادب معاصر آن دوران و امदार او هستیم حسان شخصاً دوست محمد بود، ولی نمی‌توانست از انگیزه سرودن شعر نیش‌دار درباره‌ی این حادثه خودداری نماید، تا آنکه صفوان او را ضربت زد و ظاهراً مستحق آن بود. و در حقیقت هیچ کس نمی‌توانست در برابر انگیزه تحلیل این داستان خویشتن-داری نماید و از بازگو کردنش دست بردارد. این داستان جایگاه بزرگی را در مجادلات سیاسی اسلامی به خود اختصاص داده است.

محمد در ادامه دانست که آنکه سرزنش می‌شود تنها خود اوست. و این فضاحت تا زمانی که مردد و دودل باشد ادامه می‌یابد. و بر او لازم است که حکم برائت و بی‌گناهی یا محکومیت عایشه را اعلام دارد. پس، به کاری ریشه‌برانداز اقدام نمود. همانگونه که در معرکه‌های بزرگ انجام می‌داد.

او در اجماع بعدی برای نماز، برخاست و مردم را مورد خطاب قرار داد و گفت: «ای مردم! برخی مردان را چه شده که مرا درباره‌ی خانواده‌ام می‌آزارند و به آنها نسبت ناروا می‌دهند؟! به خدا سوگند من جز خوبی از آنها ندیده‌ام. آنها درباره مردی سخن می‌گویند که من چیزی جز نیکی از او نمی‌دانم.»

سخنانش را که به پایان برد، نزد عایشه رفت و او را نزد پدر و مادرش یافت که در کنارش بر روی حصیر نشسته بودند. به او گفت: «عایشه! آنچه مردم می‌گویند به گوش تو رسیده است. پس، از خدا بترس! و اگر کار بدی از آنچه می‌گویند انجام داده‌ای به سوی خدا توبه کن که خداوند توبه را از بندگانش می‌پذیرد.»

عایشه اندکی درنگ کرد تا شاید پدر و مادرش به جای او جواب رسول الله را بدهند. ولی آن دو خاموش شده بودند. پس منفجر شد و محمد را آگاه کرد که چیزی نبوده تا به آن اعتراف نماید. او که این را از هر کس دیگری بیشتر می‌دانست با حرارت هرچه تمامتر سخن می‌گفت. سپس با شدت به گریه افتاد.

محمد به او گوش فرا داد. ولی کاری نکرد تا زوجه برگزیده‌اش آرام گیرد و کاوشگرانه او را زیر نظر گرفت. سپس شروع به نفس زدن کرد و اندکی بعد چشمانش بسته شد و بر روی حصیر دراز کشید و ابوبکر او را با جامه‌اش پوشانید و او مدتی را در همان حال به سر برد و عایشه از گریستن باز ایستاد و به مراقبت از محمد که آشفته شده بود و نفسهای عمیق می‌کشید پرداخت که ناگهان محمد جامه را از روی خود کنار زد و راست شد و در حالی که برق شادی از چشمان او هویدا بود گفت: «عایشه بشارت باد که خداوند بی‌گناهی‌ات را نازل فرمود».

سپس با گامهای تند و بلند از خانه بیرون رفت و روبروی مسجد ایستاد و آیاتی را که بر او وحی شده بود بدین‌گونه قرائت نمود:

(وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)

«و کسانی که زنان پاکدامن را مورد تهمت قرار می‌دهند و چهار گواه نمی‌آورد، هشتاد تازیانه‌شان بزیند و سپس هیچگاه شهادتشان را نپذیرید که آنها فاسق‌اند.»^{۲۴۸}

و دقایقی چند این تلاوت را ادامه داد و احکام زنا را بیان نمود. احکامی که مشروح آن در سوره‌های چهارم و پنجم قرآن آمده است.

پس از آن فرمان داد تا کفبری را که اکنون تشریح کرده درباره‌ی «حسان و حمنه و مسطح» که دوست ابوبکر بود اجرا نمایند. اینان با صراحت از زشتی و فحشا سخن می‌گفتند. و هیچ یک از آنها از این ماجرا کینه‌ای به دل نگرفت و اخلاص حسان به محمد تغییر نیافت. او پس از این واقعه شعری سرود که عایشه را در آن ستایش کرده است.

محمد از «عبدالله بن ابی» سلسه جنبان همه این سختیها تغافل و تجاهل می‌نمود. او مسلمان نبود و بنابراین تسلیم احکام اسلام نمی‌شد. اضافه بر آن، محمد بر خلاف رشد و گسترش قدرت خویش بعدها نیز با این شخص کینه‌توز آشکارا به دشمنی برنخاست و عبدالله پیش از محمد وفات کرد و مرگش نیز همانند زندگی در کنار محمد با شوکت بود.

اما سؤالی که ظاهراً جواب علمی معقولی نیافته این است که، عایشه بی‌گناه باشد یا گناهکار، «حمنه» پیوسته بر آن بود که برخورد عایشه و صفوان با برنامه بوده است. و شاید او از هشتاد ضربه‌ای که خورده بود رنج می‌برد. حتی اگر چنین بوده باشد، در روایت عایشه نیز نقاط ضعفی وجود دارد. او در حالی که می‌دانست قافله آماده رفتن است، چگونه بدون خبر دادن به دیگران بیرون رفت و سپس وقت بسیاری را برای جستن گردن‌بندش ضایع نمود؟ عنصر زمان در اینجا بسیار مهم است.

سپاه عربی برای حرکت نیازمند زمان است. بویژه سپاهی بزرگ و نیرومند که توان یورش دارد. حتی اگر مجموعه اصلی هم به راه افتاد باشند مسلماً عده‌ای بر جای خواهند ماند. و نمی‌توان باور کرد که قطار شتران سریعاً به حرکت درآیند و در آن ساعت حدود و مایل دور شده باشند. بنابراین، معنای بازگشت عایشه به لشکرگاه و نیافتن هیچگونه اثری از قافله و برجای ماندگان و آنهمه مردان و چهارپایان در بیابانی که تا انتهای افق باز و پیدا و هویداست، معنای آن این است که عایشه لااقل دو ساعتی را در جستجوی گردنبندها سپری کرده است و بعد از آن - چنانچه گفته شد - خوابش برده است. پس باید فرض را بر آن بگذاریم که پینکی و چرت او بیش از یک ساعت نبوده است. زیرا صفوان پس از سه ساعت از حرکت محمد و سپاهیانش پیدا شد. و اینکه صفوان چگونه عایشه را با نگاه شناخت؟ بویژه که - بنابر آنچه بعد از سخنان او در مدینه آمده - او پیش از این چشمانش بر او نیفتاده بود؟ پس، یا روایت عایشه ساده و صادقانه است و ماجرا اتفاقی پیش آمده است و یا صفوان و گردنبندها یک چیز بوده‌اند!

بر این فرض اخیر اعتراضاتی است که ... آیا این دو با هم به مدینه رسیدند و مسایل خود را در راه حل کردند؟ و چرا صفوان شتر تندرو خود را سوار نشد تا قافله را از نبود عایشه در آن باخبر کند؟ همه اینها مبهم است و ما جواب صحیح را هرگز نخواهیم دانستو همانگونه که یکی از دوستان مدنی من می‌گفت - هنگامی که با او درباره براهین موافق و مخالف روشهای اسلامی در مقابل روشهای مسیحی درباره دستیابی به زن مناقشه و بحث می‌کردیم - او گفت: «سه چیز است که جز خدای واحد کسی آن را نبیند: اثر ماهی در آب، اثر پرنده در هوا و اثر مرد و زن»

عایشه دو سال پس از آن قضیه می‌گفت: «روشن شده که صفوان حضور است و نیازمند زنان نیست» آیا این ملاحظه شریک بی‌گناه است یا شریک گناهکار؟ یا روحیه شوخ‌طبعی و طرب‌انگیزی است؟ گردنبندها او در مناسبت دیگری نیز گم شد و سپاه محمد همگی ایستادند و به جستجو پرداختند تا آن را یافتند.

و گفته می‌شود، این بازیگری سبب شد تا اجازه به کار بدن «رمل» در غسل به جای آب داده شود. زیرا، سپاهیان زمان بسیاری را در جستجوی این زیور گذارندند تا وقت نماز - پیش از رسیدن لشکر به چاههای آبی که در آنجا فرود می‌آمدند - فرا رسید و محمد به وضو بسیار اهمیت می‌داد و شایسته بود پیش از هر نمازی از نمازهای پنجگانه وضو داشته باشند. و بدین خاطر همیشه بیش از مقدار نیاز آب با خود می‌بردند. و چون سپاه مسلمانان ساعتهای بسیاری را در راه جستن آن گردنبندها تلف نمودند، آبشان تمام شد و محمد با رمل تیمم کرد. و از آن پس بیشتر عربهای مسافر با رمل غسل و شستشو می‌کنند. و به هر حال، چه گردنبندها همانی باشد که در این داستان آمده و چه نباشد، این تشریح باعث گردید تا عرب بیش از سایر مردم عالم خود را بشوید.

۳-۳-۱ - کارل پروکلن

او در کتابش: «تاریخ الشعوب الاسلامیه» گوید:

«پندار غالب آن است که محمد در دورانی کاملاً ویژه و استثنایی، به تفکر درباره‌ی مسایل دینی پرداخت. و این چیزی است که در نزد معاصران پاکدل او و کسانی که بت‌پرستی نمی‌توانست روح تشنه‌شان را سیراب کند، بعید نمی‌نمود. و روایات برآند که او در سفرهایش با برخی از یهود و نصاری مرادده داشته است. اما در خود مکه شاید با گروههایی از انصاری که از فهم تورات و انجیل بسیار دور بودند در تماس بوده است. و ایمان به خدا در طول زمان قلبش را آباد و خویشتن‌دارش کرده بود. و بی‌اعتباری إله‌های دیگر برای او آشکار شده بود. ولی ظاهراً در سالهای اول بعثتش به إله‌های سه گانه کعبه که آنها را دختران خدا می‌دانستند اعتراف کرده است. و در یکی از آیات وحی شده بر او به آنها اشاره کرده و گفته است: «تلك

الغرانیق العلی و ان شفاعتهن ترتضی»

اما پس از آن، هنگامی که شعور این پیامبر به وحدانیت خدا تقویت شد، تنها به شفاعت فرشتگان اعتراف کرد. و بعد سوره‌ی پنجاه و سوم قرآن (نجم) نازل شد و این را که آن إله‌ها دختران باشند مورد انکار قرار داد. و پیروان معتقد به او بعدها نتوانستند این تسلیم او را بپذیرند و آن را از القائات شیطان دانستند و بدین خاطر، پی آمده‌هایش در مکه همه اوقات پیامبر را فراگرفت. سپس دیری نپایید که آن را انکار کرد و در روز دوم از آن بیزاری جست.»^{۲۴۹}

۴-۳-۱- ف . بوهل ۲۵۰

او در بخشی از «دائرة المعارف الاسلامیه» با اشاره به افسانه‌ی خرافی غرانیق، پس از ذکر مقدماتی که آنها را لازم می‌دیده است، گوید:

«این پیامبر برای فهمیدن کلماتی که از ضمیر ناخود آگاهش بر او القاء می‌شد، مستعد و آماده بود. و بر او لازم بود که با القائات شیطان بجنگد. چنانکه آیه (۲۰۰) سوره‌ی اعراف و آیه‌ی (۹۷) سوره‌ی مؤمنون بدان اشاره می‌کنند. ولی در زمانی خاص می‌کوشید تا وحی را با این نداها‌ی شیطانی پنهان در هم آمیزد. و این تماماً در آیه (۹۸) سوره نحل آمده است. و برای آنکه خود را از این نداها مصون بدارد، خدا را می‌خواند و از او می‌خواست که از آن مصونش دارد.

ولی روایات موثق مورد اعتماد اشاره دارد که او خودش اجازه می‌داد تا بوسیله شیطان فریب بخورد. زیرا، لات و عزّی و منات را تا حدودی ستایش کرد. اما بعدها به لغزش خود پی برد و سپس آیه (۱۹) سوره‌ی نجم به او وحی گرید.»

۵-۳-۱- یوسف شناخت ۲۵۱

او نیز در «دائرة المعارف الاسلامیه» ماده «اصول» به افسانه خرافی غرانیق اشاره کرده و درباره قرآن گوید:

۲۴۹ - تاریخ الشعوب الاسلامیه، کارل برروکلن، ترجمه عربی نیبه امین فارس و منیر البعلبکی، چاپ هفتم، ۱۹۷۷ بیروت، دار العلم للملایین.

۲۵۰ - مستشرق دانمارکی، استاد دانشگاه لایپزیک (۱۲۶۰ - ۱۳۵۱ هـ).

۲۵۱ - مستشرق هلندی، استاد لغت عرب در دانشگاه لیدن و استاد دانشگاه قاهره و اکسفورد لندن و کلمبیا.

«بر خلاف آنکه امکان دخالت شیطان در تخلیط قرآن وجود داشته، هیچ کس در آن دوران، در قطعیت ثبوت و تنزیه آن از خطا و اشتباه تردید نکرده است.»

* * *

باری، نتیجه روایات گذشته همانی می‌شود که استاد «رژه گارودی» نامزد پیشین حزب کمونیست برای ریاست جمهوری در گفتگو با استاد «عدنان سعدالدین» بیان داشته است. او می‌گوید:

«من بارها و بارها «قرآن کریم» را مطالعه کردم، و هنوز نمی‌دانم آیا آنگونه که برانسان واجب است تا آن را بفهمد، به درستی آن را فهمیده‌ام یا خیر! در این مطالعات آشکارا دانستم که پیامبر - علیه الصلاة و السلام - دین عظیمی را آورده که اساس همه ادیان است و پیامبران پیشین در آن انکار نشده‌اند. بلکه رسالت او متمم و مکمل رسالات سابق است. سپس به خواندن «احادیث نبوی» مشغول شدم، و هنگامی که امکان سفر به «مدینه منوره» را پیدا کردم به خرید و جمع آوری مجموعه‌های حدیثی «بخاری» و «مسلم» پرداختم و در آنها چیز دیگری یافتم که آن را با صراحت چنین تعبیر می‌کنم که: «گویا در برابر دین دیگری قرار گرفتم» و با خواندن این احادیث شریف، این احساس در جان من رسوخ کرد که: «من در مقابل دینی تقلیدی هستم!» و هرچه در کتابهای حدیثی یافتم و هرچه درباره‌ی شخص پیامبر یا عملکردهای او - علیه الصلاة و السلام - دیدم، متعلق به پوشیدن لباس یا ورود و خروج در مکانها و چیزهای دیگری از این قبیل بود، نه آنگونه که در قرآن کریم دیدم: مسایل اساسی و بنیادینی که دلالت بر کمال دین اسلام دارد.»

و استاد «عدنان سعدالدین» نیز گفته است:

«این همان برداشتی است که من نیز، از «بررسی احادیث» در «صحیح بخاری و صحیح مسلم» به دست آورده‌ام.»

و مترجم این گفتگو در توضیح گوید:

«استاد گارودی» پس از بررسی «احادیث شریفه» به این نتیجه رسیده که گویا در برابر دین اسلام حنیف و استواری که در قرآن کریم تلاوت نموده و آن را دریافته قرار ندارد، و این آن دین کامل و مکمل ادیان دیگر نیست. بلکه گویا در این احادیث سخن از دینی خاص و سیمای ویژه از زندگانی پیامبر - علیه الصلاة و السلام - است؛ اموری شخصی و خصوصی. و این مورد اهتمام و توجه غربی‌ها نیست و برای آنها مهم نیست که پیامبر چگونه جامه بر تن می‌کرده یا کفش می‌پوشیده و چگونه می‌خورده و می‌نشسته و چگونه وارد و خارج می‌شده است. بلکه آنچه برای آنها مهم است و توجه‌شان را جلب می‌کند، قضایای کلی و اساسی و تأثیرگذار بر زندگانی انسان است. مانند: اندیشه کردن در هستی و طبیعت و حیات و توحید و ایمان به خدا و رسالتها.»^{۲۵۲}

فشرده‌ی گفتار مستشرقین و پایان بحث:

روایاتی که آنها را در ابواب این کتاب مورد بررسی قرار دادیم، نتیجه‌اش نسبتهای دروغین مستشرقین - بگونه‌ی زیر - بود:

نخست - مستشرق مونتگمری وات:

مونتگمری وات مطلوب و آرزویش را در روایات مختلف منسوب به «ام‌المؤمنین عایشه» و سایر صحابه درباره‌ی «شروع وحی» پیدا نموده و در کتابش «محمد در مکه» گوید: «محمد به طبیعت وحی که بر او نازل می‌شد اطمینان نداشت و...»

و درباره‌ی «افسانه‌ی غرانیق» در همان کتاب و در کتاب دیگرش «محمد، پیامبر و سیاستمدار» گوید: «محمد در یکی از روزها آیاتی را که شیطان بر او وحی کرد به‌عنوان بخشی از قرآن تلاوت نمود ... و سپس در روزهای بعد اعلان داشت که لازم نیست این آیات بخشی از قرآن به حساب آید ... حال آنکه در مرحله‌ی اول می‌خواست آنها را بپذیرد، و این دلالت بر آن دارد که او در این مرحله از ایمان توحیدی‌اش، از احترام و دعا برای برخی از موجوداتی که آنها را گونه‌ای از فرشتگان می‌دانست، باکی نداشت. و این آیا بدان معناست که او در آن زمان مشرک بوده است؟»

و در کتاب دیگرش «محمد در مدینه» درباره‌ی «وجوب حجاب» گوید: «او برای دوری از فضاحت بناچار باید زنانش را مواظبت نماید. و داستان «حدیث افک» که نام «عایشه» را در مدینه بر سر زبانهای زشتگو انداخت، دلیل آن است ... تا آنجا که گوید: و از جمله شایعاتی که منتشر شد این شایعه بود که می‌گفت: «او پیش از وجوب حجاب چندین بار با آن جوانی که به مدینه‌اش بازگردانید سخن گفته است.»

دوم - مستشرق کارل بروکلمان

او در کتابش «تاریخ الشعوب الاسلامیه» درباره‌ی «افسانه‌ی غرانیق» گوید: «ولی ظاهر آن است که او [= پیامبر] در سالهای اولیه به مقام «إله‌های کعبه» اعتراف کرده است ... او در یکی از آیاتی که به وی وحی شده به آنها اشاره کرده و گفته است: «تلك الغرانیق العلی ...» تا آنجا که گوید: ولی پس از آن، هنگامی که شعور این پیامبر نسبت به وحدانیت تقویت شد ... بی‌درن در روز دوم آن را انکار کرد و از بی‌زاری جست.»

سوم - مستشرق ف. بوهل

او در ماده‌ی «قرآن» دائرة‌الاسلامیه، گوید: «پیامبر در ضمیر ناخود آگاهش برای فهم آن کلمات مستعد و آماده بود. و بر او واجب بود که با القائنات شیطان مبارزه کند ... ولی همو در زمانی خاص می‌کوشید تا وحی را با این ندهای شیطانی پنهان در هم آمیزد ... تا آنجا که گوید: و روایات موثق اشاره دارد که او خودش اجازه می‌داد تا به وسیله‌ی شیطان فریب بخورد. زیرا، لات و عزّی و منات را تا حدودی ستایش کرد. اما بعدها به لغزش خود پی برد.»

چهارم - مستشرق یوسف شناخت

او در ماده‌ی «اصول» دائرة المعارف الاسلامیه، گوید: «برخلاف آنکه امکان دخالت شیطان در تخلیط قرآن وجود داشته، هیچ کس در آن دوران، در قطعیت ثبوت و تنزیه آن از خطا و اشتباه تردید نکرده است.»

پنجم - مستشرق ر. ف. بودلی:

او در کتابش «زندگانی محمد» درباره «حدیث افک» گوید: «محمد همیشه هرگاه به سفر یا جنگ و یورش می‌رفت، یک یا دو تن از زنانش را با خود همراه می‌کرد ... تا آنجا که گوید: عایشه بیدار شد و برای قضای حاجت بیرون رفت ... و چون خواست وارد هودج گردد متوجه شد که گردنبندش باز شده و از گردنش افتاده است. پس، بازگشت و ... دوباره بازگشت تا به قافله برسد که دید قافله در آنجا نیست ... خود را در چادرش پوشانید ... و چون بیدار شد چنان دید که خورشید بالا آمده و او تنها نیست ... عایشه چشمانش را مالید و آن جوان تبسم کرد و سپس شترش را خوابانید ... و آن سؤالی که جوابی نیافته این است که: عایشه چگونه بدون خبر دادن به کسی بیرون رفته است؟ ...»

خلاصه سخن

در روایات مکتب خلاف پیرامون نخستین وحی چنین خواندیم:
جبرئیل سه بار پیامبر را فشرده که او احساس مرگ کرد. سپس بدو گفت: بخوان ...
پیامبر پس از پایان اولین وحی از این که حوادث به دست جنیان انجام گرفته باشد سخت بیمناک و هراسان شد و احتمال می‌داد که دیوانه یا کاهن شده باشد بدین جهت تصمیم گرفت خود را از بلندی‌های کوه به زیر افکند تا کشته شده از این رنج آسوده گردد.
ولی جبرئیل او را مشغول داشت و نگذاشت قصد خویش را عملی کند. پیامبر با حالتی متفاوت به خانه بازگشت و بیم خود را از دیوانگی و جن زدگی برای همسرش خدیجه بازگو کرد. خدیجه با صبری درخور ستایش تمام سخنان همسر بزرگوارش را که اینک ناراحت و هراسان بود شنید. او خود را نباخت و شوهرش را دلداری داد و او را مطمئن ساخت که خداوند او را تنها نخواهد گذاشت.
آنگاه برای کسب آگاهی و اطمینان بیشتر به ورقه دانشمند نصرانی مراجعه نمود ورقه پس از شنیدن اخباری که خدیجه برایش آورده بود به او در مورد پیامبری شوهرش اطمینان بخشید. همچنین در ملاقات با پیامبر با سخنان آرام بخش خود او را از هراس و حیرت باقیمانده بیرون آورد و آنچه را پیامبر نمی‌دانست به او آموخت!

در ارزیابی روایات مزبور دیدیم که تمام روایتها از کسانی نقل شده است که در زمان حادثه یعنی سال سیزدهم قبل از هجرت به دنیا نیامده بودن تا بتوانند از حادثه به عنوان شاهد عینی گزارش دهند.
سپس آنها را با معتبرترین متن اسلام یعنی قرآن کریم مقایسه کردیم. در آیات کریمه قرآن به این سخنان برخورد کردیم:

نخست-از پیامبران عهد و میثاق گرفته شد تا به صاحبان رسالت بعد از خودشان به ویژه پیامبر خاتم ایمان آورند و بعثت او را به امت خویش مژده دهند و از آنها بخواهند که در صورت همزمان شدن با وی بدو ایمان آورند و یاری اش کنند.

عیسی بن مریم به امت خود بشارت می‌دهد که یعد از من پیامبری خواهد آمد که به احمد (فارقلیط) موسوم می باشد.

آنگاه که قرآن از نزد خداوند آمد و تصدیق کننده کتاب ایشان (تورات) بود به آن کفر ورزیدند در حالی که پیش از آن در جنگها به نام این پیامبر به خدا توسل می جستند تا به پیروزی و کامیابی برسند. آنان که پیروی میکنند از پیامبر امی و درس ناخوانده که نام و وضعش را در تورات وانجیل یافته اند... و سر انجام قرآن کریم سخن را به آنجا می رساند که:

[يعرفونه كما يعرفون ابنائهم]

دانشمندان اهل کتاب این پیامبر را همچون فرزندان خود می شناسند.

این مساله بسیار روشن است که باهمه هم‌اورد طلبی ها و مبارزه جویی های قرآن اگر این گونه سخنان پشتوانه محکمی از صحت و صداقت نداشت بر دانشمندان اهل کتاب آسان بود که تورات و انجیل را در معرض بررسی مردمان بگذارند تا خلاف این گفتارها ثابت شود و در نتیجه اسلام بی هیچ زحمت نابود گردد و نیاز به چهارده قرن جنگ و مبارزه برای ریشه کن کردن آن نباشد.

دوم-بشارت های مزبور در کتابهای عهدین به قدری زیاد بود که حتی با همه حذف ها و تحریف ها که در این کتابها انجام گرفته باز امروز در نسخه هایی از تورات می خوانیم :

خداوند از سینا بر آمد و از ساعیر نمودار شد و از کوه فاران نورافشان گردید و با ده هزار مقربان ورود نمود و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.

این آیه باقیمانده از توراتهای چاپ قدیم اشارتی است که به بعثت حضرت کلیم از سینا حضرت مسیح از ساعیر و پیامبر خاتم از غار حرا در کوه های فاران با شریعتی که در آن قانون جنگ و جهاد با مفسدان و کافران وجود دارد مساله همراهی ده هزار نفر هم تنها در زندگی پیامبر خاتم به وقوع پیوست و مربوط به فتح مکه در سال هشتم هجری می باشد.

و نیز در نسخه ای از انجیل یوحنا می خوانیم که حضرت عیسی در آخرین دوران حضورش میان مردم آمدن فارقلیط (احمد) را به حواریان بشارت داده بود.

سوم-در نتیجه مجموعه این بشارتها بوده است که دانشمندان اهل کتاب در انتظار ظهور و بعثت پیامبر خاتم بودند و کسانی که از ایشان به امید دیدارش به مدینه و حوالی آن هجرت نمودند که نام و نشان و شرح حالشان در تواریخ وجود دارد.

از آن جمله:

بحیرای راهب بر سر راه تجارتنی قریش به شام منزل داشت و آنگاه که پیامبر در دوازده سالگی درکنار دیر او فرود آمد آن حضرت را بر اساس نشانه‌ها و علامت‌ها شناخت و به فیض دیدارش نائل گردید.

شخص دیگر راهبی است که تاریخ از او به نام نسطورا یاد کرده است او در سفر دوم پیامبر به شام که با میسره غلام خدیجه همراه بود با آن حضرت ملاقات کرد و درباره پیامبری وی سخن گفت. عالم بزرگ یهودی ابن هیبان برای درک محضر پیامبر در قبا به خدمتشان رسید و پذیرای اسلام شد و بعدها در جنگ احد به شهادت رسید. و بالاخره سلمان فارسی است که به دنبال آرزوی درک محضر پیامبر به مدینه آمد او به دیدار آن حضرت کامیاب شد و سرانجام اسلام را پذیرفت.

یهودیان با آشنایی به اخبار ظهور آن حضرت بعثت قریب الوقوع ایشان را به فرزندانشان مژده می دادند و می گفتند: او در سرزمین ما مبعوث میشود و به شهر ما مدینه هجرت خواهد کرد.

اهل کتاب در آن عصر چنان در انتظار او می زیستند و نشانه‌های ظهور او را برای فرزندان خود بازگو می کردند که اکنون شیعه در انتظار ظهور امام زمان - عجل الله فرجه - می باشد و علامتهای ظهور او را مورد بحث و گفتگو قرار می دهد.

چهارم - چهارم - آمنه مادر پیامبر به هنگام بارداری و ولادت او نوری دید که از او برون شد و «بُصری» در شام را روشن نمود، و در خواب به او گفته شد: «تو به سید و آقای ایم امت باردار شده‌ای و چون به دنیا آمد نامش را «محمد» بگذار.»

و هنگامی که به دنیا آمد، هر که در خانه بود، هرچه در خانه بود را نورانی دید. و چنان می‌دیدند که گویا ستارگان نزدیک شده و بر بالای آنها قرار می‌گیرند. و مادرش نزد جدش «عبدالمطلب» فرستاد و چون وارد شد، هرچه در دوران بارداری دیده و آنچه به او گفته شده بود و دستور نامگذاری همه را برای او بیان داشت.

و آن دانشمند یهودی در مدینه چون طلوع ستاره‌اش را مشاهده کرد با مشعلی از آتش بر بلندای قلعه رفت و فریاد کشید: «ای گروه یهود!» و چون به نزد او آمدند گفت: «این کوكب احمد است که طلوع کرده و این کوكب جز به خاطر نبوت طلوع نمی‌کند!»

و در ایران، ایوان کسری لرزید و چهارده کنگره از آن فرو ریخت و دریاچه ساوه خشکید و آتشکده فارس که پرستش می‌کردند خاموش شد، آتشکده‌ای که حدود هزار سال پیش از آن خاموش نشده بود. و «مؤبذان» در خواب خود شتر سرکشی را دید که اسبهای اصیل را می‌کشید تا از نهر دجله عبور کردند و در سرزمین آنها پراکنده شدند. و «سُطیح» کاهن به آنها خبر داد که شاهنشاهی ایران پس از سقوط چهارده تن از شاهان آنها پایان می‌پذیرد.

پنجم - حلیمه مادر رضاعی آن حضرت (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هنگامی که او را برای شیر دادن تحویل گرفت نشانه‌های نبوت را در برکت و فزونی شیر خود و شیر حیوانات گرسنه‌اش مشاهده نمود. چنانچه سایه‌ی ابر

را بر فراز سرش دید و عظمت مقامش را به خوبی دریافت. و چون سخنان آن کاهن را در بازار عکاظ شنید، بر جانش ترسید و او را نزد مادرش در مکه آورد و وی نیز آنچه را که در هنگام ولادتش دیده و شنیده بود برای حلیمه بیان داشت.

ششم - ماجرای سفر تجارتی‌اش برای خدیجه، و آنجا که میسره غلام خدیجه در طول این سفر مشاهده نمود که چگونه به وسیله ابر از تابش خورشید در امان می‌ماند، و نشانه‌هایی که «نسطور» راهب در او دید و دانست که او پیامبر است و به میسره گفت: «این آخرین پیامبران است.»

هفتم - آنچه که همزمان با بعثت آن حضرت و رسیدن به مقام نبوت و کرامت خداوندی پدیدار شد، چنانکه هرگاه برای رفع نیاز بیرون می‌رفت و دور می‌شد تا به دره‌ها و بیابانها می‌رسید، از کنار هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر آنکه می‌گفتند: «السلام علیک یا رسول الله!»

با آن همه داستانها و حوادث تاریخی که پاره ای از آنها گذشت و برخوردهایی که در آن عصر میان دانشمندان اهل کتاب با پیامبر و نزدیکان او همچون عمویش (ابوطالب) همسرش (میسره غلام خدیجه) همسرش (خدیجه) و دیگران جریان داشته چگونه امکان دارد شخص پیامبر از این حوادث هیچ خبری نداشته باشد؟

آیا آن حوادث خارق العاده را دیگران درک میکردند اما شخص پیامبر - که در متن وقایع قرار داشت - نه آن حوادث را می‌دید و درک میکرد و نه به وضع شخصیت غیر عادی و برجسته خویش پی می‌برد؟! با این همه حوادث که به خصوص از متون معتبر مکتب خلفا نقل کردیم چگونه دانشمندان این مکتب آن اخبار دروغین و توهین آمیز را درباره نخستین وحی و اولین خشت بنای اسلام باور کرده اند؟! چگونه نوشتند که پیامبر جبرئیل را که نخستین سوره قرآن را بر او نازل کرده بود جن یا شیطان پنداشت و خویش را جز ده یا کاهن؟! واقعا چه دست های مرموزی این اخبار جعلی را ساخته و به چه قصدی در کتابها و متون درجه اول اسلامی مکتب خلفا وارد کرده است؟

اسلام شناسان یهودی و مسیحی که در مورد اسلام تحقیق کرده اند از آنجا که می‌خواستند در زیر پوشش علم و دانش و تحقیق اسلام را مورد حمله قرار دهند به همین روایات جعلی نزول وحی روی آورده آنها را با یک سری تجزیه و تحلیل های روان شناسانه و جامعه شناسانه در کتابهای خود عرضه کرده اند . بدین وسیله به شناخت اسلام صحیح در سطح فرهنگ شرق و غرب لطمه ای بزرگ وارد آورده اند. استاد مونتگمری وات اسلام شناس انگلیسی در کتابهای محمد ، پیامبر و سیاستمدار و محمد در مکه و استاد روم لاندو اسلام شناس دیگر انگلیسی در کتاب اسلام و عرب و استاد کارل بروکلمان اسلام شناس و

خاورشناس مشهور آلمانی در کتاب ملل و دول اسلامی و شاگردان شرقی ایشان به این دسته از روایات استناد کرده اند و از آنها به صورت مسلمات اسلام و روایات بلا معارض در شناساندن اسلام بهره گرفته اند. ولی حقیقت واقعه آن است که امامان اهل بیت به شاگردان مکتب خود آموخته اند بنابر این شایسته است میان این گونه اخبار و روایات مورد بحث در گذشته مقایسه ای به عمل آوریم.

هیچ یک از روایات مکتب خلفا در مورد نخستین وحی از شاهد عینی نقل نشده بود بلکه اصولاً راویان هیچ کدام از روایات در عصر رواقعه حیات نداشته اند تنها شاهد عینی این واقعه امام امیر المومنین است او حادثه را در یکی از خطبه هایش چنین نقل می کند :

خداوند بزرگ ترین فرشته خود را از خردسالی همدم و همراه پیامبر ساخت این فرشته در تمام لحظات شبانه روز با آن حضرت همراه بود و او را به راههای بزرگواری و اخلاق شایسته و پسندیده راهبری میکرد. پیامبر هر سال مدتی در غار حرا می ماند و من نیز با او همراه بودم . آنگاه که بر او نخستین وحی فرود آمد ناله ای شنیدم از آن حضرت سوال کردم که این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: این ناله شیطان است که از فرمانبرداری شدن ناامید گشته است.

در روایت دیگر از امام هادی حادث چنین توصیف شده است:

خداوند در چهل سالگی درهای آسمان و ملکوت را بر روی پیامبر گشود تا حقایق آسمانها را مشاهده فرماید فرشتگان را اجازه داد تا بر او نازل شوند و جبرئیل را به نزدش فرستاد جبرئیل بازوی او را حرکت داد و گفت: بخوان فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: اقرا باسم ربک... و وحی خداوند را بر او خواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد درحالی که به خاطر ظهور جلال و عظمت خداوندی مانند مریضی به تب و لرز دچار شده بود او از این می ترسید که قریشیان وی را به جنون نسبت دهند خداوند او را تسلی داد همه چیزهای پیرامونش با او سخن گفتند و به پیامبری بر وی سلم کردند از همه چیز این ندا شنیده میشد : السلام علیک یا رسول الله..

چه شده است که اسلام شناسان یهودی و مسیحی اروپائی و شاگردان شرقی ایشان داستان نزول وحی را از خاندان پیامبر نگرفتند در حالی که می دانیم اهل البیت اداری بما فیه: اهل یک خانه با حوادث درون آن آشنا ترند . چرا آنها فقط به اخبار شکننده و توهین آمیز مکتب خلفا اکتفا کردند؟

چه شده است که شناخت اسلام تنها بر متون ومدارک مکتب خلفا مبتنی شد هو به کلی نظریات و روایات امامان اهل بیت به دست فراموشی سپرده شده است و در اسلام شناسی غربی مورد توجه قرار نمی گیرد؟ آیا اینها نشان نمی دهد که اصولاً اسلام شناسی اروپایی بر اساسی جز دشمنی و اعمال غرض بنا شده است؟!

فصل دوم: دعوت پیامبر(ص)

۱-۲- دعوت مخفیانه

پیامبر(ص) قبل از آنکه سنش به چهل سالگی برسد در هر سال مدتی را در غار «حراء» عزلت می‌گذرید و به عبارتی پروردگار خود مشغول می‌گردید. در این عزلت پیامبر(ص) علی(ع) را نیز به همراه خود می‌برد. آنگاه که سن پیامبر به چهل سالگی رسید در همان غار حراء نخستین بار وحی بر پیامبر نازل شد و علی(ع) نیز که با او بود شاهد اولین نوبت نزول وحی گردید. پس از نزول وحی علی(ع) و خدیجه اولین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و روز پس از نزول وحی با پیامبر نماز جماعت گذاردند. و تا چندین سال جز این سه نفر، کسی به اسلام نگرویده بود. در این باره طبری و دیگر مورخان از «عفیف کندی» روایت کرده اند که گفت:

در عصر جاهلیت به مکه رفتم و مهمان «عباس ابن عبدالمطلب» بودم. روزی خورشید که بر فراز آسمان شد، به کعبه نظر افکنده بودم. جوانی را دیدم آمد و به آسمان نظر افکند. سپس رو به کعبه ایستاد و چیزی نگذشت که جوان خردسالی را دیدم آمد به سمت راست او ایستاد و چیزی نگذشت که زنی آمد و پشت سر آنها ایستاد. آنگاه آن مرد جوان به رکوع رفت. آن جوان خردسال و آن زن نیز به رکوع رفتند آن مرد جوان بر پا ایستاد آن جوان خردسال و آن زن نیز چنان کردند آن مرد جوان به سجده رفت آن دو نیز چنان کردند. گفتم: ای عباس! امری است عظیم!

عباس نیز گفت: امری است عظیم! آیا می‌دانی این مرد جوان کیست؟ گفتم: نمی‌دانم! گفت: این پسر برادرم محمد ابن عبد الله ابن عبدالمطلب است! باز گفت: می‌دانی اینکه با او است کیست؟

گفتم نمی‌دانم!

گفت: این برادر زاده ام علی ابن ابیطالب ابن عبدالمطلب است! این برادر زاده ام به من گفت: پروردگار من، پروردگار آسمان و زمین، آنها را به آنچه بر آن هستند امر فرموده! به خدا سوگند من کسی را روی زمین بر این دین، جز این سه نفر نمی‌شناسم. ۲۵۳

بعدها زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب به این جمع پیوستند، اما زمان اسلام آوردن این دو تن را دقیقاً نمی‌دانیم.

۲-۲- دعوت عمومی

تا زمانی که پیامبر خارج از منزل خود کسی را به دین اسلام دعوت نکرده بود کسی را با او کاری نبود تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله تبلیغ اسلام را در سال سوم بعثت با دعوت از فرزندان «عبدالمطلب» آغاز

^{۲۵۲}. تاریخ الطبری، ج ۲ ص ۳۱۱ - ۳۱۲، سه حدیث، ج دوم مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ الاستیعاب علی هامش الاصابه، ج ۳ ص ۱۶۳؛ الاصابه، ج ۲ ص ۴۸۰؛ أسد الغابة، ج ۴ ص ۴۹، ترجمه ۳۶۹۶.

کرد و به تبلیغ همگانی پرداخت.

الف) چگونگی آغاز دعوت عمومی از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع)

طبری و ابن عساکر و ابن اثیر و ابن کثیر و متقی هندی و دیگران از «علی بن

ابی طالب علیه السلام» روایت کرده‌اند که فرمود: هنگامی که آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» ۲۵۴:

«خویشاوندان نزدیکانت را بیم ده» نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواست و فرمود: «ای علی! خداوند فرمانم داده تا خویشاوندان نزدیکم را بیم دهم و من هنوز نتوانسته‌ام آن را به جای آورم؛ چون می‌دانستم که هر گاه آغاز کنم با پاسخ ناپسند آن‌ها روبرو می‌شوم، لذا خاموشی گزیدم تا جبرئیل آمد و گفت: «ای محمد! اگر آنچه را که بدان مأموری انجام ندهی پروردگار عذابت می‌کند!» پس غذایی تهیه نما و ران گوسفندی بر آن بنه و قدحی از دوغ پر کن و فرزندان عبدالمطلب را فرا بخوان تا با آنها سخن بگویم و مأموریتم را به آنها ابلاغ نمایم. فرمانش را انجام دادم و آنها را که چهل نفر می‌شدند - یکی بیش یا کم - و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب عموهای آن حضرت جزء ایشان بودند، همه را فرا خواندم و چون حاضر شدند، فرمود تا غذا را بیاورم. غذا را آوردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله تکه‌ای از گوشت آن را برگرفت و با دندان ریز کرد و به اطراف ظرف انداخت و فرمود: «به نام خدا بخورید». آنان خوردند تا سیر شدند و من تنها اثر انگشتانشان را می‌دیدم، و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست، تنها یکی از آنها می‌توانست همه آن را بخورد! سپس فرمود: آنها را بنوشان. قدح را آوردم و آنها همگی نوشیدند تا سیر شدند، و به خدا سوگند تنها یکی از آنها می‌توانست همانندش را یکجا سر بکشد!

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست با آنان سخن بگوید، ابولهب پیش‌دستی کرد و گفت: «رفیق‌تان چه خوب سحر‌تان کرد!» آنها پراکنده شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها سخن نگفت.

فردای آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! این مرد چنان که شنیدی، در سخن بر من پیشی گرفت و آن گروه، پیش از آنکه با آنها سخن بگویم پراکنده شدند. همانند غذای پیشین را فراهم نما و آنها را دوباره فرا بخوان.»

غذا را آماده کردم و آنها را دعوت نمودم و فرا روی آنها نهادم و پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه دیروز کرده بود تکرار کرد و آنها خوردند و نوشیدند و سیر شدند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به سخن پرداخت و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من در بین عرب جوانی را نمی‌شناسم که چیزی برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قوم خود آورده

باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند متعال به من فرمان داده که شما را به سوی آن فرا بخوانم. حال کدام یک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میانتان باشد؟»

آن گروه همگی دم فرو بستند و من که از همه آنها کوچک‌تر؛ [ولی] ژرف بین‌تر و دلدارتر و چابک‌تر بودم، گفتم: «ای نبی خدا! من در این کار وزیر و یار تو می‌شوم» و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گردنم را گرفت و فرمود: «این برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست، سخن‌اش را بشنوید و اطاعت کنید».

آن گروه برخاستند و در حالی که می‌خندیدند، به ابوطالب گفتند: «فرمانت داد تا دستور فرزندت را بشنوی و اطاعت کنی». ۲۵۵

این روایت در کتب معتبر تاریخ و حدیث مکتب خلفا، با سند صحیح و معتبر آمده است. اما چنان که دیدیم، معاویه دستور داده بود که هیچ فضیلتی درباره ابوتراب و اهل بیتهش روایت نشود، مگر این که نقیض آن را جعل نمایند. لذا این روایت - که یکی از روشن‌ترین دلایل سبقت گرفت حضرت امیر به اسلام بود و در آن نصّ و فرمان قطعی و رسمی پیامبر، بر وصایت خلافت او آمده بود باید شکسته می‌شد و نقیض آن جعل می‌گردید.

ب) چگونگی آغاز دعوت عمومی از دیدگاه مکتب خلفا

در کتب درجه اوّل مکتب خلفا، از راویان طراز اوّل، نقیض‌هایی برای این روایت آورده‌اند:

- از زبان عایشه: روایتی از زبان عایشه نقل شده و به او نسبت داده‌اند. ما واقعیت را نمی‌دانیم، که آیا خود آن را گفته است و یا به دروغ به او نسبت داده‌اند. روایت چنین است:

هنگامی که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل گردید، پیامبر اکرم فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و چنین فرمود: این فرزندان عبدالمطلب! ای خویشاوندان من! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای فاطمه دختر محمد! از خدا بترسید و او را بندگی کنید؛ من برای شما کاری نمی‌توانم انجام دهم، من مالک هیچ چیز از طرف خدا نسبت به شما

^{۲۵۵}. تاریخ طبری ۱۱۷۲/۱-۱۱۷۱ ج اروپا؛ تاریخ ابن عساکر ۸۸/۱ تحقیق محمودی؛ شرح حال امام علی علیه‌السلام؛ تاریخ ابن اثیر ۲/۲۲۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۲۶۳؛ تاریخ ابن کثیر ۳/۳۹ که الفاظ آن را حذف کرده و به جای آن «کذا و کذا» نهاده است؛ کنز العمال متقی ۱۵/۱۰۰ و ۱۱۶ و ۱۱۵؛ سیره حلبیه ۱/۲۸۵. تفسیر طبری ج ۱۹ ص ۷۴-۷۵؛ البدایه النهایه ج ۳ ص ۳۹-۴۰؛ الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۴۱-۴۲ ج دارلکتاب العربی؛ مسند ابن حنبل ج ۲ ص ۳۵۲ ح ۱۳۷۱ ج احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ج ۵ ص ۹۷.

این دو روایت با هم نقیض هستند. حال باید ببینیم کدام یک درست و راست هستند و کدام جعلی، و ما چه دلیلی برای درستی اولی و نادرستی دومی داریم.

در مکتب خلفا، آن قدر امّ المؤمنین، عایشه را بالا برده‌اند، که بعد از پیامبر، و بالاتر از ابوبکر و عمر قرار گرفته است. یک علت این کار، این بوده است که می‌خواستند با روایاتی که به نام او و از او نقل می‌کنند، و اعتبار غیر قابل خدشه‌ای که از نام وی کسب می‌نمایند، مطالب لازم را به خورد مسلمانان بدهند. بنا بر این، روایتی که به نام امّ المؤمنین، عایشه نقل شده و نقیض با روایت منقول از امیرالمؤمنین است، در مکتب خلفا مقدم خواهد بود، و روایت حاوی فضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بدین جهت از ارزش و اعتبار افتاده است.

ما دو حدیث را از نظر قواعد حدیث‌شناسی، مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. نکاتی که در اینجا قابل دقت هستند، عبارتند از:

آیه مورد بحث، به اتفاق و اجماع همه علمای اسلام، در سال سوم بعثت نازل شده است. ۲۵۷

ناقل حدیث دوم، امّ المؤمنین، عایشه، در سال چهارم بعد از بعثت به دنیا آمده، ۲۵۸ و نمی‌توانسته شاهد جریان‌های که در حدیث آمده است، باشد. لذا حدیث منقول از عایشه، حدیثی مرسل بوده و بی اعتبار است. در صورتی که روایت منقول از امیرالمؤمنین، از نظر سند صحیح ۲۵۹ و خالی از هر گونه خدشه بوده است. خود ایشان در هنگام وقوع جریان، در حدود پانزده سال داشته‌اند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام که نامشان در متن حدیث دوم می‌آید، بنا به قول صحیح، در سال پنجم بعد از بعثت نبی اکرم به دنیا آمده‌اند. ۲۶۰ و حتی اگر قول دیگران را - که سخت

^{۲۵۶}. صحیح مسلم، ج ۱ ص ۱۳۳، ج محمد علی صبیح و اولاده. سنن نسائی، ج ۶ ص ۲۵۰؛ مسند احمد، ج ۲ ص ۳۶۰ و ج ۶ ص ۱۸۷؛ صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۹؛ سنن ترمذی، ج ۹ ص ۱۹۱ و ج ۱۲ ص ۵۹.

^{۲۵۷}. تاریخ الطبری، ص ۶۹ - ۱۱۷۴، حوادث سال سوم، ج اروپا و ج ۲ ص ۳۱۹، ج مصر تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ الکامل فی تاریخ، ج ۲ ص ۴۱؛ الکامل فی تاریخ، ج ۳ ص ۳۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۲۸۷؛ الطبقات الکبری، ج ۱ ص ۱۹۹ به بعد؛ انساب الاشراف، ج ۱ ص ۱۵ به بعد؛ الاکتفاء، ج ۱ ص ۲۷۹ - ۲۸۱، ج مصر.

^{۲۵۸}. الطبقات الکبری، ج ۸ ص ۵۸، ج بیروت؛ أسد الغابة، ج ۶ ص ۱۸۸ - ۱۹۲، ترجمه ۷۰۸۵.

^{۲۵۹}. رجوع کنید به: تحقیق مسند ابن حنبل، به وسیله احمد محمد شاکر، ج ۲ ص ۳۵۲ ح ۱۳۷۱.

^{۲۶۰}. الکافی، ج ۱ ص ۴۵۷ و ۴۵۸؛ تاریخ الاثمه، ابن ابی الثلج، ص ۶، مجموعه نفیسه؛ تاج الموالید، طبرسی، ص ۹۷، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳ ص ۱۵۶.

در اختلافند - بپذیریم ، ایشان در آن هنگام ، در سال‌های قبل از بلوغ بوده و حدّ اکثر هشت سال داشته‌اند ، و نمی‌توانسته‌اند به طور معمول ، مخاطب به یک خطاب رسمی دینی باشند . به ویژه که سه تن از خواهران بزرگ‌تر ایشان در آن وقت بوده‌اند و حتّی همسر نیز داشته‌اند ، و می‌بایست در صورت لزوم ، آنها مورد خطاب قرار گیرند ، نه کوچک‌ترین شان که اگر در آن وقت فرضاً به دنیا هم آمده باشد ، نمی‌تواند بیش از هشت سال داشته باشد .

• از زبان ابوهریره: از ابوهریره در این مورد دو روایت مفصل آمده است . در اولین روایت ، ابوهریره می‌گوید :

آنگاه که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل یافت ، پیامبر ، قریش را به نزد خود دعوت کرد . همه آنها گرد آمدند . پیامبر ایشان را مورد خطاب قرار داده فرمود :

ای فرزندان کعب بن لؤی! خویشان را از آتش جهنّم نجات دهید . ای فرزندان مره بن کعب! خود را از آتش دوزخ خلاص کنید . ای فرزندان عبدمناف! خود را از آتش نجات دهید . ای بنی هاشم! خویشان را از آتش نجات دهید . ای فرزندان عبدالمطلب! خود را از دوزخ و آتش آن نجات دهید .

تا اینجا در حدیث ابوهریره ، پیامبر به طور عام سخن می‌گوید ، ولی بعد از آن ، خطاب خصوصی می‌شود و ایشان نام افراد خاص را برده آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند . آن حضرت در ادامه سخن می‌فرماید :

ای فاطمه! خود را از آتش جهنّم خلاص کن . من نمی‌توانم برای شما کاری انجام دهم . من برای شما چیزی در نزد خداوند مالک نیستم . شما خود را از آتش خلاص کنید . البته شما با من خویشاوندی و رحم هستید ، و من با شما صلّه رحم خواهم کرد . ۲۶۱
البته در این سخن ، مقصود این است که من برای شما شفاعت نمی‌توانم کرد و به نجات شما از عذاب الهی قادر نیستم .

و نیز در حدیث دیگری از این صحابی ، در کتب معتبر مکتب خلفا آمده است ، چنین می‌خوانیم :

وقتی آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل گردید ، پیامبر فرمود : ای قریشیان! خویشان را از خداوند خود بازخرید کنید ، من برای شما درگاه خداوند کاری نمی‌توانم کرد .

^{۲۶۱} صحیح مسلم ، ج ۱ ص ۱۳۳ ، کتاب الایمان ، ح ۳۴۸ ؛ سنن النسائی ، ج ۶ ص ۲۴۸ - ۲۵۰ ، کتاب الوصایا ، باب اذا اوصی لعشیره الاقربین ؛ مسند ابن حنبل ، ج ۲ ص ۳۳۳ . تفسیر سیوطی ، در المنثور ، ج ۵ ص ۹۶ .

ای فرزندان عبدالمطلب! من برای شما کاری نمی‌توانم کرد . ای عباس بن عبد المطلب! من برای تو کاری نمی‌توانم کرد . ای صفیه (عمه پیامبر خدا)! من کاری برای تو نمی‌توانم کرد . ای فاطمه! دختر محمد ، هرچه می‌خواهی از من بخواه ، اما من در نزد خداوند برای تو کاری نمی‌توانم کرد . ۲۶۲

در این دو روایت ، اضافه بر آنچه در روایت منسوب به امّ المؤمنین ، عایشه گفتیم - که در سال نزول آیه ، حضرت فاطمه هنوز به دنیا پا نهاده‌اند که مورد خطاب پیامبر قرار گیرند - مطلب دیگری نیز هست که بزرگ‌ترین اشکال در صحت آن می‌باشد . و آن این که در سال سوم از بعثت ، ابوهریره ، راوی اولیه روایت ، خود کجا بوده که حادثه را ببیند و نقل کند؟ او بعد از فتح خیبر ، با گروه اشعثی‌ها و دوسی‌های یمن ، به مدینه آمده است . ۲۶۳ بنا بر این ، او هر چه را از قبل از این زمان نقل می‌کند ، باید بگوید از چه کسی نقل می‌کند . نتیجه این که دو روایت وی ، همچون روایت امّ المؤمنین ، به اشکال و عیب مرسل بودن ، یعنی عدم پیوستگی سند ، گرفتار شده از اعتبار می‌افتد .

● **روایت مسلم:** سومین روایتی که مورد بررسی قرار می‌دهیم ، روایتی است که مسلم ، آن را از ابوعثمان نه‌دی روایت کرده است .

ابوعثمان می‌گوید : قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو ، این روایت را برای من نقل کرده‌اند ، که در وقت نزول آیه مذکور ، پیامبر بر بالای انبوهی از سنگ‌های نزدیک کوه بر آمد و فریاد برآورد : ای فرزندان عبد مناف! من برای شما بیم دهنده هستم . مثال من با شما ، همانند مردی است که دشمن را از دور مشاهده کرد و خواست که به نزدیک آنان برود ، و خبر بیشتری برای قوم و قبیله‌اش بیاورد . اما ترسید که نتواند و دشمن زودتر از او ، خود را به قبیله‌اش برساند . بنا بر این ، از بیم ، فریاد برآورده و خویشان و قبیله خود را هشدار داده است . من هم ، چون آن مرد برای شما احساس خطر می‌نمایم ، و شما را انداز می‌کنم و از آتش ، بیم می‌دهم . ۲۶۴

^{۲۶۲} صحیح مسلم ، ج ۱ ص ۱۳۳ ، ج محمد علی صبیح و اولاده ، ح ۳۵۰ از ج محمد عبد الفؤاد عبدالباقی . سنن دارمی ، ج ۲ ص ۳۰۵ ؛ سنن نسائی ، ج ۶ ص ۲۹۴ ؛ مسند احمد ، ج ۲ ص ۳۵۰ و ۳۹۹ ؛ تفسیر سیوطی ، ج ۵ ص ۹۶ ، که دو روایت اخیر را از «ابن‌بن مالک» و «براء بن عازب» بویست کرده و همه آن شبیه روایت ابوهریره است .

^{۲۶۳} الطبقات الکبری ، ج ۱ ص ۷۸ ؛ امتاع الاسماع ، ج ۱ ص ۳۲۶ ؛ سیر اعلام النبلاء ، ج ۲ ص ۴۳۶ ؛ فتح الباری ، ج ۶ ص ۳۱ و ج ۷ ص ۳۹۱ ؛ الإصابه ، ج ۳ ص ۲۸۷ ؛ المعارف ، ص ۲۷۸ .

^{۲۶۴} مسند ابن حنبل ، ج ۳ ص ۴۷۶ و ج ۵ ص ۶۰ . - مسند احمد ، ج ۳ ص ۴۷۶ و ج ۵ ص ۶۰ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب «و انذر عشیرتک الاقربین» ؛ تفسیر سیوطی ، ج ۵ ص ۹۵ ؛ تفسیر طبری ، ج ۱۹ ص ۷۳ .

این روایت را ابوعثمان از دو نفر نقل می‌کند: قبیصه بن مخارق، زهیر بن عمرو. از زهیر بن عمرو تنها در همین روایت نام برده شده و در هیچ جای دیگری نام و نشانی از وی وجود ندارد. محققان احوال صحابه و رجال می‌گویند: اولین بار که زهیر در تاریخ شناخته شده است، بصره می‌باشد و قبل از آن، از او نام و نشانی نیست. او در این شهر که در سال ۱۴ بنا شد، خانه داشته است. تنها نشانه‌ای که برای صحابی بودن او موجود می‌باشد، همین روایت است و اصولاً رجالیون می‌گویند: ما برای او حدیثی جز این نمی‌شناسیم. بخاری چون این حدیث را صحیح ندانسته آن را در کتاب خویش نیاورده است. او می‌گوید: دلیل بر عدم صحت این روایت این است که زهیر از صحابه نیست، این است که او در حدیث، یادآور نمی‌شود که آن را از پیامبر شنیده است. ۲۶۵ نتیجه این است که اگر کسی زهیر را به عنوان صحابی نام داده، از این حدیث استفاده کرده و بدان استناد نموده است. این خبر، نه تنها دلیل ملاقات او با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نیست، بلکه طبق استنباط صاحب نظران، خود مایه شک در ملاقات وی با پیامبر بوده، و از صحت و اعتبار برخوردار نیست.

قبیصه بن مخارق از قبیله بنی هلال است. او در زمانی که مسلمانان در مکه بوده‌اند، پیامبر اکرم را ندیده است و بعد از هجرت، برای اولین بار به همراه وفد قبیله‌اش ۲۶۶ در مدینه به حضور ایشان شرفیاب گشته و اسلام آورده و پس از آن به سرزمین خویش بازگشته است. ۲۶۷ بنا بر این، قبیصه هم، در وقت نزول آیه حاضر نبوده و به طور عیان حوادث را مشاهده نکرده است، تا بتواند آن را بی واسطه و سند نقل کند.

خلاصه این که هیچ گونه خبر معتبری از ملاقات زهیر بن عمرو با پیامبر نداریم، و قبیصه هم هیچ گونه ملاقات و آشنایی با رسول اکرم، در هنگام نزول آیه (سال سوم) نداشته است.

● **روایت اعمش از ابن عباس:** این حادثه در روایت دیگری نیز نقل شده که اعمش از عمرو بن مره از سعید جبیر از ابن عباس آن را نقل نموده است. ابن عباس در این روایت

^{۲۶۵}. الإصابه، ج ۱ ص ۵۳۶، ترجمه ۲۸۳۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۳ ص ۳۴۷.

^{۲۶۶}. وفد عبارت است از دسته‌ای که از هر قبیله انتخاب می‌شدند و به نزد پیامبر می‌آمدند تا اسلام خود را به ایشان عرضه کنند. برای بررسی زندگانی او رجوع کنید به: الإصابه، ج ۳ ص ۲۱۵.

^{۲۶۷}. الإصابه، ج ۳ ص ۲۱۵، ترجمه ۷۰۶۳؛ و نیز رجوع کنید به: الطبقات الكبرى، ج ۱ ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ أسد الغابه، ج ۴ ص ۳۸۳ - ۳۸۴، ترجمه شماره ۴۲۵۹.

آیه را چنین قرائت می‌کند : «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ رَهْطَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» ، و می‌گوید : چون این آیه نزول یافت ، پیامبر بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد هشدار دهنده «یا صباحاه» برآورد . مردم گفتند : این کیست که چنین بانگ می‌زند و هشدار خطر می‌دهد؟ گفته شد : محمد است ؛ و به گرد او جمع شدند . پیامبر گفت : یا بنی فلان! و یا بنی فلان! و یا بنی عبد مناف! و یا بنی عبدالمطلب! اگر من به شما اطلاع بدهم که سوارانی از دشمن ، در پشت این کوه پنهان شده قصد حمله به شما را دارند ، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند : ما در سراسر زندگی‌ات ، از تو دروغی نشنیده‌ایم . پیامبر فرمود : «إِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» : «من شما را از عذاب شدید آینده انذار می‌کنم .» ابولهب گفت : «تَبَا لَكَ أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا؟!»: «مرگ بر تو باد ، آیا برای چنین سخنی ما را در اینجا گرد آورده‌ای؟!» به همین مناسبت آیه «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» نازل شد. ۲۶۸

• مهمترین شاهد دروغین بودن این حدیث ، آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ رَهْطَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» است ، که این حدیث در ذیل آن نقل می‌شود . زیرا چنین آیه‌ای با چنین شکلی در قرآن کریم وجود ندارد .

اضافه بر این که روایت از ابن عباس نقل شده ، در حالی که به تصریح رجال شناسان ، او در شعب متولد شده و این درست سه سال قبل از هجرت بوده است ؛ ۲۶۹ یعنی هفت سال بعد از نزول آیه شریفه . بنا بر این ، حدیث ابن عباس هم ، ارسال دارد و سند آن پیوسته نیست .

تا اینجا احادیثی که بررسی شد ، احادیثی بودند که در صحاح و مسند احمد وجود دارند . از اینها که بگذریم ، به کتب تفسیر می‌رسیم . در میان کتب تفسیری مکتب خلفا ، معتبرترین و مفصل‌ترین تفاسیر روایی ، تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور سیوطی می‌باشد .

• روایات طبری و سیوطی:

پنجمین روایت مورد تحقیق ما ، روایتی است که طبری از ابو موسی اشعری نقل می‌کند . ابو موسی می‌گوید : آنگاه که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نزول یافت ، پیامبر دست خویش در گوش‌ها فرو برد و فریاد برآورد : یا بنی عبد المطلب! یا صباحاه! ^{۲۷۰} «ای

^{۲۶۸} . مسند ابن حنبل ، ج ۱ ص ۲۸۱ و ۳۰۷ ؛ صحیح مسلم ، ج ۱ ص ۱۳۴ . تفسیر سیوطی ، ج ۵ ص ۹۶ ؛ سنن ترمذی ، ج ۱۲ ص ۲۵۹ .

^{۲۶۹} . الإصابة ، ج ۲ ص ۳۲۲ ، ترجمه ۴۷۸۱ .

^{۲۷۰} - یعنی به هوش و آماده باشید که خطر نزدیک شده و دشمن یورش آورده است .

فرزندان عبدالمطلب! اعلام خطر می‌کنم...» .

این روایت را سیوطی در الدر المنثور از ابن جریر طبری و ترمذی و دیگران نقل می‌کند. ۲۷۱

اما متأسفانه این خبر هم ، به همان سرنوشت سایر روایات مبتلاست . زیرا راوی اولیه ، ابوموسی به همراه ابو هریره ، در سال هفتم از هجرت به مدینه آمده است ؛ این روایت را هم بی‌واسطه نقل کرده است . نتیجه این که روایت او نیز گرفتار ارسال است و ارزش روایی ندارد .

سیوطی روایت دیگری ، در تفسیر این آیه از انس بن مالک آورده است ، که از نظر متن ، کاملاً شبیه روایت ابوهریره است . اما از نظر سند ، این روایت هم بی‌اعتبار می‌باشد . زیرا انس در مدینه تولد یافته است . وی قبل از ورود پیامبر به مدینه و هجرت ، به مکه نیامده و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات نکرده بود . او در عصر حادثه ، یعنی سال سوم ، تازه متولد شده بود ؛ زیرا هنگام هجرت پیامبر - که درست ده سال بعد اتفاق افتاده - او ده ساله بوده است. ۲۷۲

بنا بر این ، انس درست در سال نزول آیه ، در مدینه تولد یافته و در مکه نبوده است . و اگر بوده ، نمی‌توانسته در شمار ناظران و شاهدان حادثه بوده باشد .

و نیز سیوطی روایتی در این زمینه ، از براء بن عازب نقل می‌نماید . براء بن عازب از قبیله اوس و از طوایف انصار شهر مدینه است . او در سال دوم هجرت در جنگ بدر شرکت کرد ، اما پیامبر به خاطر کوچکی سن ، وی را نپذیرفت . یعنی او در آن وقت پانزده سال نداشته است که بالغ باشد و بتواند در جنگ و جهاد شرکت کند . لذا او در عصر نزول آیه ، در حدود دو سال سن داشته و در مدینه زندگی می‌کرده ، و نمی‌توانسته از شاهدان و ناقلان بی‌واسطه حادثه باشد. ۲۷۳

این سه روایت ، یعنی روایت ابوهریره و انس و براء بن عازب ، به یک لفظ هستند ، و هر سه راوی نیز در هنگام وقوع حادثه در محل نبوده‌اند . لذا این یکسانی لفظ روایت ،

^{۲۷۱} الدر المنثور، ج ۵ ص ۹۵ - ۹۷، به نقل از طبری، جزء ۷۲/۱۹ به بعد سنن الترمذی، ج ۵ ص ۳۳۸ - ۳۴۰ ح

۳۱۸۴ و ۳۱۸۵ و ۳۱۸۶، ج ابراهیم عطوه عوض و ج ۱۲ ص ۶۲، چاپ مصر ۱۳۵۳ هـ

^{۲۷۲} الإصابة، ج ۱ ص ۸۴ - ۸۵، ترجمه ۲۷۷؛ و به نقل دیگر، او در سال هجرت، هشت ساله بوده، بنا بر این، در وقت نزول آیه، هنوز تولد نیافته بوده است. رجوع کنید به: المعارف، ص ۳۰۸ - ۳۰۹.

^{۲۷۳} رجوع کنید به: الإصابة، ج ۱ ص ۱۴۶ و ۱۴۷، ترجمه ۶۱۸؛ أسد الغابة، ج ۱ ص ۲۰۵، ترجمه ۳۸۹؛

الإستیعاب، ج ۱ ص ۱۵۳ - ۱۵۵، ترجمه ۱۷۲، تحقیق علی محمد البجاری؛ الطبقات، خلیفة بن خیاط، ج ۱ ص ۱۸۶، ترجمه ۵۲۲ و ص ۳۰۳، ترجمه ۹۲۳ و ص ۴۴۹، ترجمه ۱۵۰۰.

می‌تواند به بخشنامه رسمی حکومت اموی برای ساختن احادیث ، مستند باشد ؛ خواه راویان اولیه برای اطاعت از دستور امویان این کار را کرده باشند ، و خواه دیگران جعل خبر کرده و به نام اینان عرضه کرده باشند .

در تفسیر طبری و الدر المثنور ، روایت‌های دیگری نیز هست که به افرادی از قبیل محمد بن شهاب زهری و قتاده منسوب است . ۲۷۴

چنان که در گذشته دیده‌ایم ، این دو ، بسیار از عصر پیامبر دور بوده‌اند ، و از طبقه تابعین محسوب می‌شوند . لذا روایاتشان را دیگر مورد نقد قرار نمی‌دهیم ، زیرا بی‌سند بودن و ارسال آنها خیلی واضح و روشن است .

سیوطی روایات دیگری را نیز ، از صحابی پیغمبر ، چون زبیر نقل می‌کند . اما سند او تا زبیر پیوسته نیست . یعنی سیوطی که در قرن دهم زندگی می‌کرده ، با وساطت یک یا دو تن ، از زبیر روایت می‌کند و روشن است که نه قرن فاصله میان زبیر بن عوام صحابی با سیوطی ، به وسیله یک یا دو نفر پر نمی‌شود ، و این مدت حداقل افزون از بیست نسل ، درازا دارد . لذا این احادیث هم اعتبار نداشته ما نمی‌توانیم سخن زبیر در این روایت را به عنوان شخص او ارزیابی کنیم . زیرا به احتمال بسیار قوی این خبر را نقل نکرده و دیگران به نام او جعل نموده‌اند . ما تا سند روایت را به طور پیوسته تا به اولین راوی شناسیم ، نمی‌توانیم روایت را به او نسبت بدهیم . پس این روایت از دسترس تحقیق و بررسی به دور بوده و از اعتبار خالی است .

● **روایت براء:** در الدر المثنور از «براء» روایت کند که گفت: «هنگامی که آیه (**وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**) بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نازل شد، آن حضرت بر بلندای تپه‌ای بالا رفت و فریاد زد: «یا صباحاه!» که مردم گرد آمدند و او آنها را بر حذر داشت و بیمشان داد و فرمود: «من در برابر خدا برای شما کاری نمی‌توانم کرد.»^{۲۷۵}

از «براء بن عازب» است که از قبیله «اوس» و از انصار مدینه است و در سال دوم هجری در جنگ بدر حضور یافت و چون سن او به پانزده سال نرسیده بود، رسول خدا به او اجازه شرکت در نبرد را نداد. حال چگونگی از شأن نزول آیه‌ای خبر می‌دهد که دوازده سال پیش از آن در مکه نازل شده است؟!

اضافه بر این مورد در این روایت آمده است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به هنگام نزول آیه (**وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**) قریش و فرزندان عبدمناف را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ... در حالی که این آیه،

^{۲۷۴}. تفسیر الطبری ، ج ۱۹ ص ۷۳ - ۷۵ ، به ترتیب از ابن شهاب و ضحاک و قتاده ، هر کدام یک روایت وجود دارد که به ترتیب متوفای ۱۲۴ و ۱۰۵ و ۱۱۷ هجری هستند . اینان از تابعین می‌باشند و عصر پیامبر را درک نکرده‌اند .

انذار و بیم دادن را ویژه‌ی خویشاوندان نزدیک آن حضرت قرار داده که فرزندان عبدالمطلب و بنی‌هاشم‌اند، و نه غیر آنها از قبایل قریش!

● **روایت ابوامامه:** درالدر المثنور روایت کند که گفت: «هنگامی که آیه‌ی: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بنی‌هاشم را فراخواند و آنها را بر درب خانه نشانید و زنان و افراد و خانواده‌ی خود را نیز فراخواند و در درون خانه نشانید و سپس رو به ایشان کرد و فرمود: «ای بنی‌هاشم! جانهای خود را از خدا خریداری کنید و گردنهای خود را از قید گناه و نافرمانی خدا رها سازید که من در برابر خدا برای شما کاری نمی‌توانم کرد.» پس از آنرو به‌سوی افراد خانواده خود کرد و فرمود: «ای عایشه دخت ابی‌بکر! و ای حفصه دخت عمر! و ای ام‌السلمه! و ای فاطمه دخت محمد! جانهای خود را از خدا خریداری کنید و گردنهای خود را از قید گناه رها سازید که من در برابر خدا برای شما کاری نمی‌توانم کرد و شما را بی‌نیاز نمی‌کنم.» عایشه گریست و گفت: «آیا چنین روزی که تو به هیچ روی ما را بی‌نیاز نکنی خواهد بود...؟»^{۲۷۶}

ابوامامه است که در باب کُنیه‌های کتاب «اسدالغابه» پنج نفر را با این کُنیه معرفی کرده است.

۱ - ابوامامه اسعدبن زراره که در «بیعت عقبه» اول و دوم حاضر شده و در ماه شوال نه ماه پس از هجرت وفات کرده است.

۲ - ابوامامه انصاری که نام او در حدیثی آمده ولی خود او شناخته‌نشده است.

۳ - ابوامامه باهلی که در مصر ساکن شد و در سال ۸۱ تا ۸۶ هجری در شام وفات کرده است. او پیامبر را در مکه ندیده تا درباره نزول آیه‌ی انذار حدیث گوید:

۴ - ابوامامه بن ثعلبه انصاری که سه حدیث از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) روایت کرده است، که او نیز، از اهل مکه نبوده تا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در آنجا درک کرده باشد.

۵ - ابوامامه سهل بن حنیف که در سال یکصدم هجری در سن نود و چند سالگی وفات کرده، که او نیز عصر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه را در درک نکرده است.^{۲۷۷}

بدین گونه اسناد این روایت به راویانی رسید که هیچ یک عصر رسول خدا در مکه را درک نکرده‌اند تا از گزارش دهند.

همچنین در روایت «ابوامامه» گوید: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بنی‌هاشم را بر درب خانه و زنان و خانواده‌اش فاطمه و عایشه و حفصه و ام‌سلمه را در درون آن گرد هم آورد و فرمود: ... در حالیکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با عایشه و حفصه و ام‌سلمه در مدینه ازدواج کرد، و این آیه - چنان که بیان داشتیم - در مکه و در سال سوم بعد از بعثت نازل گردیده است!

۲۷۶ - همان مدرک.

۲۷۷ - به شرح حال آنها در «اسدالغابه» ج ۶ ص ۱۶-۱۸، چاپ مصر مراجعه نمایید.

این حال احادیثی است که آنها را به صحابه نسبت داده‌اند. و ما بدان خاطر که بحث به درازا نکشد از آوردن روایات منسوب به تابعین که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را درک نکرده‌اند تا ما را از حوادث عصر او آگاه کنند، در می‌گذریم. همچنین است حال راویانی که پس از تابعین آمده‌اند.

دو تذکر

در اینجا، دو مطلب لازم به تذکر است:

اول این که روایتی که به ابن عباس نسبت داده شده بود و در آن عبارت «و رَهَطَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»^{۲۷۸} به عنوان بخشی از آیه قرآن کریم وجود داشت، و می‌خواست بگوید که ابن عباس این بخشی را از قرآن کریم می‌دانسته، جای شک بزرگی را در خود باز می‌کند. زیرا در آن به تحریف قرآن اشاره دارد. من احتمال می‌دهم که این روایت، ساخته اوایل قرن دوم هجری است؛ زیرا در بررسی‌های تاریخ اسلام، به این نتیجه رسیده‌ایم که عمده کوشش‌های زنادقه در تخریب تفکر و اعتقادات اسلام، در اوایل این قرن انجام گرفته است. حال روایت را به سعید بن جبیر و بعد از او به ابن عباس بدهند یا به دیگری، فرقی نمی‌کند، و همه در پیروی از یک خط به وجود آمده‌اند، که همان خط مبارزه با اسلام می‌باشد.

مطلب دومی که باید یادآور شد، این است که آنچه این بنده از این روایات جعلی درمی‌یابد، این است که جز حدیث بالا سایر روایات موجود، همه در عصر معاویه ساخته و پرداخته شده‌اند. مثلاً ابوعثمان نهدی که از دو نفر روایت را نقل می‌کرد، در زمان معاویه و فرمان حدیث سازی او حضور داشته است. ۲۷۹ سایر روایات هم به کسانی می‌رسید که در همان زمان بوده‌اند؛ خواه کسانی که در شمار صحابه بوده‌اند، خواه کسانی که از تابعین بوده‌اند. ولی به طور عمد یا سهو به صحابی بودن نسبت داده شده‌اند.

یک دروغ شاخدار

یک دروغ بزرگ و شاخدار را نیز سیوطی در تفسیر این آیه، از طبرانی و ابن مردویه از ابوامامه باهلی نقل می‌کند، که او گفته است:

چون این آیه نزول یافت، پیامبر اکرم خویشاوندان و اهل بیت و خانواده خویش را جمع کرد.

^{۲۷۸}. تفسیر الطبری، جزء ۱۹ ص ۷۴، احادیث دیگری از ابن عباس در این زمینه نقل شده است سه عدد که همه بدون این زیادی هستند.

^{۲۷۹}. رجوع کنید به: المعارف، ابن قتیبه، ص ۴۲۶، تحقیق ثروت عکاشه؛ طبقات الحفاظ، ص ۲۵، ترجمه ۵۴؛ تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۶۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۶ ص ۲۷۷.

ابتدا به بنی هاشم رو کرد و به آنها فرمود: جان خود را از آتش باز خرید ... من برای شما نزد خداوند کاری نمی‌توانم کرد. سپس رو به اهل بیت خود نمود و گفت: ای عایشه، دختر ابوبکر! ای حفصه، دختر عمر! ای ام سلمه و ای فاطمه! ... جان خود را از خداوند بخريد و بکوشيد تا خود را از آتش رها سازيد. من کاری برای شما نمی‌توانم کرد و عایشه گریه کرد و گفت: آیا چنین روزی خواهد بود ... ۲۸۰

به یاد داریم که آیه در سال سوم بعثت پیامبر نازل شده بود، و ابوامامه که همان اسعد بن زراره است، از انصار و اهل مدینه است. او از اولین افراد مدینه است که اسلام آورده، یعنی قریب به عصر هجرت، پیامبر را دیدار کرده و اسلام آورده است. بنا براین، در وقت نزول آیه حضور نداشته است.

از این بدتر، آن که حفصه و عایشه، در سالهای بعد از هجرت به همسری پیامبر درآمده‌اند و عایشه در وقت نزول آیه، نه تنها همسر پیامبر نبوده - که در خانه پیامبر و در شمار همسران آن حضرت باشد - بلکه در سال سوم بعثت هنوز متولد نشده بوده است.

و باز از این بدتر این که ابوامامه، اسعد بن زراره، در ماه شوال سال اول هجری وفات یافته است. بنا بر این، در هنگامی که عایشه و حفصه، همسر پیامبر و اهل خانه آن حضرت شده‌اند، نبوده که بتواند چنین حادثه‌ای را حاضر و ناظر باشد. ۲۸۱

نتیجه این که ما با اطمینان می‌توانیم بگوییم: ابوامامه و ابن عباس و بسیاری از دیگر راویان، خود این احادیث را نقل نکرده‌اند. این گونه اخبار به دنبال فرمان معاویه برای جعل حدیث، در حدود سال ۵۰ هجری به وجود آمده‌اند. بر اساس این فرمان رسمی، جااعلان اصلی برای بی اعتبار کردن روایات فضایل اهل بیت پیامبر، این احادیث را ساخته و به راویان معتبر یا غیر معتبر نسبت داده‌اند.

البته اصل صعود پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به بالای کوه صفا یا بر مجموعه‌ای سنگ، و فریاد برداشتن برای انداز قریشیان، ممکن است صحت داشته باشد، ولی این که چنین حادثه‌ای به دنبال نزول آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» اتفاق افتاده باشد، مورد انکار است، و نمی‌تواند به هیچ وجه صحیح باشد. بهترین دلیل نیز متن آیه کریمه است؛ زیرا این آیه به صراحت به پیامبر مأموریت می‌دهد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را انداز کند، نه افراد قبیله و قومش را. قریشیان اگرچه با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خویشاوندند، اما

۲۸۰. الدر المنثور، سیوطی، ج ۵ ص ۹۶، حدیث دوازدهم در ذیل آیه مزبور.

۲۸۱. أسد الغابۃ، ج ۱ ص ۸۶ - ۸۷، ترجمه ۹۸؛ الاصابۃ، ج ۱ ص ۵۰، ترجمه ۱۱۱؛ الاستیعاب، ج ۱ ص ۸۰ -

۸۲، ترجمه ۳۰؛ المعارف، ابن قتیبه، ص ۳۰۹.

خویشاوندان بسیار بسیار دور می‌باشند ، که با او تنها در عنوان قریشی بودن شرکت دارند ، و شاید در اجداد خیلی دور وحدت داشته باشند .

داستان اصلی چیست

ما در روایات موجود در مکتب اهل بیت، اصل داستان را می‌یابیم. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: آنگاه که پیامبر خدا مکه را فتح کرد ، بر کوه صفا ایستاد و فرمود : ای بنی هاشم و ای فرزندان عبدالمطلب! من مهربان و دلسوز شما هستم ، نگوئید محمد از ماست . به خدا سوگند ، وابستگان به من از شما و غیر شما ، جز متقیان و پرهیزکاران نیستند . نباشد که شما روز قیامت بیایید و دنیا را بر گردن خودتان بار کرده باشید ، اما دیگران بیایند و آخرت را به همراه داشته باشند . بدانید که من عذری میان خود و شما ، و میان خداوند و شما باقی نگذاشتم ، و عمل من مال من ، و عمل شماست . ۲۸۲

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این سخنرانی بسیار بجا ، نظرشان این بود : حال که او بر مکه پیروز شده و در واقع حاکم بر جزیره العرب گردیده ، نباید خویشاوندانش با تکیه بر قدرت ایشان ، به دنیا روی بیاورند ، و باید بدانند که پیوستگی و نزدیکی به پیامبر ، مبتنی بر تقواست و لا غیر ، و آن با دنیا پرستی و چپاول اموال مردم سازگار نیست ، و مانند هر حکومت دنیایی دیگر ، فکر نکنند حال که یکی از خویشان‌شان ، رهبری و زعامت ملت و سرزمینی را به دست آورده ، پس ما می‌توانیم به قدرت و ثروت و راحت برسیم ، و در دنیا و آخرت ، سیادت و آقایی داشته باشیم .

در پایان ، دیگر بار می‌گوییم که ممکن است این روایت به بعضی از راویان ، نسبت داده شده و باشد ، اما خود او از این نسبت بی‌خبر باشد . مثل روایتی که ابوعثمان نهدی از زهیر بن عمرو و قبیصه بن مخارق نقل می‌کرد ، که دیدیم حدیث شناسان می‌گفتند : تنها او این روایت را از آن دو نقل کرده ، یعنی هیچ کس دیگری آن را از این دو نشنیده بوده است . یا روایتی که از ابن عباس نقل شده بود یا از ابوامامه و براء بن عازب و مانند ایشان . این کسان ممکن است که چنین سخنانی نگفته باشند ، و حتی می‌توان احتمال قریب به یقین داد که نگفته‌اند ، اما وقتی بخشنامه رسمی معاویه صادر گردید ، و تمام نیرو و توان حکومت اموی به کار افتاد که چنین احادیثی ساخته و جعل شود ، می‌توان به خوبی تصور نمود که عروه بن زبیر به نقل از ام المؤمنین عایشه ، یا محمد بن شهاب زهری به نقل از ابوهریره ، ۲۸۳ جاعلان اصلی روایت بوده و آنها این روایات را به افرادی

۲۸۲. صفات الشیعه ، حدیث هشتم ، ص ۱۶۵ از علی و الشیعه ، ج ۱۹۵۸ نجف .

۲۸۳. رجوع کنید به : صحیح مسلم ، ج ۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴ ، ج محمد علی صبیح و اولاده ، قاهره .

چون عایشه و ابوهریره و ابن عباس نسبت داده‌اند . راه‌ها و شهرهای دور ، به ویژه با وسایل آن عصر ، فرصت تحقیق را از طالبان حدیث می‌گرفت . اگر حدیثی به کسی منسوب می‌گشت ، کمتر ممکن بود که انسان به او دسترسی یافته صحّت آن را از وی پرسش نماید . لذا احادیث - اگر چه جعلی بودند - در دست‌ها و بر زبان‌ها باقی می‌ماندند و بعدها به کتب معتبر و غیر معتبر انتقال می‌یافتند ، و بخشی از معارف و احکام اسلام رسمی دستگاه خلافت را می‌ساختند .

۳-۲- گسترش دعوت به سایر قبایل عرب

در گذشته اشاره شد که دعوت پیامبر ، ابتدا در خانه خودش محصور بود . امیرالمؤمنین علیه‌السلام که با ایشان در غار حرا همراه بود ، با بوی خوش و پرتو آسمانی وحی ، در همان لحظات اولیه بعثت آشنایی یافت . بعد از بازگشت پیامبر به خانه ، حضرت خدیجه نیز به ایشان پیوست . تا اینجا جمع مسلمانان به سه تن بالغ گردید . مدارک معتبر گزارش می‌دهند که مدت‌های مدید ، اسلام از این سه تن تجاوز نکرده است . پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ، پس از سه سال اختفای دعوت ، در سال سوم بعثت مأموریت یافت که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را به اسلام بخواند . آیه ۲۱۴ سوره شعرا ، حاوی این فرمان بود . داستان چگونگی این دعوت را در گذشته از زبان امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیده‌ایم . به دنبال همین فرمان آسمانی بود که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خویشان نزدیک خود را به میهمانی دعوت ، و در خانه‌اش ایشان را انداز و تبلیغ فرمود. بعد از این ، دعوت به اسلام عمومیت یافت و رفته رفته کسانی از طبقات مختلف ، به اسلام گرویدند ، و جمعیت مسلمانان فزونی یافت .

در سیره ابن هشام گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله [در موسم حج] نزد قبایل عرب می‌رفت و می‌گفت: «ای بنی‌فلان! من فرستاده خدا به سوی شمایم ، به شما فرمان می‌دهد که جز خدا را نپرستید و به او شرک نورزید و این بت‌هایی را که می‌پرستید به دور اندازید و به من ایمان آورید و تصدیق‌ام نمایید تا آنچه را که خدا بدان مبعوث‌ام فرموده بیان کنم».

راوی گوید: در این حال مردی لوچ و نظیف با گیسوانی آویخته و بالاپوشی فاخر، پشت سر او می‌ایستاد و چون سخن و دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آخر می‌رسید، آن مرد می‌گفت: «ای بنی‌فلان! این شخص از شما می‌خواهد که از «لات و عزّی» و هم پیمانان جنّ خود دست بکشید و بدعت‌ها و گمراهی‌های او را بپذیرید. از او نپذیرید!». گوید: به پدرم گفتم: «پدر جان! این کسی که به دنبال او می‌رود و سخنانش را رد می‌کند، کیست؟» گفت: «این عموی او «ابولهب» است».

در روایت دیگری گوید: آن حضرت نزد قبیله «کِنْدَه» رفت و خود را به آنها

معرفی کرد و به سوی خدا دعوتشان نمود و آنها نپذیرفتند.

در روایت دیگری گوید: نزد تیره «بنی‌عبدالله» از قبیله «کلب» رفت و خود را به آنها معرفی کرد و به سوی خدا دعوتشان نمود و حتی به آنها گفت: «ای بنی‌عبدالله! خدای عزوجل نام نیکی [=عبدالله] بر پدر شما نهاده است» ولی آنها دعوتش را نپذیرفتند.

در روایت دیگری گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد «بنی‌حنیفه» رفت و خود را به آنها معرفی نمود و به سوی خدا دعوتشان کرد، ولی آنها زشت‌تر از سایر عرب با آن حضرت برخورد کردند.

در روایت دیگری گوید: نزد قبیله «بنی‌عامر بن صعصعه» آمد و خود را به آنها معرفی کرد و به سوی خدای عزوجل دعوتشان نمود و مردی از آنها به نام «بیحرة بن فراس» گفت: «به خدا سوگند اگر این جوان قریشی در اختیار من باشد، همه عرب را به وسیله او می‌خورم!» سپس به پیامبر گفت: «بگو بدانم، اگر تو را در این دعوت پیروی کنیم و خدا بر مخالفان پیروزی گرداند، آیا حکومت پس از خود را به ما می‌دهی؟» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حکومت در اختیار خداست، هر جا بخواهد قرارش می‌دهد» و او گفت: «آیا ما گردن‌های خود را به خاطر تو، هدف دشمنی عرب قرار دهیم و چون خدا پیروزی کرد، این حکومت از آن دیگران باشد؟! ما نیازی به کار و دعوت تو نداریم» و دعوتش را نپذیرفتند.

مردم که از مکه برون رفتند، بنوعامر نزد شیخ و بزرگ قبیله خود که پیر و زمینگیر شده بود بازگشتند و در پاسخ سؤال او که پرسید: «در موسم [حج] امسال چه گذشت؟» گفتند: «جوانی قریشی از نوادگان عبدالمطلب که خود را پیامبر می‌داند، نزد ما آمد و دعوتمان کرد تا یاری‌اش کنیم و همراهش باشیم و او را به سرزمین‌مان بیاوریم».

آن شیخ دو دست خود را بر سر نهاد و گفت: «ای بنی‌عامر! آیا جبران شدنی است؟ آیا مرغ از قفس پریده باز می‌گردد؟ سوگند به آنکه جان من در دست اوست، هیچ یک از اولاد اسماعیل به دروغ ادعای نبوت نکرده، این حق است. نظر شما چیست؟»

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این روش را ادامه می‌داد و هر گاه مردم برای «موسم حج» می‌آمدند، نزد آنان می‌رفت و خود را به آنها معرفی می‌کرد و به اسلام دعوتشان می‌نمود و پیام الهی را به آنها می‌رسانید.

این سیره و روش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با قبایل عرب در موسم حج ادامه یافت تا آنگاه که با گروهی از قبیله «خزرج» ملاقات کرد و آنها را به اسلام دعوت نمود و قرآن را برای آنها

تلاوت فرمود. آنها که پیش از آن، خبر نزدیک شدن زمان بعثت پیامبر را از «یهود مدینه» شنیده بودند، هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با آنها سخن می‌گفت و به سوی خدایشان دعوت می‌کرد، به یکدیگر گفتند: «ای قوم! به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهود شما را از او می‌ترسانید، پس نباید در پیوستن به او از شما پیشی بگیرند. لذا دعوتش را لبیک گفتند و اسلام را پذیرفتند و چون به مدینه رسیدند داستان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را باز گفتند و مردم را به اسلام دعوت کردند و خبر بعثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه منتشر شد و نام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همه خانه‌ها را فرا گرفت.

سال آینده که فرا رسید دوازده نفر از بزرگان آنها به حج آمدند و در «عقبه» با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملاقات کردند و بر این قرار که بشنوند و اطاعت کنند، با آن حضرت بیعت نمودند. و این پیش از وجوب جهاد بود. آنگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله «مصعب بن عمیر» را با آنها به مدینه فرستاد تا قرآن و اسلام را به آنان بیاموزد و نسبت به دین آگاهشان نماید. تا آنگاه که سال آینده فرا رسید و مشرکان و مسلمانان مدینه به حج آمدند و مسلمانان خدمت پیامبر رسیدند و در «عقبه» قرار ملاقات گذاشتند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هفتاد و سه نفر از مردان آنها را با دو نفر از زنان برگزید و مردان آنها با پیامبر بیعت جنگ کردند، و این، بیعت «عقبه ثانیه» بود. آنگاه دوازده نفر «نقیب = رئیس» برای آنها تعیین فرمود، و چون به مدینه رسیدند اسلام گسترش یافت و خداوند متعال به پیامبرش اجازه فرمود تا به مدینه هجرت نماید.^{۲۸۴}

فصل سوم: مقابله قریش در برابر دعوت پیامبر(ص) ۱-۳- قریش و استهزاء پیامبر(ص)

خداوند سبحان در بیان استهزای قریش به رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید:

«وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِذْ يَخْتَذُونَكَ إِلَّا هُزُؤًا أَمْ هَذَا الَّذِي يُذَكِّرُ آلِهَتِكُمْ وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ»^{۲۸۵}: «و هر گاه کافران تو را ببینند، فقط مسخرهات می کنند [و می گویند]: «آیا این همان کسی است که خدایانتان را [به بدی] یاد می کند؟!» در حالی که خود آنها یاد خدای رحمان را انکار می کنند».

و درباره اینکه آن حضرت را «شاعر» و «مجنون» می گفتند، فرموده:

«وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ»^{۲۸۶}: «آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟».

قریش قرآن کریم را سخن شیطان رجیم می نامیدند و خداوند سبحان در پاسخ آنها می فرماید:

«وَ مَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ... * وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»^{۲۸۷}: «و مصاحب شما [=پیامبر صلی الله علیه و آله] دیوانه نیست... * و این [قرآن] سخن شیطان رجیم نیست».

و نیز می گفتند: او دچار سحر و افسون شده است، و خداوند می فرماید:

«...وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَكَلَّمَا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا * نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا»^{۲۸۸}: «... و چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد کنی، با نفرت پشت می کنند. [و] هنگامی که به سوی تو گوش فرا می دهند، ما بهتر می دانیم برای چه گوش می دهند، و [نیز] آنگاه که به نجوا می پردازند، آن هنگام که ستمگران می گویند: شما جز مردی افسون شده را پیروی نمی کنید!».

این گونه مقابله با قرآن کریم از باب: «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُتُوًّا»^{۲۸۹} بود، یعنی: «در حالی که به آن یقین داشتند، ستمکارانه و سرکشانه انکارش می نمودند!» و می دانستند که توان مقابله با آن را ندارند.

۲-۳- چاره اندیشی قریش برای پیشگیری از تاثیر قرآن

ابن هشام و دیگران روایت کنند: گروهی از قریش در موسم حجّ نزد «ولید بن مغیره» رفتند و از او مشورت خواستند و او گفت: «ای گروه قریش! موسم حجّ فرا رسیده و به زودی کاروانهای عرب که

^{۲۸۵}. انبیاء/۳۶.

^{۲۸۶}. صافات/۳۶.

^{۲۸۷}. تکویر/۲۵ و ۲۲ و

^{۲۸۸}. اسراء/۴۷-۴۶.

^{۲۸۹}. نمل/۱۴.

موضوع رفیق شما را شنیده‌اند، بر شما وارد می‌شوند؛ پس، یک رأی شوید و اختلاف نکنید که باعث شود یکدیگر را تکذیب و تخطئه نمایند!».

گفتند: «ای ابا عبدشمس! تو خود برای ما رأی را برگزین و بگو تا ما هم آن را بگوییم!»

او گفت: «شما بگویید تا من بشنوم».

گفتند: «می‌گوییم کاهن است».

گفت: «نه به خدا، او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم، سخن او زمزمه و قافیه کاهن نیست».

گفتند: «می‌گوییم مجنون است».

گفت: «او مجنون نیست، ما جنون را دیده و آن را شناخته‌ایم، هیچ یک از آثار آن در او دیده نمی‌شود».

گفتند: «می‌گوییم شاعر است».

گفت: «او شاعر نیست، ما انواع شعر را شناخته‌ایم، رجز و هزج و قریضه و مقبوضه و مبسوطه، همه را

می‌شناسیم، این شعر نیست».

گفتند: «می‌گوییم ساحر است».

گفت: «او ساحر نیست، ما ساحران و سحرشان را دیده‌ایم، این دمیدن و گره زدن ساحرانه نیست».

گفتند: «پس چه بگوییم ای ابا عبدشمس؟»

گفت: «به خدا سوگند، سخن او شیرین است، ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش پر بار است. پس هر چه بگویید

بطلاش آشکار است، نزدیک‌ترین سخن درباره او این است که بگویید: «ساحر است، او سخن سحرآمیزی

آورده که پسر را از پدر، برادر را از برادر، زن را از شوهر و انسان را از خویشاوندانش جدا می‌کند، بدین

خاطر از او جدا شوید!»

آنها چنین کردند و بر سر راه حاجیان نشستند و هر که را دیدند با چنین ترفندی ترسانیدند و بر حذر

داشتند. خداوند سبحان نیز درباره «ولید بن مغیره» و رأی او چنین فرمود:

«ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً * وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً * وَ بَنِينَ شُهُوداً * وَ مَهْدَتُ لَهُ

تَمَهيداً * ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ * كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً * سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً * إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَرَ *

فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَرَ * ... * فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤَثَّرُ»^{۲۹۰}

«مرا با آنکه او را تنها آفریدم واگذار * او که دارائی بسیارش دادم * و پسرانی آماده *

و اسبابی فراهم * باز هم طمع دارد که بیفزایم * نه چنان است، زیرا او دشمن آیات ما

بود * به زودی او را به بالا رفتن از گردنه [عذاب] وادار می‌کنم * آری، او اندیشه کرد و

سنجید * مرگ بر او باد، چگونه سنجید! * باز هم مرگ بر او باد، چگونه سنجید! *...*

و گفت: این [قرآن] جز سحری تاریخی نیست!^{۲۹۱}

۳-۳-۳- قریش راه حلّ میانه پیشنهاد می‌کند:

کفار قریش، بار دیگر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد کردند که یک سال آنان، خدای او را بپرستند، و یک سال او خدایان آنها را بپرستند. در جواب آنها سوره مبارکه کافرون نازل شد: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي» بگو ای کافران! من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم. شما نیز آنچه را من می‌پرستم نمی‌پرستید ... شما را دینی و مرا دینی دیگر است.

مفسران در تفسیر سوره «کافرون» و ابن هشام در سیره روایت کرده‌اند: «اسود بن مطلب، ولید بن مغیره، امیه بن خلف و عاص بن وائل که از سران قریش بودند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که در طواف کعبه بود محاصره کردند و گفتند:

«ای محمد! بیا مصالحه کنیم و آنچه را که تو می‌پرستی ما هم بپرستیم، و آنچه را که ما می‌پرستیم تو هم بپرست تا در این کار شریک شویم! حال اگر آنچه را که تو می‌پرستی بهتر از آن است که ما می‌پرستیم، بهره خود را از آن برده‌ایم، و اگر آنچه را که ما می‌پرستیم بهتر از آن است که تو می‌پرستی، تو بهره خود را از آن برده‌ای!» خداوند سبحان در ردّ پیشنهاد جاهلانه آنها این سوره را نازل فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَ لَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ * وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي»

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

«بگو: ای کافران * آنچه می‌پرستید، نمی‌پرستم * و آنچه می‌پرستم، شما نمی‌پرستید * و نه آنچه پرستیدید من می‌پرستم * و نه آنچه می‌پرستم شما می‌پرستید * دین شما برای خودتان، دین من برای خودم!»^{۲۹۲}.

بار دیگر پیشنهاد کردند که چنانچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواستار مال دنیاست، از اموال خود آنقدر به حضرتش بدهند که از همه اهل مکه ثروتمندتر شود؛ اگر خواهان پادشاهی است، او را به پادشاهی خود اختیار کنند. پیامبر در جواب گفت:

به خدا سوگند، اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند، از دعوت دست نمی‌کشم.

در این گفتگوها و پیشنهادها بین قریش و ابوطالب و پیامبر، ابو طالب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهارناتوانی کرد و گفت: ای پسر برادرم! قوم تو چنین و چنان گفتند. در کار من و خودت

^{۲۹۱}. سیره ابن هشام ۳۰۶/۱-۳۰۷ چاپ بیروت، دار احیاء التراث؛ سیره ابن اسحاق ۱۳۱/۱-۱۳۲.

^{۲۹۲}. سیره ابن هشام ۳۹۹/۱-۴۰۰ چاپ دار احیاء التراث.

بیندیش ، و آنچه را که توانایی آن را ندارم از من مخواه .

در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله به گریه افتاد و به عمو پشت کرد و به راه افتاد . ابوطالب برادرزاده را خواند . چون پیامبر ایستاد و رو به عمو کرد ، ابوطالب گفت :

ای پسر برادرم! برو و هر چه می خواهی بگو ؛ که در هیچ حالی تو را وا نمی گذارم . ۲۹۳

۳-۴- قریش با رسول خدا صلی الله علیه و آله درشتی می کند:

سران قریش یک بار دیگر در بیت الله با رسول خدا دیدار کردند و با شدت و غلظت و اسائه ادب کوشیدند تا او را از دعوت باز دارند .

طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیه «وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْبِكَ...»... «و هرگز به تو ایمان نمی آوریم»^{۲۹۴} روایت کرده اند:

عتبه و شیبه، پسران ربیع و ابوسفیان و مرد دیگری از قبیله بنی عبدالدار و ابوالبختری و اسود بن مطلب و زمعه بن اسود و ولید بن مغیره و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه و امیه بن خلف و عاص بن وائل و نیه و منبه، پسران حجاج، پس از غروب آفتاب، پشت کعبه گرد هم آمدند و به یکدیگر گفتند:

«به دنبال محمد بفرستید و با او صحبت کنید و احتجاج نمائید و اتمام حجت کنید! آنگاه نماینده فرستادند که بزرگان قومت اجتماع کرده اند تا با تو سخن بگویند. آن حضرت که نسبت به رشد و هدایت آنها بسی حریص بود، به گمان اینکه رأی نیکی یافته اند، به سرعت آمد و فراروی آنها نشست.

آنها گفتند: «ای محمد! ما به دنبال تو فرستادیم تا اتمام حجت کنیم. به خدا سوگند، در بین عرب مردی را نمی شناسیم که بلائی چون تو بر قوم خود وارد کرده باشد؛ پدران، ما را ناسزا گفتی، دین ما را ناروا شمردی، عقول ما را سفیه دانستی، معبودان ما را دشنام دادی، جماعت ما را از هم گسستی و هیچ کار زشتی نماند؛ مگر آنکه انجامش دادی، اکنون با تو چه کنیم؟ اگر با این سخنان به دنبال ثروت می گردی، ما از مال خود آن قدر به تو می دهیم که از همه ما ثروتمندتر شوی. اگر به دنبال شرف و برتری بر ما هستی، تو را سید و سالار خود می کنیم. اگر حکومت می خواهی، تو را حاکم خویش می سازیم. اگر این رفتار تو ناشی از «جن زدگی» است، هر چه داریم خرج می کنیم تا رها شوی یا ما معذور باشیم!».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اینها که می گویند در من نیست. من برای اخذ مال و کسب شرف و حکومت کردن بر شما نیامدم. خداوند مرا برانگیخته و به سوی شما فرستاده و

^{۲۹۳} . السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۱ ص ۲۷۸ .

^{۲۹۴} . اسراء / ۹۰-۹۳ .

کتابی بر من نازل فرموده و دستورم داده که شما را بشارت دهم و انذار نمایم؛ و من تنها پیام پروردگار را به شما رساندم و خیر شما را خواستم، حال، اگر آنچه را که برای شما آورده‌ام از من بپذیرید، آن بهره دنیا و آخرت شماست، و اگر نپذیرید، در راه خدا صبوری می‌کنم تا خداوند بین من و شما داوری کند».

گفتند: «ای محمد! اگر آنچه را که پیشنهاد کردیم نمی‌پذیری، تو خوب می‌دانی که در بین مردم جهان، هیچ کس سرزمینی محدودتر و ثروتی کمتر و زندگانی سخت‌تر از ما ندارد؛ پس، از پروردگارت درخواست کن این کوه‌ها را جا به جا کند تا سرزمین ما گسترش یابد، سپس رودهائی چون روده‌های شام و عراق در آن جاری سازد؛ و پدران در گذشته ما - از جمله «قصی بن کلاب» که بزرگمردی راستگو بود - را زنده کند تا از آنها بپرسیم که آنچه تو می‌گویی حق است یا باطل؛ اگر آنچه خواستیم انجام دادی و آنها تصدیقات کردند، ما هم تصدیقات می‌کنیم و جایگاهت نزد خدا را به رسمیت می‌شناسیم و می‌فهمیم که به راستی رسول خدایی و او تو را به حق برانگیخته است!».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: «من برای این کار مبعوث نشده‌ام، من تنها به آنچه خدا مأموریتم داده عمل کردم و آن را به شما رساندم. اگر بپذیرید، آن بهره شما در دنیا و آخرت است و اگر نپذیرید، در راه خدا صبوری می‌کنم تا خداوند بین من و شما داوری کند».

گفتند: «اگر این را برای ما انجام ندادی، پس، از پروردگارت بخواه تا فرشته‌ای بفرستد که تصدیقت کند و از ما کفایت نماید و از او بخواهی تا باغستان‌ها و گنج‌ها و کاخ‌های سیمین و زرین برای تو فراهم سازد و از آنچه می‌جویی بی‌نیازت کند؛ چون تو در بازارها می‌روی و مانند ما به کسب معاش می‌پردازی! آری، اگر چنان که می‌پنداری رسول خدایی، چنین کن تا برتری جایگاهت نزد خدا را بشناسیم!».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من چنین نمی‌کنم. من کسی نیستم که از پروردگارش این را بخواهد. من برای این مبعوث نشده‌ام، بلکه خداوند مرا بشیر و نذیر فرستاده، اگر آنچه را که برای شما آوردم بپذیرید، آن حظّ دنیا و آخرت شماست، و اگر نپذیرید، در راه خدا صبوری می‌کنم تا خداوند بین من و شما داوری کند».

گفتند: «پس، قطعات آسمان را بر ما فرو ریز، همان گونه که می‌پنداری که پروردگارت اگر بخواهد آن را انجام می‌دهد! ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا آن را به انجام رسانی!».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «این در اختیار خداست. اگر بخواهد با شما چنین می‌کند».

گفتند: «ای محمد! به پروردگارت اعلام کن که ما در کنار تو می‌نشینیم و خواسته خود

را از تو مطالبه می‌کنیم و منتظر پاسخ می‌مانیم! اگر خواسته ما را نپذیری به این نتیجه می‌رسیم که آن مردی که در یمامه است و نامش «رحمن» او تو را آموزش می‌دهد که چنین بگویی، و به خدا سوگند که ما هرگز به «رحمن» ایمان نمی‌آوریم. ای محمد! ما با تو اتمام حجت کردیم. به خدا سوگند، با این بلایی که بر ما نازل کرده‌ای، رهایت نمی‌کنیم تا نابودت کنیم یا نابودمان کنی!».

به اینجا که رسیدند، رسول خدا برخاست، عبدالله بن ابی امیه نیز برخاست و با او به راه افتاد و گفت: «ای محمد! قوم تو پیشنهاد خود را ارائه کردند و تو نپذیرفتی. سپس برای خود چیزهایی خواستند تا جایگاه تو را نزد خدا دریابند، آن را نیز انجام ندادی. آنگاه از تو خواستند تا در غذایی که از آن بیم‌شان می‌دهی شتاب کنی. حال، به خدا سوگند هرگز به تو ایمان نیاورم تا نردبانی به سوی آسمان بگیری و از آن بالا روی و من بینم که بالا رفتی و با نامه‌ای گشاده، به همراه چهار فرشته که تصدیقت کنند، باز گردی. به خدا سوگند اگر چنین کنی، باز هم گمان ندارم که تصدیقت کنم!» سپس از رسول خدا جدا شد. و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با تأسف از اینکه قومش ایمان نیاوردند به خانه بازگشت.

از سوی دیگر، ابوجهل گفت: «ای گروه قریش! محمد پیشنهاد شما را نپذیرفت و اکنون می‌بینید که دین ما زیر سؤال رفته، به پدران ما ناسزا گفته می‌شود. ما را سفیه می‌داند و به معبودانمان دشنام می‌دهد! من هم اکنون با خدا عهد می‌کنم که فردا در سجده نمازش سر او را با سنگی بزرگ در هم بکوبم!»^{۲۹۵}.

خداوند در این آیات بر او نازل کرد (وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ... بَشَرًا رَسُولًا)^{۲۹۶} و نازل کرد بر او در مورد سخن آنها (هرگز ایمان نمی‌آوریم به خداوند رحمان) (كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ) ^{۲۹۷} و نازل کرد بر او در آنچه قومش از او درخواست می‌کردند از حرکت و قطعه قطعه شدن کوه‌ها و برانگیختن پدرانشان که از دنیا رفته‌اند (وَلَوْ أَنَّ قُرَّاءَنَا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ...)^{۲۹۸} قریش به درستی خود با رسول خدا ادامه داد همان طور که خدا از برخوردشان در آیات زیادی خبر داده است از آن جمله قول خدای تبارک در سوره فرقان است:

^{۲۹۵}. تفسیر طبری ۱۱۰/۱۵-۱۱۱ در تفسیر آیات ۹۰-۹۳ سوره اسراء؛ سیره ابن اسحاق/۱۷۸-۱۸۱؛ تفسیر ابن

کنیر ۶۲/۳.

اسراء/۹۰-۹۳-۲۹۶.

رعد/۳۰-۲۹۷.

رعد/۳۱-۲۹۸.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ﴿١﴾ الَّذِي لَهُ مَلِكُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ
تَقْدِيرًا ﴿٢﴾ وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ
لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا ﴿٣﴾... وَقَالُوا مَا لِهَذَا
الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمَشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا
﴿٤﴾ أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ رُجُومٌ أَوْ يُنَزَّلُ مِنْ سَّمَاءٍ مَاءٌ يَأْكُلُهُ أَكُلَ الْبَطْنِ الْإِنَّمَا نَتَّبِعُ الْأَنْبِيَاءَ
رَجُلًا مَسْحُورًا ﴿٥﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا لِيَأْكُلُوا الطَّعَامَ
وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا
﴿٦﴾... وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ

وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا ﴿٧﴾ ٢٩٩

و همچنين قول خدای تبارک و تعالی در سوره انعام:

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ
﴿٨﴾ وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ ﴿٩﴾ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ الْآمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ ﴿١٠﴾ وَلَوْ
جَعَلْنَاهُ مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ ﴿١١﴾ وَلَقَدْ اسْتَهْزَى بِرُسُلٍ مِّنْ
قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿١٢﴾ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ ﴿١٣﴾

خلاصه، تلاش قریش برای خاموش کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و دست کشیدن از دعوت الهی به جای
نرسید و قرآن کریم همچنان به ذکر عیوب معبودان قریش و سفیه شمردن خود آنها ادامه داد و قریش نیز بر

خصومت خویش افزودند.

۵-۳- تشدید خصومت فکری بین قریش و پیامبر صلی الله علیه و آله

خداوند سبحان داستان خصومت قریش با پیامبر و قرآن کریم را در آیات زیر چنین بیان می‌کند:

«وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالِ الْكَاْفِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أ جَعَلَ الْإِلَهَةَ إلهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ»: «آنها از اینکه بيم دهنده‌ای از خودشان برایشان آمده، تعجب کردند، و کافران گفتند: «این ساحری دروغگو است * آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده؟ این واقعاً چیز شگفتی است» * و سران آنها به راه افتادند و گفتند: «بروید و بر خدایان خود ایستادگی کنید، این چیزی است که خواسته شده * این [ادعا] را در آیین اخیر [هم] [نشنیده‌ایم، این تنها یک دین ساختگی است». ۳۰۱»

طبری و دیگران در شأن نزول این آیات روایت کرده‌اند: گروهی از قریش به همراه ابوجهل و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و عده دیگری از بزرگان خود گرد هم آمدند و به یکدیگر گفتند: بیاید نزد ابوطالب برویم و با او سخن بگوییم تا راهی منصفانه نشان دهد و او از دشنام به خدایان ما دست بکشد و ما هم او را با خداوند خودش رها کنیم؛ چون بيم آن می‌رود که این پیرمرد بمیرد و ما دست به اقدامی بزنییم و قوم عرب ما را سرزنش کنند و بگویند: «تا عمویش مرد به آزارش پرداختند». آنگاه مردی به نام «مطلب» را نزد ابی‌طالب فرستادند و اجازه ورود خواستند و نزد او رفتند و گفتند: «ای ابوطالب! تو بزرگ و آقای ما هستی، بین ما و برادرزاده‌ات منصفانه داوری کن، به او بگو از ناسزا گفتن به خدایان ما دست بکشد تا ما هم او و خدایش را رها کنیم». ابوطالب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دعوت کرد و به او گفت: «برادرزاده! اینها سران و بزرگان قوم تو هستند، از تو درخواست می‌کنند راه میانه‌ای برگزینی، تو از دشنام به خدایان آنها دست بکشی و آنها نیز تو را با خدای خودت واگذارند».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمو! آیا آنها را به چیزی که برایشان بهتر است دعوت نکنم؟» ابوطالب گفت: «به چه دعوتشان می‌کنی؟» فرمود: «آنها را به گفتن کلمه‌ای دعوت می‌کنم که قوم ثعرب را با آن وامدار خود کنند و قوم عجم را با آن در اختیار بگیرند». ابوجهل

گفت: «تو را به جان پدرت سوگند بگو [آن کلمه] چیست که ما آن و ده برابر مثل آن را تقدیم تو می‌کنیم». پیامبر فرمود: بگوئید: «لا إله إلا الله» ولی آنها بیزاری جستند و گفتند: «غیر این را از ما بخواه» و پیامبر فرمود: «اگر خورشید را بیاورید و در دستان من بگذارید، جز [گفتن] آن چیزی از شما نمی‌خواهم».

آنها با خشم بسیار برخاستند و گفتند: «به خدا سوگند، از این پس تو و خدایت را، که این گونه فرمانت داده، دشنام خواهیم داد!»

۶-۳- ابولهب و همسرش ام جمیل

گرچه کفار قریش می‌دانستند پس از ابوطالب سایر بنی‌هاشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها نمی‌گذارند، آزارهایی را به پیامبر روا داشتند که هیچ‌گاه در زمان حیات ابوطالب جرأت چنان جسارت‌هایی را نداشتند. ۳۰۲

اینک دو تن از آزاردهندگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در طول اقامت حضرتش در مکه نام می‌بریم، و چند نمونه از کارشکنی‌های آنها را بیان می‌نماییم:

ابولهب و همسرش ام جمیل

ابو لهب فرزند عبدالمطلب و عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. «لهب» به معنی شعله آتش است و او را به دلیل زیبایی رخسارش ابولهب می‌خواندند. یعنی کسی که رخسارش مانند شعله آتش روشنایی می‌دهد.

آزار و کارشکنی‌های ابولهب از روزی که پیامبر بنی عبدالمطلب را در خانه خود دعوت فرمود، شروع شد، و تا پس از غزوه بدر - که به بیماری مُسری که آن را عدسه می‌نامیدند و شبیه به مرض طاعون بود، هلاک گشت - ادامه داشت. از جمله آزار و کارشکنی‌های او آنکه:

در آغاز دعوت عمومی، روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر کوه صفا برآمد و بانگ برآورد: «واصباحاه!» که این بانگ در عرب برای خواندن مردم به جهت بیم دادن آنها از روی دادن امری هولناک استعمال می‌گردد.

پس از این ندا، قریش بر پیامبر انبوه شدند. پیامبر فرمود: چنانچه به شما خبر دهم ارتش سواره‌ای از دامنه این کوه می‌آید، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟

گفتند: ما هیچ‌گاه از شما دروغی نشنیده‌ایم [تا به خاطر آن، گفته شما را باور نکنیم].

در این هنگام پیامبر فرمود: من شما را از عذابی سخت بیم می‌دهم.

از همه آن گروه عموی پیامبر، ابو لهب، به سخن آمد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «تبا لک!

۳۰۲. رجوع کنید به: سیره ابن اسحاق و السیره النبویه، ابن هشام و عیون الاثر، اخبار پس از وفات ابوطالب.

أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا؟!»: «هلاک و نابود شوی! آیا برای این سخن ما را گرد آورده‌ای؟!» ۳۰۳

ابولهب می‌گفت: این محمد به ما چیزها می‌گوید و وعده‌هایی از عالم پس از مرگ می‌دهد و ادعاهایی در این باره دارد. من که گمان ندارم پس از مرگ خبری باشد. و از راه تمسخر دو دست خود را باز کرده در آنها می‌دمید و می‌گفت: «تَبَا لَکَمَا!»: «بریده باد! من که از گفته‌های محمد چیزی در دست نمی‌بینم». ۳۰۴

همسر ابولهب، «امّ جمیل» (خواهر ابوسفیان و عمّه معاویه که از خاندان بنی امیه بود) نیز از آزاردهندگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. وی بر سر راه پیامبر خار می‌افکند و علیه آن حضرت فتنه‌انگیزی می‌نمود. درباره ابولهب و همسرش سوره مبارکه «مسد» نازل شد:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ * مَا اَغْنٰی عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا کَسَبَ * سَیَصْلٰی نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَ اَمْرَاتُهُ حَمَآلَةٌ اَلْحَطْبِ * فِی جِیْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»
تباه و بریده و نابود باد کارهای ابولهب! و او تباه و بریده و نابود گردیده است. برای او مال و فرزندش هیچ سودی نداد. به زودی در جهنّم به آتشی شعله‌ور بسوزد، و زن او که هیزم بر آتش [فتنه] می‌باشد و در گردنش طنابی از لیف کتان است. ۳۰۵

دو فرزند ابولهب، «عتبه» و «عتیبه»، با دو دختر پیامبر ازدواج کرده بودند. و «عاص بن وائل سهمی» با دختر دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. قریش به آنان گفتند: دختران پیامبر را طلاق دهید تا گرفتار معیشت آنها گردد و از دعوت به اسلام بازماند، و در برابر، هر دختر از قریش را که بخواهید به همسری شما در می‌آوریم.

عاص بن وائل نپذیرفت و دختر پیامبر را طلاق نداد. ولی دو پسر ابولهب، دو دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را طلاق دادند. چه آنکه مادرشان، امّ جمیل، پس از نزول سوره مسد به آنها گفت:

اگر دختران محمد را طلاق ندهید، کلامی با شما سخن نخواهم گفت!

امّ جمیل در دشمنی با پیامبر به این هم اکتفا نکرد. زمانی در حالی که شعری در هجو پیامبر می‌خواند، سنگ‌پاره‌ای برداشت و به خانه خدا رفت تا آن سنگ را به پیامبر بزند. ولی با اینکه در برابر پیامبر ایستاده بود، آن حضرت را ندید و بازگشت. ۳۰۶

کارشکنی‌های ابولهب از همه قریش بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مؤثرتر بود.

۳۰۳. رجوع کنید به: تفسیر سوره مسد در کتب تفسیر و صحیح البخاری.

۳۰۴. السیره النبویه، ابن هشام: ج ۱ ص ۳۷۲.

۳۰۵. السیره النبویه، ابن هشام: ج ۱ ص ۳۷۶، و تفسیر سوره مسد در الدر المنثور، سیوطی و دیگر تفسیرها.

۳۰۶. رجوع کنید به: السیره النبویه، ابن هشام: ج ۱ ص ۳۷۸ - ۳۷۹.

چنانچه یادآوری شد پس از نوشته شدن عهدنامه کفّار قریش ، پیامبر با یارانش (دو تیره بنی‌هاشم و بنی مطلب) در شعب ابوطالب و در حصار کفّار قریش بودند ، و قریش خرید و فروش با آنها را تحریم کرده بودند ، و آنها در تنگی و گرسنگی به سر می‌بردند .

در آن زمان هرگاه قافله بازرگانی به مکه می‌آمد ، فردی از یاران پیامبر می‌رفت تا از آنها آذوقه خریداری کند . در این هنگام دشمن خدا ، ابولهب ، به پا می‌ایستاد و می‌گفت : ای گروه بازرگانان! قیمت کالاهایتان را برای یاران محمد افزون کنید تا نتوانند از شما چیزی به دست آورند . شما که از پول و ثروتم با خبر هستید و از عمل کردن به قول و پیمانم آگاه هستید . من به شما ضمانت می‌دهم که زیان و خسارتی به شما نرسد .

آنگاه بازرگانان قیمت کالاها را آنقدر بالا می‌بردند که هر یک از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌خواست از آنها متاعی بخرد ، از خرید عاجز مانده دست خالی به سوی فرزندان خود بر می‌گشت ؛ در حالی که کودکان او از گرسنگی ناله و زاری می‌کردند و او چیزی در دست نداشت که به آنها بخوراند .

و در آخر ابولهب سود خوبی برای آنچه بازرگانان از خوراک و لباس به یاران پیامبر نفروخته بودند ، به آنها می‌داد . بدین سبب مسلمانان از گرسنگی و برهنگی به رنج و سختی روزگار می‌گذرانند . ۳۰۷

(این قسمت چون به نظر جعلی می‌آید از آوردن آن تردید داشتیم و از نظر علامه نقد و یا بررسی نشده است)

فرجام کار استهزا کنندگان:

در «سیره ابن اسحاق» گوید: جبرئیل نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستند و در حالی که استهزا کنندگان در طواف کعبه بودند «اسود بن مطلب» به او رسید، جبرئیل با برگ سبزی بر چهره‌اش زد و نابینایش کرد. آنگاه «اسود بن عبد یغوث» به او رسید و جبرئیل به شکمش اشاره کرد و شکم او برجسته شد و نفخ کرد و هلاک شد. سپس «ولید بن مغیره» سر رسید و جبرئیل به اثر جراحی که در پاشنه پا داشت اشاره نمود و آن زخم سر باز کرد و او را کشت. و بعد «عاص بن وائل» سر رسید و جبرئیل به کف پای او اشاره کرد و او با خلیدن تیغی در پا به هلاکت رسید و در نهایت «حرث بن طلاطله» رسید و جبرئیل به سر او اشاره کرد و چرکین شد و به درک پیوست.

فصل چهارم: حمایت از پیامبر (ص) در عرصه نبوت

۱-۴- حمایت ابوطالب از پیامبر در برابر قریش

اسلام در مکه گسترش پیدا کرد و از بعضی قبیله‌های قریش، افرادی مسلمان شدند. ولی کفار قریش تا آن زمان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیروان او به عبادت پروردگارشان مشغول بودند و به بت‌پرستی آنها تعرضی نداشتند، جز حالت شگفت زدگی، برخورد دیگری نداشتند. تا آنکه پیامبر از جانب پروردگار مأمور بیم دادن بت پرستان و بیان بی‌خردانه بودن بت پرستی شد.

در این هنگام مشرکان قریش نزد شیخ خود ابوطالب رفته گفتند: شما شیخ ما و آقای بزرگوار ما هستی. برادر زاده‌ات خدایان ما را دشنام داده آنها را به زشتی یاد می‌کند. دستور بده دست از دشنام دادن به خدایان ما بردارد، و آنها را به زشتی نام نبرد. ما نیز او را با خدای خودش وا می‌گذاریم.

ابوطالب پیامبر را در مجلس حاضر نمود و خطاب به او گفت: اینان بزرگان و سران قوم شما هستند، و از شما چنین خواسته‌ای دارند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای عمو! آیا آنها را به بهتر از آن دعوت نکنم؟!

ابوطالب گفت: آنها را به چه دعوت می‌کنی؟

پیامبر فرمود: آنها را دعوت می‌کنم به گفتن کلمه‌ای که با گفتن آن، عرب خاضع ایشان گردد، و بر عجم (غیر عرب) حکم فرما گردند.

ابوجهل گفت: آن یک کلمه چیست؟! بگو که ده برابر آن را خواهیم گفت.

پیامبر گفت:

آن یک کلمه آن است که بگویید: «لا إله إلا الله»: خدایی جز الله نیست.

آنها خشمگین شده از جای برخاستند و گفتند: به خدا تو را و خدای تو را که چنین دستور به تو می‌دهد، دشنام می‌دهیم ۳۰۸.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کار خود را ادامه داد. مشرکان قریش بار دیگر به نزد شیخ خود رفتند. آنان خوش‌اندام‌ترین جوان قریش و زیرک‌ترین آنها را به نام عماره با خود بردند و به ابوطالب گفتند: «این بهترین جوان قریش به جای محمد از آن شما باشد، و شما محمد را به ما تسلیم کن تا او را بکشیم، و این نگرانی از قبیله قریش رفع شود».

ابوطالب در پاسخ پیشنهاد ابلهانه آنها گفت: «فرزندم را به شما بدهم بکشید؟! و به جای او فرزند شما را نگهداری کنم؟!» و با پرخاش شدید به هم پیمانان خود، آنها را راند.

۳۰۸. آیه «وَأَنْظِلْكَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ» ص: ۶ به این داستان اشاره دارد.

در اینجا کفار قریش چاره را در آزار دادن پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند . بنا بر این ، سران هر قبیله ، شکنجه دادن و آزار مسلمانان قبیله خود را آغاز کرد .

آنگاه که آزار و شکنجه کفار قریش بر مسلمانان فزونی یافت ، پیامبر دستور داد مسلمانان از مکه به حبشه هجرت کنند و سپس جعفر بن ابی طالب را به سرپرستی آنها گماشت .

کفار قریش عمرو بن عاص و عماره را با هدایایی به نزد نجاشی ، پادشاه حبشه گسیل داشتند ، و از او خواستند تا مسلمانان را به مکه برگرداند . ولی نجاشی به خواست آنها اعتنا نکرد و به احترام و بزرگداشت جعفر و همراهانش ادامه داد .

ابوطالب وقتی چنین رفتار را از نجاشی شنید ، این اشعار را برای او سرود و وی را به اسلام دعوت کرد :

تَعَلَّمَ خِيَارَ النَّاسِ أَنْ مُحَمَّدًا
وَزَيْرٌ لِمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
أَتَى بِهَدْيٍ مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ
وَكُلٌّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَيَعْصِمُ
وَأَنْتُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ
بِصِدْقِ حَدِيثٍ لَا حَدِيثَ التَّرْجَمِ
وَأَنْتَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ
لِفَضْلِكَ إِلَّا أَرْجِعُوا بِالتَّكْرَمِ ٣٠٩

هان ای که از بهترین مردمانی! بدان محمد ، یاری کننده موسی و عیسی فرزند مریم است . او هدایتی مانند آنچه آن دو آوردند ، آورده است . و هر یک از این سه پیامبر به امر خدا هدایت می کند ، و [مردم را از بدی] حفظ می کند .

و شما [نصارا] خبر او را در کتاب خود [انجیل] در سخن راست می خوانید ؛ نه در گفتار برخاسته از گمان و تخمین .

و به درستی هر گروهی که از ما [مسلمانان] به سوی تو پناه می آورند ، به سبب فضیلت و بزرگواری تو ، با احترام و تکریم بر می گردند .

نجاشی عمرو عاص و مسلمانان به سرکردگی جعفر را گرد هم آورد . جعفر عمرو را جواب گفت و نجاشی عمرو را با خواری رد کرد .

نجاشی اسلام را به رسمیت شناخت و مانند شریعت موسی و عیسی معرفی کرد .

شماره مهاجران به حبشه بیش از هشتاد تن شد . این خبر بین قبایل جزیره العرب پخش شد ، و اسلام از مرز مکه بیرون رفت و افرادی از قبایل عرب مانند ابوذر غفاری اسلام آوردند .

ابوطالب نیز در اشعار خود ، ضمن اظهار حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله به اسلام دعوت می کرد :

مَنْعَنَا الرَّسُولَ الْمَلِيكَ

بَبَيْضِ تَلْأَلَا كَلْمَعِ الْبُرُوقِ

أَذْبَ وَأَحْمَى رَسُولَ الْمَلِيكَ

حِمَايَةَ حَامٍ عَلَيْهِ شَفِيقِ ۳۱۰

از پیامبر مالک الملک با شمشیری که مانند برق می درخشد ، دفاع و حمایت کردیم . پیامبر مالک الملک را ، حمایت کردن حمایت کننده ای که بر او شفیق و دلسوز است ، دفاع و حمایت می کنم .

و نیز در شعری دیگر می گوید :

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْهِ بِجَمْعِهِمْ

حَتَّى أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ دَفِينَا

وَعَرَضْتَ دِينَا قَدْ عَرَفْتُ بَأَنَّهُ

مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِّيَّةِ دِينَا ۳۱۱

به خدا سوگند ، دست ایشان به او نمی رسد ، مگر آنکه من در خاک سپرده شوم . تو دینی را عرضه داشتی که دانستم بهترین دین مردمان است .

و در شعری دیگر گوید :

أَلَمْ تَعَلَّمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا

نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ ۳۱۲

آیا ندانستید که ما یافتم محمد را پیامبری مانند موسی که در اولین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است .

ابوطالب در آخرین ساعات زندگی و در بستر بیماری، آخرین کوشش خود را در راه اسلام و نگاهداری پیامبرش انجام داد . او در آن حال پیامبر را مخاطب قرار داد و گفت :

ای پسر برادرم! پس از مرگ من به سوی دایی های خود ، تیره بنی نجار [از قبیله خزرج در مدینه]

۳۱۰ . سیره ابن اسحاق : ص ۱۴۹ .

۳۱۱ . تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۱ .

۳۱۲ . سیره ابن اسحاق : ص ۱۵۷ ، السیره النبویه ، ابن هشام : ج ۱ ص ۳۷۳ .

هجرت کن . چه آنکه این قبیله بیش از هر مردمی در حفاظت و حمایت از خاندان خود کوشا هستند . ۳۱۳

سپس ابوطالب در حال احتضار و جان سپردن شد. در این هنگام برادرش ، عباس و پیامبر صلی الله علیه و آله بر بالینش بودند . ابوطالب با صدایی ضعیف سخن می گفت . عباس گوش فرا داد ؛ شنید ابوطالب می گوید : «لا إلهَ إلاَّ اللهُ» : «هیچ معبودی و خدایی ، جز "الله" نیست» . ۳۱۴

ابوطالب در آخرین دم زندگانی همان کلمه ای را گفت که عمر خود را در راه ترویج و تبلیغ آن گذرانیده بود و همان طور که نام «الله» بر زبانش بود ، جان به جان آفرین سپرد .

هیچ کس مانند ابوطالب به اسلام و پیامبر اسلام و کلمه «لا إلهَ إلاَّ اللهُ» خدمت نکرد . فقط به سبب آنکه پدرِ علی بود و با علی علیه السلام دشمنی داشتند ، این چنین مسلمانی را کافر خواندند .

یعقوبی گوید :

پیامبر بر سر جنازه عمو گفت : «یا عم! رَبَّيْتَ صَغِيرًا ، وَكفَلْتَ يَتِيمًا . وَنصرتَ كَبِيرًا . فَجَزَاكَ اللهُ عَنِّي خَيْرًا» . و مشی بین یدی سریره و جعل يعرفه و يقول : «وصلتك رحم و جزیت خیرا» .

«ای عمو! در خردسالی پرورشم دادی ، و در یتیمی کفالتم کردی ، و در بزرگی یاری ام نمودی . خدایت پاداش خیر به تو دهد» . و در پیشاپیش تابوت ابوطالب راه می رفت و همی برمی گشت و در جلو تابوت می ایستاد و می گفت : «پاداش صله رحم به تو برسد ، و پاداش خوبی هم به تو رسید» . ۳۱۵

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چنین گفت ، ولی مسلمانان گفتند : «ابوطالب در آتش جهنم می سوزد» . و این کلام را از همین پیامبر روایت کردند!

به نظر ما این چنین روایات را در زمان «معاویه» ساخته اند و به دروغ به پیامبر نسبت داده اند . سپس همه خلفا آن را تأیید و تقویت کرده اند . به ویژه خلفای بنی عباس که دچار شورش های امامزادگان از نسل ابوطالب بودند .

آنان با بهره گیری از این روایات می خواستند برای مسلمانان اثبات کنند که چون خود از نسل عباس ، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - که مسلمان بوده - هستند ، بدین سبب وارث شرعی پیامبر در همه شؤون - چه مادی و چه معنوی - می باشند . ولی امامزاده ها از نسل ابوطالب ، عموی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله - که به زعم آنها کافر بوده - می باشند ، و در شرع اسلام

۳۱۳ . تاریخ الاسلام ، ذهبی : ج ۱ ص ۱۳۸ ، فصل ثم توفی ابوطالب .

۳۱۴ . سیره ابن اسحاق ، باب وفاة ابی طالب : ص ۲۳۸ ، السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۲ ص ۹۵ .

۳۱۵ . تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۵ .

کافر و مسلمان از هم ارث نمی‌برند .

ولی حتّی یک دلیل بر مسلمان نبودن ابوطالب وجود ندارند ، و در آنچه از اشعار و گفتارهای ابوطالب در کتب سیره و تاریخ در دسترس ماست ، یک مورد یافت نمی‌شود که ابوطالب از بت‌های اهل مکّه و کفّار عرب - مانند لات و هبل و عَزّأ - نام برده باشد .

او در همه جا نام «الله» و «ربّ الکعبه» و دیگر نام‌های خدا را برده ، و به آن اسامی سوگند یاد کرده ، و آن نام‌ها ورد زبان او بوده است . با وجود آنکه در آنچه از مشرکان عرب به ما رسیده ، نام‌های آن بت‌ها بسیار آمده است . ۳۱۶

ابوطالب سه روز پس از خدیجه ، و به قولی پیش از خدیجه ، وفات کرد ۳۱۷، و خداوند فرزندش ، علی علیه‌السلام را به یاری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برگماشت .

۲-۴-۳- شعب ابوطالب انقلابی علیه شیخ مکّه

کفّار قریش در برابر حمایت همه جانبه ابوطالب ، شیخ مکّه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دین اسلام و مسلمانان ، بیچاره شدند . لذا در سال ششم پس از بعثت برای چاره‌اندیشی گرد هم آمدند ، و با هم پیمان بستند که علیه شیخ خود و قبیله بنی‌هاشم و بنی‌مطلب که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمایت می‌کنند ، قیام کنند ۳۱۸ .

بدین منظور نامه‌ای نوشتند و طبق آن همگی متعهد گشتند که با حامیان پیامبر قطع همه گونه روابط کنند ، با آنها ازدواج نکنند ، از آنها چیزی نخرند و چیزی به آنها

^{۳۱۶} . شایان ذکر است که درباره ایمان حضرت ابوطالب کتب بسیاری نوشته شده که برخی از آنها در کتاب الذریعه : ج ۲ ص ۵۱۰ - ۵۱۴ ، ذکر شده است . از آن جمله است :

بغیة الطالب لایمان أبی طالب و حسن خاتمه سیوطی

أسنی المطالب فی نجاته أبی طالب (مفتی شافعی مکّه ، سیّد احمد بن زینی دحلان)

و از کتاب‌هایی که اخیراً تجدید چاپ شده ، کتب زیر را می‌توان نام برد :

ایمان أبی طالب (شمس الدّین ابی علی فخار بن معد الموسوی)

ابوطالب، مظلوم تاریخ (علامه امینی) که ترجمه قسمتی از «الغدیر» است .

^{۳۱۷} . رجوع کنید به : سیره ابن اسحاق ، خبر وفاة ابوطالب : ص ۲۳۶ ؛ سیره ابن هشام و تاریخ یعقوبی .

^{۳۱۸} . تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۱ ، ج بیروت ۱۳۷۹ .

نفروشند و با آنها در یک جلسه نشینند . این عهدنامه را پس از امضا کردن داخل خانه کعبه آویختند .

در این هنگام دو تیره بنی‌هاشم و بنی مطّلب - جز ابولهب - خانه‌های خود را در مکه ترک کردند و همگی با شیخ خود ، ابوطالب به دره‌ای به نام «شعب ابوطالب» پناه بردند و با هم در آنجا سکنا گزیدند .

در این زمان ابوطالب در قصیده‌ای غرّاً به قریش خطاب کرد و گفت :

هان! از جانب من پیغام دهید قبیله لُوی، و به ویژه قبیله‌های کعب ۳۱۹ را: آیا ندانستید ما محمّد را پیامبری یافتیم مانند موسی که در اوّلین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است؟! و خداوند محبّت او را در دل بندگان گذارده است . و از آن کس که خدا محبّت او را در دل‌ها گذارد ، کسی بهتر نیست . و آنچه در نامه خود نگاشتید ، بر شما شوم خواهد بود . همچنان که صدای شتر بیچه ناقه صالح [پس از پی شدن مادرش] برای آن قوم شوم بود . [یعنی به سبب این کارتان عذاب بر شما نازل می‌گردد

بیدار شوید! بیدار شوید! پیش از آنکه خاک گورتان کنده شود ، و بی گناه مانند گناهدار [در عذاب ، شریک] گردد .

دنباله‌رو سخن چینان نشوید ، و پس از دوستی و قرابت قطع رحم نکنید .

و جنگ بسیار طولانی را پیش نیاورید . چه بسا جنگ بر آن کس که جنگ افروزی کند ، سخت و ناگوار باشد .

به خدای کعبه سوگند ، هرگز ما احمد را در سختی‌های روزگار وا نمی‌گذاریم .

پیش از آنکه از ما و شما ، دست و صورت‌ها با شمشیرهای برآن جدا نشود ؛ در میدان کارزاری که در آن شکسته‌های نیزه ریخته شده ، و دسته‌های لاشخوران سیاه بر خوردن کشته‌ها گرد آیند ؛ جولانگاه اسب‌ها در هر گوشه و کنار ، و نعره‌های رزمندگان ، صحنه کارزار را پر کرده باشد . مگر نه پدر ما ، هاشم کمر بست و فرزندان خود را به نیزه زدن و شمشیر زدن وصیّت کرد؟!

^{۳۱۹} . لُوی بن غالب جدّ اعلای قبیله قریش و فرزندان کعب و عامر می‌باشند . قبیله‌های قریش نسبشان به همین کعب بن لُوی می‌رسد که طرف خطاب شیخشان ابوطالب می‌باشد . رجوع کنید به : الانساب ، ابن حزم، شرح حال قبایل بنی لُوی . مصادر این قصیده در پاورقی شعر گذشته ذکر شد .

ما بنی هاشم از جنگ خسته و ملول نمی‌شویم تا جنگ از ما خسته شود ، و هیچ شکایتی از پیش آمدهای آن نداریم .

ولی ما مردان رزم و مردان خرد هستیم ، در آن هنگام که جان قهرمانان از ترس به لب رسد .

قصیده‌های ابوطالب اثر بسزایی بر قریش داشت . از بیم همین گونه تهدیدها ، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دیگر بنی‌هاشم از گزند شمشیر و هر سلاح قریش در امان بودند . ولی محاصره اقتصادی بر آنها تأثیری سخت داشت و سه سال به طول انجامید . در این سه سال ثروتمندترین زن قریش ، خدیجه ، اموال خود را بر محاصره شدگان انفاق کرد ۳۲۰ . در این مدت خواریار به طور قاچاق به ایشان می‌رسید . ابوطالب فرزندش ، علی را در تاریکی شب ، برای آوردن آذوقه به مکه می‌فرستاد . ابن ابی‌الحدید در این باره چنین نقل می‌کند :

علی شب از دره کوه ، مانند دزدان بیرون می‌آمد و خود را از دیدگان پنهان می‌داشت . آنگاه به آنجا که ابوطالب او را فرستاده بود ، می‌رفت و بارهای آرد و گندم را بر دوش می‌کشید و می‌آورد . ۳۲۱

در آن مدت کسی از آنها از دره کوه بیرون نمی‌آمد ، و کسی نیز نزد ایشان نمی‌رفت . ۳۲۲

ابوطالب شبانگاه پیامبر را در جایی می‌خوابانید که دیده شود . سپس چون پاسی از شب می‌گذشت ، او را از جای خود به جای دیگر می‌برد ، و علی علیه‌السلام را در جای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوابانید . تا اگر کسی جای پیامبر را برای به قتل رسانیدن وی مشخص کرده بود ، فرزندش ، علی را به جای پیامبر به قتل برساند . ۳۲۳

محاصره شدگان دچار فقر و فاقه شدید شده بودند . خداوند موریانه را مأمور کرد تا نوشته‌های عهدنامه را بخورد . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوطالب را از حادثه خبر داد . ابو طالب در مسجدالحرام نزد قریش رفت و داستان را بازگو کرد و گفت : نامه را بنگرید . اگر چنان

۳۲۰ . السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۱ ص ۳۷۳ - ۳۷۶ .

۳۲۱ . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی‌الحدید: ج ۱۳ ص ۲۵۴ ، ج مصر ، شرح خطبه قاصعه ، فصل فی القبول فی اسلام اُبی بکر و علی .

۳۲۲ . همان : ج ۱۴ ص ۵۸ .

۳۲۳ . شرح نهج البلاغه : ج ۱۴ ص ۶۴ ، عیون الأثر : ج ۱ ص ۱۲۷ .

است که برادرزاده‌ام گفته ، محاصره را برطرف کنید . و چنانچه خبر او صحّت نداشت ، برادرزاده‌ام را به شما تسلیم می‌کنم تا او را بکشید .

قریش شادمان شدند. نامه را آوردند و دیدند همه نوشته‌ها نابود شده جز «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» . گفتند : «این چیزی جز سحر نیست!» در این زمان گروهی اسلام آوردند . ۳۲۴

آنگاه پنج تن از وابستگان بنی‌هاشم و خدیجه هم‌پیمان شدند و صحیفه را در برابر قریش دریدند . ۳۲۵ پس از آن بنی‌هاشم و بنی‌مطلب از درّه بیرون آمده به خانه‌های خود در مکه بازگشتند .

۳-۴- درگیری حمزه عموی پیامبر(ص) با ابوجهل

روزی ابوجهل پیامبر را در کوه صفا تنها یافت . او را بسی دشنام داد و دین اسلام را به زشتی یاد کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزد . کنیزکی آن حال را مشاهده کرد .

در آن زمان ، حمزه که سرآمد مردان نامی قریش در شهامت و مردانگی بود ، برای شکار از مکه بیرون رفته بود . او را چنان رسم بود که چون از شکار باز می‌گشت ، نخست به مسجدالحرام می‌شتافت و طواف خانه کعبه به جا می‌آورد . سپس به خانه می‌رفت . آنگاه که به مسجد می‌رفت ، به نزد هر دسته از قبیله‌های قریش که در مسجد گرد هم نشسته بودند ، می‌رفت و می‌ایستاد و بر آنها سلام می‌کرد .

این بار که از شکار باز می‌گشت ، آن کنیزک داستان ابوجهل را با پیامبر به او بازگو کرد . حمزه چهره‌اش برافروخت و در خشم شد و شتابان به مسجد رفت . ولی این بار نزد هیچ گروهی نایستاد و یکسره به سوی گروهی که ابوجهل در آنها بود شتافت .

۳۲۴ . تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۱ - ۳۲ .

۳۲۵ . السیره النبویه ، ابن هشام : ج ۱ ص ۴۰۰ ، تاریخ الطبری : ج ۱ ص ۱۱۹۶ - ۱۱۹۹ .

وقتی به آنان رسید ، بالای سر ابوجهل ایستاد و کمان خود را بلند کرده بر سر ابوجهل کوبید و سر او را شکافت . آنگاه به او گفت : به برادر زاده‌ام دشنام می‌دهی ، در حالی که من بر دین اویم و سخن او را می‌گویم؟! اگر می‌توانی مراد کن!

مردانی از بنی‌مخزوم (فامیل ابو جهل) به یاری ابوجهل برخاستند . ابوجهل از عاقبت کار ترسید و به خویشان خود گفت : ابو عماره ، حمزه را واگذارید؛ چه من برادزاده‌اش را ناسزایی زشت گفتم .

شیخ قبایل قریش در این اوان در راه حمایت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبارزه‌ای سخت با کفار قریش به پا کرد . در این مبارزه قصاید غرای خود را همانند صاعقه‌های آسمانی بر سر آنها می‌بارید . او در این رزم ، کسان خود و هم‌پیمانانش را نیز تشجیع می‌کرد و به یاری می‌طلبید ، و در قصایدی که می‌سرود ، مانند این معانی را گوشزد می‌نمود :

«نه ، به خدا قسم دست کسی به برادزاده من نمی‌رسد ، و در این راه شیر مردان بنی هاشم شمشیرها از نیام می‌کشند ، و مانند شیرهایی که به شکار خود حمله می‌کنند ، دشمنان را در هم می‌درند ، زن‌ها در این راه بی‌شوهر می‌شوند» .

ابوطالب قصاید بسیاری در این معانی سروده که یکی از آنها دارای نود و چهار بیت می‌باشد^{۳۲۶} .

۴-۴- حمایت های خدیجه همسر پیامبر(ص) و وفات ایشان

اسلام از مرز مکه بیرون رفت و در قبایل عرب منتشر گردید . بیش از هشتاد مسلمان به قاره آفریقا رفتند و یکتاپرستی را تا به حبشه بردند . در همه این مناطق قرآن خوانده می‌شد و خدا به یگانگی پرستیده می‌گشت . به این ترتیب ، دیگر قریش نمی‌توانست مانند سال‌های اول بعثت ، اسلام را در نطفه خفه کند .

از سوی دیگر ، ابوطالب نیز پس از هشتاد و چهار سال عمر ، و نبرد سخت با قریش ، پیرمردی فرتوت گریده بود . خدیجه هم پس از شصت و پنج سال عمر ، و صرف همه دارایی خویش در راه اسلام ، تهی‌دست و شکسته احوال گشته بود . این دو یاور ، آنچه توانایی داشتند در راه یاری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در طبق اخلاص نهادند . سرانجام خدیجه در ماه رمضان ، سه سال قبل از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه وفات کرد .^{۳۲۷}

۴-۵- پشتیبانی حضرت علی(ع) در حمایت از پیامبر(ص)

پس از وفات ابوطالب ، لازم بود که از جانب بنی‌هاشم نهیبی بر سر کفار قریش زده شود تا نپندارند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کلی بی‌یاور مانده و بنی‌هاشم پس از شیخ خود ، پیامبر را

^{۳۲۶} . رجوع کنید به : السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۱ ص ۲۸۶ - ۲۹۸ .

^{۳۲۷} . تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۵ .

تنها می‌گذارند .

این کار را علی علیه‌السلام فرزند شیخ قریش به بهترین وجه انجام داد . در جامعه آن روز عرب ، بهترین وسیله همان قصیده سرایی بود . علی در قصیده‌ای غراً پس از درگذشت پدر ، به کفار قریش چنین هشدار داد :

در شب بیدار ماندم در اثر خبر وفات ابوطالب ، پناه بینویان که با جود و بخشش است . آقایی با حلم که نه تندخو و خشن بود و نه وامانده . خبر مرگ شیخ به من دادند؛ آن رئیس بزرگوار را . فریادرس مسکینان که هر جا پیش‌آمدی روی می‌داد . آن را چاره می‌کرد ؛ حافظ بنی‌هاشم و مدافع آنها از ستم و دست‌درازی‌ها بود .

قریش شادمان شدند از رفتن او ؛ ولی من هیچ فرد زنده‌ای را جاودانه نمی‌بینم . قصد کارهایی را داشتند که هوای نفس آنها آن کارها را در نظرشان نیکو جلوه داده بود و بالاخره روزی می‌رسد که آنها را به گمراهی می‌رساند .

آرزو داشتند پیامبر را دروغگو جلوه دهند و او را به قتل رسانند ، و به دروغ به او افترا زنند و انکار کار او کنند .

دروغ‌پنداشتید! نه، به خانه خدا سوگند، تا آنکه به‌شما سرنیزه‌ها و شمشیرهای برنده را بچشانیم . و تا از ما منظره سخت و دشوار را بر خود نبینید ، آن گاه که آهن و فولاد بر تن آراییم . و تا آنگاه که یا شما ما را نابود سازید یا ما شما را نابود کنیم . یا آنکه مسالمت کردن با افراد قبیله خود را بهتر بدانید .

وگرنه این قبیله در پیش و جلودار محمد هستند . بنی‌هاشم را می‌گوییم ؛ همان‌ها که بهترین جنگجویان هستند .

پیامبری که برای ما وحی آورده است ، و پروردگار من او را در کتاب آسمانی «محمد» نامیده است .

همانند خورشید ، رخسار او نورانی است ، روشنایی صورتش ابرها را از پیش صورتش به دور کرده است .

امین است بر آنچه خداوند در قلبش به ودیعت گذاشته است ، و هر چه بگوید رستگار است . ۳۲۸
علی علیه‌السلام در این قصیده ، کفار قریش را هشدار می‌دهد تا نپندارند که وقتی ابوطالب ، شیخ قریش وفات کرد ، بنی‌هاشم خوار و زبون می‌شوند .

علی علیه‌السلام همانند پدرش ، ابوطالب ، در شعر خود پیامبری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از جانب خداوند اعلام می‌کند ، و کفار قریش را از خداوند بیم می‌دهد ؛ و آنها را چنانچه از خدا

نترسند - که نمی‌ترسند - از نیزه‌های درنده و شمشیرهای برنده بنی‌هاشم - در حالی که غرق آهن و فولاد هستند - می‌ترسند ...

و به آنها هشدار می‌دهد در راه نگاهداری از پیامبر ، چنان جنگی برپا می‌شود که در آن یا بنی هاشم نابود می‌شوند یا کفار قریش ؛ مگر آنکه قریشیان با بنی‌اعمام خود ، بنی هاشم ، راه آشتی پیشه گیرند ؛ که در اینجا نیز علی علیه‌السلام همانند پدرش کوشش دارد تا عاطفه رحم‌پرستی را در بنی‌اعمام خود از قبایل قریش زنده سازد .

علی در این قصیده گویا پدرش ، ابوطالب است که با کفار قریش عتاب و خطاب می‌کند . عرب در این باره چه زیبا می‌گوید : «الشَّيْبَلُ مِنَ ذَاكَ الْأَسَدِ» . آری ، این شیر بیچه ، فرزند همان شیر است .

اثر این قصیده

برای روشن شدن اثر این قصیده ، داستان زیر را ملاحظه نمایید :

پس از اتمام جنگ جمل در بصره ، امیرالمؤمنین به کوفه تشریف بردند ، و در خطبه‌ای در مسجد شهر ، مردم را برای رفتن به جنگ با معاویه در شام ، فرا خواندند .

در این هنگام مردی از میان مردم برخاست و رو به آن حضرت کرده گفت : می‌خواهی ما را به شام بفرستی تا برادران خود را در بصره بکشیم! نه ، به خدا قسم چنین کاری نخواهیم کرد . این سخن بر روحیه مردم بسیار مؤثر بود ، ولی رادمرد پیرو علی ، «مالک اشتر» ، برخاست و گفت : چه کسی جواب این شخص را می‌دهد؟

آن مرد پا به فرار گذاشت . مردم در پی او هجوم آوردند و در بازار استر فروش‌ها به او رسیدند . او را زیر پا گرفتند و با دست و غلاف شمشیر آنقدر زدند که هلاک شد . امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیه او را از بیت المال به خاندانش داد و فرمود : کشنده او مجهول است و دیه‌اش بر عهده بیت المال مسلمان‌ها است . ۳۲۹

در اینجا اگر مالک اشتر بر نمی‌خاست و چنان نمی‌گفت ، هم‌فکران این مرد ، سخن او را تأیید می‌کردند و امیرالمؤمنین شکست می‌خورد . ولی وقتی مالک اشتر ، شیخ قبيله همدان ، چنان گفت ، افراد قبيله‌اش برخاستند و دیگران نیز در پی ایشان ، آن مرد را هلاک کردند . بدین سان نفس‌های مخالفان در سینه‌ها حبس شد .

در داستان مکه نیز موقعیت بسیار دقیق و خطرناک بود . بنی‌هاشم شیخ و رئیس خود را از دست داده بودند ، و یک حمله قریش آنها را از پا در می‌آورد . این قصیده از پسر

شیخ قریش ، دو اثر مثبت در آن جامعه باقی گذارد :

بر قبیله بنی‌هاشم و سایر مؤمنان : بنی‌هاشم نیازمند یک میاندار قوی‌دل بودند که ایشان را دلگرم کرده امید دهد و از پراکندگی و بیم برهاند . قصیده علی علیه‌السلام نه تنها این نیاز را برآورده ساخت ، بلکه دیگر مسلمانان مستضعف را نیز امیدوار و قویدل ساخت .

بر قریش : چنانچه در آن حال یک تن از کفار قریش به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله‌ور می‌گشت ، صدها تن به دنبال او به سوی پیامبر حمله‌ور می‌شدند ، و حمله عمومی بر پیامبر و بنی‌هاشم و مستضعفان مسلمانان برپا می‌شد .

خداوند علی علیه‌السلام را برگماشت ، و با این قصیده وضع مکه را به سود پیامبر و اسلام و مسلمانان دگرگون ساخت . همچنان که با یک گفتار مالک اشتر ، وضع را در کوفه به سود امیرالمؤمنین علیه‌السلام دگرگون فرمود

فصل پنجم: هجرت پیامبر به مدینه و بنیانگذاری جامعه اسلامی

۱-۵- هجرت به مدینه

پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نماید ، در موسم حج که اعراب به حج می آمدند ، از قبایل عرب کمک می طلبید تا بتواند رسالت خود را تبلیغ کند . در این هنگام به گروهی از قبیلہ خزرج که از مدینه به حج آمده بودند ، برخورد کرد ، و آنها را به اسلام دعوت فرمود . آنها که از یهود پیشگویی ظهور پیامبر آخر الزمان را شنیده بودند ، پیامبر را شناختند و اسلام آوردند ، و در بازگشت به مدینه ، خبر پیامبر را به اهل مدینه دادند . بدین گونه اسلام در مدینه منتشر شد .

در سال دیگر گروهی از اهل مدینه به حج آمدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله بر اسلام بیعت کردند . پیامبر ، مصعب بن عمیر از مسلمانان اهل مکه را به همراه ایشان فرستاد ، تا به آنان که از اهل مدینه مسلمان شده اند ، اسلام و قرآن را یاد بدهد و با ایشان نماز جماعت گزارد .

پس از این ، اسلام در مدینه بیش از پیش منتشر شد . تا آنکه در سال سوم ، هفتاد و چند تن از اهالی آن به قصد حج به مکه آمدند . در این سفر با پیامبر بیعت کردند تا آن حضرت به مدینه تشریف ببرند و اقامه دولت اسلامی نمایند . هنگامی که این گروه به مدینه بازگشتند ، با مصعب اقامه نماز جماعت کردند و اسلام در مدینه دین رسمی شناخته شد .

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان ساکن مکه دستور فرمود تا به طور پنهانی به مدینه هجرت کنند . در نهایت از مسلمانان در مکه کسی نماند جز علی علیه السلام و چند مسلمان دیگر که پدر و مادر و خویشانان آنها را زندانی کرده بودند .

از طرف دیگر ، کفار قریش که از تجمع مسلمانان در مدینه بیمناک بودند ، گرد آمدند و شور کردند و قرار گذاردند از هر قبیلہ ای مردی برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله آماده شود و شبانگاه آن حضرت را در منزلش به قتل رسانند . تا به خیال خود اسلام را ریشه کن سازند . جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله را از قصد آنها با خبر کرد و از جانب خدا به حضرتش دستور هجرت به مدینه رسید .

پیامبر ، علی را به انجام چهار کار مکلف فرمود :

مرکب سواری برای این مسافرت مهیا سازد .

آن شب را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله بخوابد تا قاتلان گمان برند پیامبر در رختخواب خود آرمیده است ، و آن حضرت بتواند به سلامت از مکه خارج شود .

امانت های قریش را که نزد پیامبر سپرده شده بود ، به صاحبانش برگرداند .

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را با خود به مدینه ببرد .

پس از آن ، پیامبر شبانگاه با ابوبکر از مکه بیرون رفتند و در غار کوه ثور ، بیرون مکه پنهان شدند .

علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله آرمید . مردان قریش که ابولهب ، عموی پیامبر نیز با آنها بود ، به قصد قتل پیامبر ، شمشیر به دست ، گرد خانه را گرفتند . آنان از پس دیوار خانه - که در آن زمان کوتاه بود - رختخواب پیامبر را زیر نظر داشتند ، تا فجر شود و پیامبر را به قتل رسانند . و چون علی را در بستر پیامبر می دیدند ، می پنداشتند پیامبر خودشان در بستر است . اما آنگاه که صبح علی از بستر بیرون آمد ، آنها دانستند که شب را تا به صبح در اشتباه بوده اند .

پس از آنکه کفار قریش از خطای خود آگاه شدند ، در جست و جوی پیامبر صلی الله علیه و آله تا نزدیک غار کوه ثور رفتند . ۳۳۰ در آن هنگام ابوبکر هراسان شد . پیامبر به او فرمود : «اندوهناک مباش! خدا با ماست» . ۳۳۱

افراد قریش از غار بازگشتند . علی علیه السلام شتری برای سواری پیامبر صلی الله علیه و آله خرید ۳۳۲ ، و شتری با عامر بن فهیره ، غلام برادر مادری عایشه ، برای ابوبکر آوردند ۳۳۳ ، و راهنمایی به نام عبدالله بن اریقط از قبیله بنی الدیل ۳۳۴ گرفتند که مسلمان نبود . پیامبر با آن سه همراه ، از مکه هجرت نمود تا به دره قبا ، در دو میلی خارج مدینه ، رسید . آن حضرت در قبا ماند تا علی علیه السلام امانت های قریش را که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود به صاحبانش رسانید و با خاندان آن حضرت ، در قبا به پیامبر ملحق شد .

این خبر به مسلمانان مدینه رسید . به دنبال آن ، مسلمانان هر صبح از مدینه بیرون می آمدند و در انتظار پیامبر بودند تا روز بالا می آمد و باز می گشتند . تا اینکه روز دوشنبه ، هشتم یا دوازدهم ربیع الاول ، پیامبر از قبا با همراهان به مدینه وارد شدند .

شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در زمینی وسط مدینه فرود آمد . پیامبر آنجا را خرید و مسجد مدینه را در آنجا با خشت و گل ساخت ، و سقف آن را با شاخه های درخت خرما پوشانید . در انتهای مسجد ، دکه ای به نام «جنحه» آماده فرمود و مهاجران بینوا را در آنجا سکنا داد .

همچنین در کنار مسجد برای هر یک از همسران خود خانه ای همانند ساختمان مسجد ساخت . و پس از گذشت هفت ماه از هجرت ، عایشه را به خانه آورد . پس از آن دخترش ، فاطمه علیها السلام ، یادگار

۳۳۰ . السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۲ ص ۱۲۷ .

۳۳۱ . اشاره است به آیه کریمه : «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» .

۳۳۲ . مروج الذهب ، مسعودی ، باب ذکر هجرت .

۳۳۳ . عیون الأثر : ج ۱ ص ۱۸۱ .

۳۳۴ . عیون الأثر : ج ۱ ص ۱۸۴ ، مروج الذهب ، باب ذکر هجرت : ج ۲ ص ۲۷۹ .

خدیدجه را به پسر عمویش ، علی علیه‌السلام، یادگار ابوطالب تزویج نمود ، و خانه‌ای در کنار خانه خود و مانند خانه خود ، برای دخترش ، فاطمه ساخت .

۲-۵- بنیانگذاری جامعه اسلامی

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اولین جامعه اسلامی را چنین بنیانگذاری فرمود ؛ هر دو تن از مهاجران را با یکدیگر برادر ساخت ؛ مانند ابوبکر و عمر . و نیز هر یک از مهاجران را با یک انصاری برادر ساخت ؛ مانند ابوبکر با خارجه بن زبیر انصاری ، و عمر بن خطاب با عتبان بن مالک انصاری .

و در هر نوبت علی علیه‌السلام را برادر خود خواند ، و به او فرمود :

أنتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ . ۳۳۵

تو در دنیا و آخرت برادر من هستی .

همچنین برای حفظ امنیت آن جامعه کوچک ، با قبایل یهود ساکن مدینه که ثروتمند بودند ، پیمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و پشتیبانی از هم ، در برابر کسانی که به مدینه حمله کنند ، منعقد ساخت . به ویژه با قبیله‌های بنی قینقاع که تاجر پیشه و رباخوار بودند و دو قبیله بنی‌نضیر و بنی‌قریظه که باغدار و زراعت پیشه و گله‌دار بودند. در این پیمان ، به طور ضمنی حاکمیت و حکمیت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سپرده شده بود. ۳۳۶

پیامبر پس از انعقاد این پیمان‌ها و اطمینان از امنیت داخلی ، متوجه قریش ، دشمنان اسلام در مکه شد . در حالی که در آن جامعه کوچک ، صدها خانواده مهاجر فراری از قریش وجود داشتند که همه دارایی خود را در مکه تحت تصرف و یغماگری قریش گذارده بودند ، و با کمال تنگدستی و با کمک انصار ، به سختی زندگی می‌گذرانیدند .

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای چاره این کار ، دسته‌هایی از مردان جنگی را به سراغ قافله‌های تجاری قریش که در راه شام به مکه ، از نزدیکی مدینه می‌گذشتند ، می‌فرستاد . یک بار آنها بر قافله کوچک تجارتی قریش دست یافتند و پیامبر آن غنائم را در میان تنگستان تقسیم نمود .

۳-۵- غزوات پیامبر

۱-۳-۵- غزوه بدر

وضع بدین‌گونه بود تا در ماه رمضان سال دوم هجرت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش دادند که قافله تجارتی عظیمی از قریش ، از شام به مکه بر می‌گردد . پیامبر مسلمانان را ترغیب

۳۳۵ . رجوع کنید به : عیون الأثر : ج ۱ ص ۲۰۰ - ۲۰۱ باب ذکر المؤاخاة .

۳۳۶ . رجوع کنید به : عیون الأثر : ج ۱ ص ۱۹۷ ، باب ذکر المؤاخاة بین المسلمین والیهود .

کرد تا در پی آن قافله از مدینه بیرون روند ، و با سیصد و سیزده تن به این قصد از مدینه خارج شدند و نزدیک سرزمین «بدر» فرود آمدند . بدر در هفت منزلی مدینه ، و در راه مدینه به مکه است .

قافله بزرگ تجارتی قریش که به ریاست «ابو سفیان» بود ، از این پیش آمد با خبر شد . ابوسفیان اهل مکه را آگاه ساخت ، ولی خود و کاروان تجارتی را از آن گیر و دار دور کرد .

قریش با هزار مرد مسلح برای برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه بیرون آمدند . چند تن از بنی هاشم نیز به اجبار ، با آن لشکر همراه گشته بودند که از جمله آنها عباس ، عموی پیامبر و طالب ، برادر علی بود . اینان مورد سرزنش قریش بودند . از میان آنان طالب توانست در بین راه از لشکر بگریزد و به مکه باز گردد .

پیامبر از واقعه با خبر شد . بیشتر افراد ارتش اسلام از انصار بودند . آنها شرط یاری کردن پیامبر را در بیعت خود ، رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه قرار داده بودند . پیامبر با توجه به این موضوع و اینکه اکنون در خارج از مدینه هستند و به قصد جنگ نیز از مدینه بیرون نیامده اند ، جویا شد که آیا انصار در اینجا و در این حال نیز خود را عهده دار یاری ایشان می دانند یا نه .

بدین سبب به عنوان مشورت ، لشکر را گرد آورد و آنها را از فرار قافله تجارتی و بیرون آمدن لشکر جنگی با خبر ساخت ، و به ایشان فرمود : «أشيروا عليَّ» : «نظر خود را به من بگویید! چه باید کرد؟!»

در این هنگام ابوبکر و عمر چنین گفتند :

ای پیامبر خدا! به خدا سوگند ، اینها قریشند که با همه قدرت و شوکت خود رو آورده اند ؛ به خدا سوگند ، قریش از آنگاه که با قدرت و شوکت شده اند ، تا به امروز خوار و زبون نگردیده اند ؛ به خدا سوگند ، از آن روز که قریش کافر شده اند ، ایمان نیاورده اند ؛

به خدا سوگند ، قریش هرگز قدرت و شوکت خود را از دست نمی دهند ، و با تو می جنگند . پس آماده کارزار باش .

پیامبر صلی الله علیه و آله از آن دو و سخنان ترس آورشان رو گردانید . ۳۳۷

«مقداد» پس از آن دو برخاست و گفت :

ای پیامبر خدا! به فرمان خدا عمل کن ، که ما با تو هستیم .

ما به شما گفتار بنی اسرائیل را نمی گوئیم که به پیامبرشان گفتند : تو با خدای خود برو و جنگ کن ، ما در اینجا می مانیم!

بلکه ما می‌گوییم : شما با خدای خود با آنان جنگ کن ، و ما با شما می‌جنگیم .
قسم به آنکه تو را به حق فرستاد ، اگر تا ساحل دریا بروید ، ما در رکاب می‌آییم .
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دعای خیر گفت و دوباره سخن خود را تکرار کرد و فرمود : «أشيروا
علیّ» : «مردم نظر خود را به من بگویید» .
انصار دانستند که پیامبر از آنها پاسخ می‌خواهد . «سعد بن معاذ» از سران انصار
برخواست و گفت : یا رسول‌الله! گویا پاسخ ما را می‌خواهید؟!
پیامبر فرمود : آری .

سعد گفت : من از جانب انصار پاسخ می‌دهم و می‌گویم :
«ای پیامبر! شاید به قصد کاری از مدینه بیرون آمدی و اکنون از خدا فرمان کار دیگری
به شما رسیده است .
ای پیامبر! ما به شما ایمان آوردیم و شما را تصدیق کردیم ، و با شما عهد و پیمان
فرمان‌برداری بستیم . کاری را که دستور داری اجرا کن .
قسم به آن کس که تو را به حق فرستد ، اگر به دریا بزنی ، ما با شما به دریا می‌زنیم ، اگر
چه یک تن از ما باقی مانده باشد .
پیوند کن با هر که خواهی و قطع کن از هر که خواهی . و از اموال ما بگیر هر چه که
خواهی . آنچه که از مال ما بگیری ، برای ما خوشایندتر است از آنچه نگیری» - تا آخر
گفتارش .

سخن سعد که تمام شد ، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :
به راه افتید با برکت خدا ، که او نوید پیروزی‌ام داده است . اکنون گویا کشته شدن کافران را
می‌نگرم .

آنگاه قتلگاه یکایک از بزرگان قریش را به آنها نشان داد . ۳۳۸
لشکر پیامبر در بدر فرود آمد . برای پیامبر سایبانی ساختند و از آن پاسداری می‌نمودند . ابوبکر در آن جای
امن رفت و تا آخر جنگ در آنجا ماند . ۳۳۹
بعد از اینکه لشکر قریش با خودآرایی و خودنمایی تمام از راه رسید ، در هفدهم ماه
رمضان ، غزوه «بدر» بین کفار و مسلمانان به پا شد .
از لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از همه علی‌علیه‌السلام و حمزه دلاوری کردند و سران و قهرمانان کفار

۳۳۸ . رجوع کنید به: المغازی، واقدی، اخبار غزوه بدر: ج ۱ ص ۴۸ - ۴۹، ج اکسفورد، امتاع الاسماع: ج ۱ ص ۷۴-۷۵.

۳۳۹ . رجوع کنید به: السیرة النبویة، ابن هشام: ج ۲ ص ۲۶۷.

را کشتند. ۳۴۰ از انصار نیز دلاورانی از خود گذشته سخت جنگیدند. چند تن از بنی هاشم نیز که با اکراه در لشکر قریش به سرزمین بدر آمده بودند، علیه مسلمانان جنگ نکردند.

آن جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت. از مسلمانان چهارده نفر به شهادت رسیدند: شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. از مشرکان نیز هفتاد تن کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند.

از جمله کشته‌شدگان، «عتبه» و «شبیبه» و «حنظله»، پدر و برادر و فرزند «هند»، همسر «ابوسفیان» و مادر «معاویه» بودند که به دست حمزه و علی علیه‌السلام کشته شدند. ۳۴۱

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز بدر، بنی‌هاشم و چند تن دیگر را نام برد و از کشتن آنها نهی فرمود. این اشخاص، کسانی بودند که یا با اکراه با ارتش قریش آمده بودند، مانند بنی‌هاشم و چند تن دیگر، و یا آنکه در زمان اقامت پیامبر در مکه، خدمتی به اسلام و دفاعی از پیامبر داشتند، مانند «ابوالبختری» که در ضمن چند تنی بود که همکاری کردند و عهدنامه قریش علیه مسلمانان را دریدند.

پیامبر به خصوص نام «عبّاس» را برد و گفت: او را به قتل نرسانید، چه او را قریش با اکراه با خود آورده‌اند.

در این هنگام ابو حذیفه پسر عتبه گفت: ما پدران و فرزندان و برادران و کسان خود را به قتل برسانیم و عبّاس را نکشیم؟! به خدا اگر او را ببینم، شمشیرم را در بدنش فرو می‌برم!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رو به عمر کرد و فرمود: آیا بر روی عمّ پیامبر شمشیر می‌زنند؟!

عمر گفت: ای پیامبر! بگذار گردنش را با شمشیر بزنم. به خدا سوگند، نفاق خود را آشکار کرد. ۳۴۲
پیامبر به عمر چنین اجازه‌ای نداد.

اختلاف در تقسیم غنائم

آنگاه که لشکر قریش شکست خورد و به میدان جنگ پشت کرد، گروهی از لشکر اسلام آنها را در صحرا دنبال کردند و به هر که دست یافتند، کشتند و یا اسیر ساختند. دسته‌ای دیگر به خیمه‌های دشمن یورش بردند و دارایی آنها را با خود آوردند. عدّه‌ای نیز به گرد جایگاه پیامبر به پاسداری پرداختند، تا مبادا در آن حال که لشکر اسلام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دور شده‌اند، دشمن فرصت یابد و به جایگاه پیامبر حمله کند.

پس از ختم جنگ، میان این سه گروه بر سر غنائم اختلاف شد. آن دسته که غنائم را با خود آورده بودند، خود را مالک آن می‌دانستند و حقّی برای دیگران قائل نبودند.

۳۴۰. رجوع کنید به: السیره النبویه، ابن هشام، اخبار غزوه بدر. در این کتاب هفده بار نام علی در جمله قاتلان کفّار قریش آمده است.

۳۴۱. رجوع کنید به: السیره النبویه، ابن هشام: ج ۲ ص ۳۶۵.

۳۴۲. رجوع کنید به: معجم البلدان، مادّه «سیر»: السیره النبویه، ابن هشام: ج ۲ ص ۲۸۱.

آن دسته که دشمن را دنبال کرده بودند ، می‌گفتند : به خدا سوگند ، شما سزاوارتر از ما به غنائم نیستید ؛ زیرا چنانچه ما دشمن را دنبال نمی‌کردیم و مشغول نمی‌ساختیم ، آنها نمی‌گذاشتند اموالشان را به غنیمت برید .

و آنان که به پاسداری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداخته بودند ، گفتند : ما آنگاه که اموال دشمن را بی محافظ دیدیم ، بیم آن کردیم که اگر برویم آن غنائم را جمع آوری کنیم ، دشمن جایگاه پیامبر را خالی از محافظ ببیند و باز گردد و به پیامبر حمله کند . بنا بر این ، بر پاسداری پیامبر باقی ماندیم . پس شما سزاوارتر از ما بر اخذ غنائم نیستید .

در این حال ، وحی بر پیامبر نازل شد و آن اموال را از آن خدا و رسول قرار داد . پیامبر دستور داد هر کس چیزی به غنیمت برده بازگرداند . و یک تن از انصار را مأمور جمع آوری و نگاهداری غنائم فرمود . آنگاه از زمین بدر به سوی مدینه به راه افتاد تا به سرزمینی به نام «سیر» در نزدیکی مدینه رسید . در آنجا فرود آمد و دستور داد آن غنائم را بر همه یکسان تقسیم نمودند . ۳۴۳

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب

محترمان قبایل جزیره العرب و ثروتمندترین آنها ، «قبایل قریش» در مکه بودند ، و هیبت آنها در دل‌های همه آن مردمان بود . در برابر آنها بینواترین مردم جزیره العرب ، «مسلمانان» آن زمان بودند که گروهی از آنها از بیم آزار و شکنجه قریش به حبشه گریخته ، و دیگران پراکنده و شبانه و مخفیانه به مدینه پناه برده بودند .

این دو گروه ، با آن همه اختلاف در نیرو ، در سرزمین بدر با هم سخت جنگیدند و در نتیجه از قریش هفتاد تن - که در آنها سران قریش بودند - کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند ، و خیمه و اسب و شتر و افزار جنگی و دیگر دارایی آنها را ، مسلمانان با خود به مدینه بردند . و مابقی قریش ، با پر و بال شکسته از میدان معرکه گریخته خود را به مکه رساندند .

این پدیده شگفت‌انگیز، دل‌های سخت آن مردم را تکان داد و ارزیابی آنها از اسلام و مسلمانان دگرگون شد .

در مدینه «عبدالله بن اُبی» که پیش از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه کاندید پادشاهی مدینه بود ، با هجرت پیامبر به مدینه و امضای عهدنامه امنیت بین قبایل انصار و قبایل یهود ، تمامی آرزوهایش را بر باد رفته می‌دید . او پیش از جنگ بدر در آرزوی شکست خوردن پیامبر بود . اما پس از جنگ بدر ، به ناچار سر تسلیم فرود آورد و با همه یاران

خود اسلام آورد .

از طرف دیگر «قبایل یهود» که آن تازه واردهای بینوای شهر مدینه را در حساب نمی‌آوردند ، پس از جنگ بدر به خطای خود پی بردند . آنها با پیشروی اسلام در مدینه ، عوامل پیشروی و برتری و آقایی خود را از دست می‌دادند . چه آنکه یهودیان همیشه در جامعه‌های بی‌بند و بار و بی هدف و آشفته ، رشد می‌کنند و به رباخواری و زراندوزی می‌پردازند . با آمدن اسلام به شهر مدینه ، بی‌بند و باری در این شهر به کلی از بین رفته بود ، و قبایل اوس و خزرج که جدال‌های بی‌حاصل آنان منتهی به جنگ‌های خونین می‌شد - که در آن هر قبیله‌ای از قبیله‌ای از یهود جنگ‌افزار اجاره می‌کرد و دچار معامله‌های رباخواری آنان می‌شد - اکنون همه با هم صیغه برادری خوانده بودند ، و در جامعه‌ای مالا مال از صلح و صفا و پاکی و استواری می‌زیستند که هیچ بیگانه‌ای در آن کوچک‌ترین نفوذی نداشت .

یهود پس از جنگ بدر ، به خود آمدند و در پی کارشکنی در امر اسلام و ایجاد کینه توزی بین مسلمانان برآمدند . در این کارشکنی ، از همه گردن فرازتر قبیله «بنی قینقاع» بود . ابن هشام روایت می‌کند :

پیامبر آنها را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و به آنها فرمود : «ای گروه یهود! از خدا بترسید تا مانند قریش بر شما وارد نشود . و اسلام بیاورید . شما می‌دانید من پیامبر خدایم . پیامبری من در کتاب‌های شما آمده ، و خدا از شما بر پیامبری من پیمان گرفته است» .

یهود گفتند : ای محمد! تو می‌پنداری ما مانند قوم تو (قریش) هستیم؟! مغرورت نگرداند اینکه برخورد کردی با قومی که علم جنگ کردن نداشتند ، و فرصتی به دست آمد . به خدا قسم ، اگر با تو بجنگیم ، خواهی دانست که ما خودمان هستیم!

نخستین درگیری با یهود

یهود همچنان در کارشکنی بودند تا آنکه روزی همسر یکی از انصار^{۳۴۴} در بازارهای بنی قینقاع ، به دکان زرگری رفت . به او اصرار ورزیدند روی خود را بگشاید و حجاب از چهره برگیرد . نپذیرفت و امتناع ورزید . مرد زرگر دامن پیراهن او را از پشت با وسیله‌ای به بالای کمرش آویخت . آنگاه که آن زن از جا برخاست ، عورتش نمایان شد . یهودیان بر او خندیدند . آن بانو بانگ برآورد ؛ مردی از مسلمانان برخاست و آن زرگر را کشت . مردم بنی قینقاع گرد آمدند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان خود را با پیامبر

^{۳۴۴} . انصاری بودن آن زن را واقعی نقل کرده است .

شکستند ، و در قلعه‌ها و حصارهای خود جمع شدند و آماده جنگ گشتند .
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را پانزده روز - از پانزدهم شوال سال سوم هجری تا اول ذی قعدة - محاصره کرد که بالاخره تسلیم پیامبر شدند . ۳۴۵

در میان آنها هفتصد مرد جنگی بود . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همه آنها را به زمین اذراعات شام راند ، و اموال آنها را به غنیمت گرفت . دارایی آنها زراعت و نخلستان نبود . آنها تاجر پیشه بودند و جنگ‌افزاری بسیار و ابزارزرگری داشتند . خمس غنیمت را پیامبر برداشت ، و مابقی را بین مسلمانان تقسیم فرمود . ۳۴۶

پس از جنگ بدر ، مردم مکه یک سال در سوگ کشتگان خود و تحصیل آمادگی برای گرفتن انتقام خون آنان بودند . سرانجام با سه هزار مرد جنگی و سه هزار شتر و دویست اسب ، و لشکری سازمان یافته ، رو به مدینه کردند .

۲-۳-۵- غزوه احد

«أُحُد» نام کوهی در یک میلی خارج مدینه است . کفار قریش در سال سوم هجری ، به سرکردگی ابوسفیان ، با لشکری مجهز رو به مدینه آوردند ، و در چهارشنبه دوازدهم شوال آن سال ، در نزدیکی کوه احد فرود آمدند . «ابو سفیان» دو بت قریش ، «لات» و «عُزَى» را با آن ارتش آورده بود . و نیز پانزده زن سران قریش را به سرکردگی همسر خود ، «هند» برای تشجیع جنگاوران ، همراه لشکر ساخته بود .

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با مهاجر و انصار شور کرد که آیا در مدینه بمانند و مردان در کوچه‌های مدینه که جای جولان لشکریان قریش نیست ، رو در رو با آنها بجنگند ، و زنان و بچه‌ها از پشت بام‌ها با سنگ با آنها بجنگند ، یا آنکه لشکر از مدینه بیرون رود و در صحرا بجنگد .

پیامبر از نظر سوق‌الجیشی چنان می‌دید که در مدینه بمانند و در مدینه بجنگند ، و عبدالله بن اُبی منافق ، رئیس قبیله اوس را نیز همین رأی بود . ولی اکثریت جنگجویان - که حمزه نیز با آنها بود - می‌گفتند این شکست ماست که در برابر لشکر قریش بیرون نرویم .

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حکمت را در آن دید که رأی رزمندگان پرشور اسلام را بپذیرد و از مدینه بیرون رود و در صحرا با قریش بجنگد . چه آنکه در صورت ماندن در مدینه ، با آن حالت پرشور و هیجان رزمندگان اسلام ، روحیه شهادت‌طلبی آنها تضعیف می‌شد .

پیامبر با هزار مرد جنگی که عبدالله بن اُبی و پیروانش نیز در آن لشکر بودند ، از مدینه بیرون شد . عبدالله بن اُبی در بین راه به افراد تحت فرمان خود گفت : «پیامبر به رأی

۳۴۵ . التنبيه و الاشراف ، مسعودی .

۳۴۶ . رجوع کنید به : المغازی ، واقدی : ج ۱ ص ۱۷۶ - ۱۸۰ ؛ السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۲ ص ۴۲۶ - ۴۲۸ .

جوانان عمل کرد و رأی مرا شکست!» و با سیصد تن از پیروان خود به مدینه بازگشت .
پیامبر با هفتصد رزمنده به نزدیک کوه احد رسید و در برابر لشکر قریش فرود آمد .
در روز شنبه نیمه‌شوال جنگ آغاز شد و همان روز نیز جنگ به پایان رسید .

صف‌آرایی دو لشکر

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هفتصد رزمنده اسلام را در برابر کوه احد صف‌آرایی کرد ، و کوه احد را پشت سر قرار داد . پنجاه تیر انداز را به سرکردگی عبدالله بن جبیر ، در پشت سرلشکر به پاسداری از دامنه کوه احد گمارد ، تا چنانچه سواران قریش بخواهند از دامنه بالا روند و از پشت بر لشکر حمله کنند ، تیراندازان ، آنها را با تیرهای خود از آنجا برانند .

ابوسفیان ، «خالد بن ولید» را به سرکردگی دویست سوار لشکر قریش برگماشت ، و درفش لشکر را به یلان قبیله بنی عبدالدار واگذارد . هند با زنان همراه خود ، در پشت صف‌های مشرکان راه می‌رفتند و دف می‌زدند ، و با رجزخوانی ، لشکریان را تشجیع می‌کردند . آنگاه که به پشت سر یلان عبدالدار و علمداران قریش رسیدند ، دف‌زنان خواندند :

ویها بنی عبدالدار ، ویها حماة الأدبار ، ضربا بکل بتار .

هان ای مردان بنی عبدالدار! هان ای یلان پشتیبان لشکر و حافظان پشت سر لشکر! با شمشیرهای برآن ضربت وارد آورید .

در لشکر قریش ، غلامی سیاه و بی‌باک به نام «وحشی» بود که با حربه‌ای برنده از دور یلان را نشان می‌گرفت و ضربتی کاری بر آنها وارد می‌ساخت . هند به او گفت : چنانچه در کارزار یکی از این سه تن را بکشی ، از بندگی آزاد می‌شوی : محمد ، حمزه یا علی .

وحشی گفت : محمد و علی را نمی‌توانم از پای درآورم . چه آنکه محمد را گروهی از لشکر پاسداری می‌کنند ، و علی نیز در حال جنگ چون شیر حمله می‌کند و در همان حال چپ و راست و هر سمت خود را مراقبت می‌کند . ولی حمزه را می‌توانم از پا درآورم ؛ چرا که مانند شیر غرآن به پیش رو حمله می‌برد ، و توجه به چپ و راست خویش ندارد .

آغاز جنگ

علمدار مشرکان ، طلحه فرزند عثمان که او را «کبش الکتیبه» (کنایه از قهرمان لشکر) می‌نامیدند ، جنگ را آغاز کرد و بانگ برآورد :

های ای اصحاب محمد! شما می‌پندارید خداوند ما را با شمشیرهای شما به جهنم می‌فرستد ، و با شمشیرهای ما شما را به بهشت می‌فرستد! آیا در شما کسی هست که شمشیر او مرا به جهنم

بفرستد ، یا شمشیر من او را به بهشت بفرستد؟!

علی علیه‌السلام به سوی او آمد و گفت: «قسم به آنکه جان من در قبضه اوست، از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه یا تو با شمشیر من به جهنم روی، یا من با شمشیر تو به بهشت روم». و در همان دم علی شمشیری به او زد و یک پایش قطع شد و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد .

در آن هنگام طلحه به علی گفت : ای پسر عم! تو را به خدا و خویشاوندی قسم می‌دهم مرا واگذار! علی او را رها کرد . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بانگ برآورد : «اللّه اکبر!» چون علی علیه‌السلام به جای خود بازگشت ، اصحاب به او گفتند : چرا او را نکشتی؟! علی گفت : پسر عمویم آنگاه که عورتش مکشوف شد ، مرا به خویشاوندی خواند ؛ از او شرمم آمد .

در این زمان جنگ بین دو لشکر آغاز شد . علی علیه‌السلام همچنان همت گماشت تا علمداران قریش را از پا درآورد. هر یک را به قتل می‌رسانید ، دیگری علم را بر دوش می‌گرفت. کارزار همچنان ادامه داشت تا ده تن از آنها کشته شدند . پس از آن ، آزاد کرده آنها علم را بر دوش گرفت . علی او را نیز به قتل رسانید . در این زمان علم قریش بر زمین افتاد.

لشکر قریش وقتی چنان دیدند ، پا به فرار گذاشتند . حمزه و ابو دجانہ انصاری و دیگر دلاوران مهاجر و انصار نیز دلاوری‌ها کردند . لشکر مسلمانان ، لشکر قریش را دنبال کردند تا به خیمه‌های آنها رسیدند . لشکر قریش از خیمه‌های خود نیز به سمت بیابان فرار کردند . لشکر پیامبر به خیمه‌های قریش رسیدند و درون خیمه‌ها سرگرم جمع‌آوری غنائم شدند .

مردانی که دامنه کوه احد را پاسداری می‌کردند ، چون چنان دیدند ، جنگ را پایان یافته پنداشتند ، و چهل تن از آنها با دستور سرکرده خود مخالفت ورزیده منطقه استحفاظی خود را ترک کردند و به دیگر لشکریان اسلام در خیمه‌های قریش پیوستند .

خالد بن ولید که این صحنه را مشاهده می‌کرد ، از فرصت استفاده کرد و با دویست سوار تحت فرمان خود از پشت کوه درآمد و عبدالله بن جبیر و چند تن از یارانش را شهید کرد . آنگاه از فراز کوه پشت سر لشکر پیامبر حمله برد و به میدان نبرد وارد شد ، در حالی که لشکر پیامبر در خیمه‌های مشرکان متفرّق بودند.

در این حال مردی از قریش درفش قریش را از زمین برداشت و بر دوش گرفت . لشکر قریش چون حال را چنان دیدند و علم خود را برافراشته مشاهده کردند ، از بیابان بازگشتند و از سمت دیگر بر لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله بردند . دو دسته لشکر قریش ، لشکر

پیامبر را از دو سو در میان گرفتند و جنگی سخت درگرفت .

در این هنگام ، وحشی فرصت یافت و قلب حمزه را آماج ضربه خود ساخت . حمزه بر زمین افتاد و شهید شد . گروهی دیگر نیز از لشکر اسلام شهید شدند .

مشرکان از هر سو به پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند . نسیبه مازنیه ، زنی از انصار که برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود ۳۴۷، چون کار را چنان دید به دفاع از پیامبر پرداخت ، و جراحات‌ها برداشت و از جنگ و دفاع ناتوان گشت .

خبر به اهل مدینه رسید . مردانی از انصار که در مدینه بودند به صحنه کارزار آمدند و شهید شدند . در این حال مشرکی با سنگ ، صورت پیامبر صلی الله علیه و آله را هدف قرار داد . پیشانی مبارک پیامبر و دندان‌ش شکست . بینی مبارکش نیز جراحات برداشت و خون از صورتش جاری گشت . در این وقت یلان قریش به قصد قتل پیامبر دسته‌ای پس از دسته دیگر از هر سمت به پیامبر حمله می‌بردند . پیامبر به علی می‌فرمود : یا علی! این دسته را دفع کن .

در این وقت جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت :

یا رسول الله! إن هذا للمواساء .

یا رسول خدا! این است فداکاری .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «علی از من است و من از علی» .

جبرئیل گفت : و من از شما دو تن هستم . در آنگاه صدایی شنیدند که می‌گفت :

لا سیفَ إلا ذوالفقار! لا فتی إلا علی!

شمشیری جز ذوالفقار [شمشیر علی] نیست! و جوانمردی نیست جز علی!

در این حال مشرکی، مصعب بن عمیر از اصحاب پیامبر را شهید ساخت و پنداشت پیامبر را شهید کرده . پس بانگ برآورد : محمد را کشتم!

این ندا در دو لشکر پیچید و اثر گذاشت . لشکر اسلام از میدان جنگ به هر سو گریختند . یعقوبی می‌گوید : با پیامبر جز علی و طحله و زبیر کسی نماند .

گروهی از فراریان لشکر اسلام که بر کوه احد بالا رفته بودند ، گرد آمدند و گفتند : ای

^{۲۴۷} . کسی که خون زیاد از بدنش می‌رود ، سخت تشنه می‌شود . در گذشته کسانی را در جنگ‌ها مأمور آب رسانی به مجروحان و پانسمان آنان تا حد ممکن می‌کردند . نسیبه در جنگ احد این مأموریت را انجام می‌داده است . آنان که شرکت نسیبه را در جنگ ، دلیل بر جواز شرکت زن در چنین اجتماعات می‌شمارند ، باید توجه نمایند :

این جنگ در یک میلی مدینه برپا شده بود و مسافرتی در کار نبود .

نسیبه برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود ، و آنگاه که حمله مشرکان را برای شهید کردن پیامبر مشاهده کرد ، به دفاع از جان پیامبر صلی الله علیه و آله اقدام کرد ، و دفاع از جان پیامبر بر هر مسلمانی واجب است . بنا بر این ، این امر را نمی‌توان دلیل بر جواز شرکت زن در کارهای دیگر دانست .

کاش کسی می‌رفت و از عبدالله بن اُبیّ می‌خواست تا برود و از قریش برای ما امان بگیرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چند تن از فراریان را مشاهده فرمود. آنها را یکایک به نام ندا کرد. بعضی از آنها بازگشتند تا پانزده تن گشتند و گرد پیامبر جمع شدند. در آن زمان پیامبر را از کوه احد بالا بردند. علی علیه‌السلام در سپر خود آب آورد و خون از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شست. میدان جنگ از رزمندگان اسلام خالی شد. «هند» زنان همراه خود را به میدان آورد و خود دماغ و بینی حمزه و دیگر شهیدان را برید، و از آنها گردنبرد و خلخال ساخت و بر تن آراست. گردنبرد و خلخال خود را نیز به وحشی بخشید. زنان همراه او نیز چنان کردند. هند شکم حمزه را درید و جگر او را برید و در آورد و در دهان گذارد تا بخورد؛ اما نتوانست و از دهان بیرون افکند. «ابو سفیان» بر سر جنازه حمزه آمد و با سر نیزه خود به صورت حمزه می‌زد و می‌گفت: بچش که قطع رحم کردی.

حلیس، رئیس قبیله احابیش از هم‌پیمانانش قریش، آن حالت را مشاهده کرد؛ بانگ برآورد: ای قبیله ما! بنگرید رئیس قریش با جنازه بی‌روح پسر عمویش چه می‌کند! ابوسفیان به او گفت: لغزشی بود، بر من بپوش.

در این وقت ابوسفیان ندا کرد: آیا محمد زنده است؟ پاسخش گفتند: آری. ابو سفیان بانگ برآورد و شعار داد: «اعل هبل! اعل هبل!»: «والا تر و برتر باش ای بت هبل! ولاتر و برتر باش ای بت هبل!»

پیامبر فرمود تا در پاسخش بگویند: «اللّه اعلی و اعلی!»: «خداوند والا تر و برتر و با جلال است». ابوسفیان ندا در داد: «لنا العزّی ولا عزّی لکم!»: «ما بت عزّی داریم و شما بت عزّی ندارید!» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود تا در پاسخش بگویند:

«اللّه مولانا ولا مولی لکم!»: «مولا و آقا و سرپرست ما خداست، و شما آقا و سرپرست ندارید!» جنگ احد با کشته شدن شصت و هشت تن از رزمندگان اسلام پایان یافت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد شهدا را در همان دامنه کوه احد دفن کردند و در همان روز به مدینه بازگشتند.

مقایسه‌ای کوتاه

در این جنگ رفتار «علی» با علمدار قریش، در مقایسه با رفتار ابو سفیان و هند (پدر و مادر معاویه) با جسد حمزه سیدالشهدا، شایان توجه است.

همچنین رفتار «نسیبه»، (زنی از انصار)، در محبت و از خودگذشتگی در برابر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رفتار هند، یک زن قریش، در کینه‌توزی بر مسلمانان.

۳-۳-۵- غزوه حمراء الاسد

قریش در راه بازگشت به مکه، با هم به مشورت نشستند و گفتند: پس از شکست

لشکر محمد چه شد که ما به مدینه حمله نبریم تا کار محمد را تمام کنیم!؟

این خبر در اولین شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله از احد به مدینه بازگشته بود، به آن حضرت رسید. پیامبر فردای آن روز، یکشنبه هشتم شوال، دستور داد برای تعقیب دشمن لشکری از مدینه بیرون آید، و جز همانان که در جنگ احد زخم برداشته‌اند، در آن لشکر شرکت نکنند. این خود سرزنشی سخت و شکننده بود برای آنها که در جنگ احد گریخته بودند. افراد زخمی حاضر در لشکر، همان روز از مدینه بیرون شدند و تا حمراء الاسد، هشت میلی مدینه، پیش رفتند. در آنجا لشکر فرود آمد و دو نفر برای دریافت خبر به سمت لشکر قریش رفتند. خبر این واقعه را مردی از قبیله خزاعه که با بنی هاشم هم‌پیمان بود، به ابوسفیان رسانید و قریش را ضمن شعری نغز، از هیبت لشکر پیامبر بیم داد. ابوسفیان هراسان لشکر قریش را به سوی مکه کوچ داد و کسی فرستاد تا پیامبر را از تعقیب قریش بیم دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه سه روز در حمراء الاسد ماند و از رفتن لشکر قریش به مکه با خبر شد، به مدینه بازگشت. ۳۴۸

۴-۵- حجه الوداع پیامبر (ص) و غدیر خم

در مسند احمد و سنن ابن ماجه و مستدرک حاکم بر صحیحین و دیگر مدارک حدیثی و تفسیری مکتب خلفا آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز هجدهم ذی حجه الحرام^{۳۴۹} سال دهم هجرت و به هنگام بازگشت از حجه الوداع^{۳۵۰} در محل غدیر خم منزل گاهی به نام جحفه که محل جدا شدن راه های مدینه و مصر و شام^{۳۵۱} از یکدیگر بود این آیه بر ایشان وحی شد:

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. ۳۵۳
ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، تبلیغ کن؛ و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از [آزار] مردم نگاه می‌دارد.

و با وحی بیانی مقصود از «ما أنزل إليك - فی علی -» بیان فرمود.

پس از نزول این آیه رسول خدا به کاروان ها دستور توقف داد و مقرر فرمود تا همان جا فرود آمده تا عقب ماندگان رسیده و پیش رفتگان بازگردند؛ و به ایشان پیوندند^{۳۵۴} اصحابش را از فرود آمدن و نشستن

^{۳۴۸} . المغازی، واقعی، غزوه حمراء الاسد: ج ۱ ص ۳۳۴، السيرة النبویه، ابن هشام: ج ۳ ص ۵۲.

^{۳۴۹} . حاکم حسکانی ج ۱/۱۹۲-۱۹۳.

^{۳۵۰} . مجمع الزوائد ج ۹/۱۰۵ و ۱۶۳-۱۶۵.

^{۳۵۱} . مجمع الزوائد ج ۹/۱۶۳-۱۶۵، ابن کثیر ج ۵/ ۲۰۹-۲۱۳.

^{۳۵۲} . وازة «الجحفه» در معجم البلدان.

^{۳۵۳} . سوره مائده، آیه ۶۷.

^{۳۵۴} . تاریخ ابن کثیر ج ۵/ ۲۱۳.

در زیر درختان پراکنده خار مغیلان آن بیابان برحذر داشت تا آنگاه که زیر آن درختان را از خارها پاکسازی کردند^{۳۵۵} و ندای: «الصلاة جامعة» سر داد^{۳۵۶} و به سوی آنها رفت و اصحاب آن حضرت با انداختن پارچه هایی بر سر شاخ و برگ درخت خار سایه بانی برای آن حضرت فراهم کردند^{۳۵۷} و آن حضرت نماز ظهر را در گرمایی شدید و طاقت فرسا^{۳۵۸} برگزار کرد سپس برای خطبه برخاست و حمد و ثنای خدا به جای آورد و پند و اندرز داد و بعد فرمود: «نزدیک است مرا بخوانند و اجابت نمایم! من مسئولم و شما نیز مسئولید، کنون نظر شما چیست؟» گفتند: «گواهی می دهیم که تو ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی. خدایت پاداش خیر عطا فرماید» فرمود: «آیا گواهی نمی دهید که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ حق است؟» گفتند: «چرا اینها را گواهی می دهیم» فرمود: «خدایا گواه باش!» سپس فرمود: «آیا نمی شنوید؟» گفتند: «چرا می شنویم» فرمود: «ای مردم! من از پیش شما می روم و شما به نزد من می آید، بر سر حوضی که عرض آن از بصرای شام تا صنعای^{۳۵۹} یمن است و به تعداد ستارگان جام نقره در خود دارد، و من از شما درباره دو چیز گرانبها «ثقلین» که در میان شما به امانت بر جای نهاده ام خواهم پرسید پس، دقت کنید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد» که ناگهان یک نفر ندا داد: «یا رسول الله! ثقلین چیست؟» فرمود: «کتاب خدا، که یک طرف به دست خدا و یک طرف به دست شماست، بدان چنگ زنید تا گمراه و وارونه نگردید؛ و عترت من، اهل بیتم، خدای لطیف خبیر به من خبر داده که این دو، از هم جدا نگردند تا بر سر آن حوض نزد من آیند؛ این را از پروردگارم خواسته ام! پس، از آن دو پیشی نگیرید که هلاک شوید، و در حق آن دو کوتاه نیاید که نابود گردید، و آنها (= اهل البیت) را آموزش ندهید که آنان از شما دانانترند»^{۳۶۰} سپس فرمود: «آیا نمی دانید که من نسبت به همه مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا یا رسول الله می دانیم!»^{۳۶۱} فرمود: «آیا نمی دانید - یا گواهی نمی دهید - که من نسبت به هر مؤمنی از خود او برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا یا رسول الله می دانیم!»^{۳۶۲} سپس دست «علی بن ابی طالب»

^{۳۵۵} . مجمع الزوائد ج ۱۰۵/۹ و نزدیک به آن سخن ابن کثیر در ج ۲۰۹/۵.

^{۳۵۶} . مسند احمد ابن حنبل ج ۲۸۱/۶، سنن ابن ماجه باب فضل علی، تاریخ ابن کثیر ج ۲۰۹/۵-۲۱۰.

^{۳۵۷} . مسند احمد ج ۳۷۲/۴، تاریخ ابن کثیر ج ۲۱۲/۵.

^{۳۵۸} . مسند احمد ج ۲۸۱/۴، سنن ابن ماجه باب فضل علی و تاریخ ابن کثیر ج ۲۱۲/۴.

^{۳۵۹} . بصری شهرکی بود در نزدیکی دمشق و دیگری در نزدیکی بغداد. البته این تشبیه پیغمبر برای این بود که اطرافیانش وسعت آن را به نظر آوردند و نه چیز دیگر.

^{۳۶۰} - مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۵ و ۱۶۳-۱۶۵، که برخی عبارات آن از روایات حاکم در ج ۳ ص ۱۰۹ - ۱۱۰، و ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹، ۲۱۳ می باشد. و نیز مراجعه کنید: شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۲ - ۱۹۳، و معجم البلدان، ماده: جحفة، مسند احمد، ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۷۲، و سنن ابن ماجه، باب فضل علی، که با عبارات مختلف آن را روایت کرده اند.

^{۳۶۱} . مسند احمد ج ۱۱۸-۱۱۹ و ج ۲۸۱/۴، سنن ابن ماجه ج ۴۳/۱ ص ۱۱۶ به جای لفظ اری (بلی) در مسند احمد ج ۲۸۱/۴ و ۳۶۸ و ۳۷۰. «نعم» آمده است. تاریخ ابن کثیر ج ۲۰۹/۵ «الست اولی بکل امری من نفسه» آمده است.

^{۳۶۲} - مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲، و تاریخ ابن کثیر، ج ۹ ص ۲۰۹ و ۲۱۲، و شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۰، با عبارات مختلف.

را گرفت و بالا برد تا مردم سپیدی زیر بغل هر دو را دیدند و فرمود: «ای مردم! خدا مولای من است و من مولای شمایم»^{۳۶۳}. پس، هر که من مولای اویم، این علی نیز مولای اوست.^{۳۶۴} پس دست به دعا برداشت و گفت خداوندا! دوستدارش را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار.^{۳۶۵} یورش را یآوری و واگذارنده‌اش را واگذار.^{۳۶۶} محبتش را محبوب و مبغضش را مبغوض دار.^{۳۶۷} سپس فرمود: «خدایا گواه باش!»^{۳۶۸} و هنوز این دو نفر از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل گردید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»^{۳۶۹} یعنی: «امروز دین شما را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و خشنود شدم که اسلام دین شما باشد». و رسول خدا(ص) فرمود: «اللّه اکبر که دین کامل و نعمت تمام و رسالت من و ولایت علی پروردگار را خشنود ساخت»^{۳۷۰} و در تاریخ یعقوبی، باب: «نزول قرآن در مدینه» گوید: «آخرین آیه‌ای که بر رسول خدا(ص) نازل گردید، آیه: «الیوم اکملت لکم...» بود که رسول خدا(ص) آشکارا ولایت و زمامداری علی بن ابیطالب (ص) را در غدیر خم به گوش همگان رسانید.^{۳۷۱} و این روایتی صحیح و ثابت است. و در مسند احمد و تاریخ ابن کثیر گویند: «پس از آن «عمر بن خطاب» به دیدار او رفت و گفت: «پسر ابی طالب گوارایت باد که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای گردیدی!»^{۳۷۲} و در روایتی دیگر است که گفت: «بخ بخ لک یا ابن ابی طالب»^{۳۷۳} «بِه به تو ای پسر ابی طالب!»^{۳۷۳}

۱-۴-۵- عمامه گذاری امام(ع)

رسول خدا(ص) را عمامه‌ای «سحاب» نام و سیاه فام^{۳۷۴} بود که در ایام ویژه^{۳۷۵} مانند «فتح مکه»^{۳۷۶} بر سر می‌نهاد^{۳۷۷}، و در این روز آن را بر سر علی نهاد. در کیفیت «عمامه گذاری» امام علی(ع) در روز غدیر چنین

^{۳۶۳} . شواهد التنزیل ج ۱/۱۹۰ «انا مولی کل مومن» آمده است.

^{۳۶۴} . این مطلب در تمام مصادری که تا کنون در این مورد نام برده ام آمده است.

^{۳۶۵} . مسند احمد ج ۱/۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴/۲۸۱ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ج ۵/۳۴۷ و ۳۷۰، مستدرک حاکم ج ۳/۱۰۹، سنن ابن ماجه باب فضل علی، حاکم حسکانی ج ۱۱۹ و ۱۹۱، تاریخ ابن کثیر ج ۵/۲۰۹ و ۲۱۰-۲۱۳ که در ج ۵/۲۰۹ می نویسد: به زید گفتم تو آن را از رسول خدا (ص) شنیدی؟ گفت در آن بیابان کسی نبود که به چشم ندیده و به گوش نشنیده باشد. آن وقت ابن کثیر می نویسد: ابو عبد الله ذهبی این حدیث را صحیح دانسته است.

^{۳۶۶} . مسند احمد ج ۱/۱۱۸ و ۱۱۹ مجمع الزوائد ج ۹/۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۷، شواهد التنزیل ج ۱/۱۹۳، تاریخ ابن کثیر ج ۵/۲۱۰ و ۲۱۱.

^{۳۶۷} - شواهد التنزیل ج ۱/۱۹۱، و ابن کثیر در ج ۵ ص ۲۰۹ تاریخ خود گوید: راوی گوید: به زید گفتم: تو این را از رسول خدا شنیدی؟ او گفت: هیچکس در آنجا نبود مگر آن صحنه را با چشم خود دید و با گوش خود شنید. سپس ابن کثیر گوید: «شیخ، ما ابو عبد الله دیلمی گوید: این حدیثی صحیح است».

^{۳۶۸} شواهد التنزیل ج ۱/۱۹۰.

^{۳۶۹} - سوره مائده / ۳.

^{۳۷۰} - همان منابع، با اندکی اختلاف در عبارت.

^{۳۷۱} - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۳.

^{۳۷۲} - مسند احمد، و ج ۲/۲۸۱، و تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۱۰، که عبارت: «پس از آن» از ابن کثیر است.

^{۳۷۳} - شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

^{۳۷۴} . ذکر سیاه رنگ بودن عمامه ای که آن را چون تاج بر سر امام نهاده است، در روایت عبد الله بن بشیر و شخص امام آمده است.

^{۳۷۵} . به این مطلب در کتابهای حدیث اشاره شده است.

روایت کرده‌اند: از «عبدالاعلی بهرانی» گوید: «رسول خدا(ص) در روز عید غدیر خم علی را فراخواند و عمامه بر سرش نهاد و دنباله آن را به پشتش رهند»^{۳۷۸} و از «امام علی(ع)» گوید: «رسول خدا(ص) در روز عید غدیر خم عمامه‌ای سیاه بر سرم نهاد که دنباله آن بر دوشم بود»^{۳۷۹} و در مسند طیالسی و سنن بیهقی گوید: «رسول خدا(ص) در روز غدیر خم عمامه‌ای بر سرم نهاد و دنباله آن را به پشتم رهند و سپس فرمود: «خدای عزوجل در روز بدر و حنین با فرشتگانی که چنین عمامه‌ای داشتند یاریم نمود...» و فرمود: «این عمامه وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است...»^{۳۸۰} و نیز از «علی(ع)» روایت کنند که فرمود: «رسول خدا(ص) با دست خود عمامه‌اش را پیچید و دو سوی عمامه را از پشت سر و فراروی او رها کرد و سپس به او فرمود: «برگرد» و او برگشت. سپس فرمود: «رو کن» و او رو کرد، و پیامبر(ص) پس از آن رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «تاجهای فرشتگان اینچنین است»^{۳۸۱} و از «ابن عباس» گوید: «هنگامی که رسول خدا(ص) عمامه خویش، سحاب را به علی بخشید به او فرمود: «ای علی! این عمامه‌ها تاجهای عرب است...»^{۳۸۲} و از «عبداللّه بن بشر» گوید: «رسول خدا(ص) در غدیر خم علی را فراخواند و عمامه‌اش بخشید و بخشی از آن را میان دو کتف او رها کرد و فرمود: «پروردگار من در «جنگ حنین» با فرشتگانی که چنین عمامه‌هایی داشتند یاریم فرمود، و این وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است»^{۳۸۳}

۲-۴-۵- ترور پیامبر اکرم(ص)

در کتب سیره مکتب خلفا آمده است: رسول خدا با سپاهیان از غزوه تبوک باز می‌گشتند که در مسیر به دره ای رسیدند و پیامبراز توطئه منافقان باخبر شد و دانست که آنان قصد ترور او را دارند. لذا در حالی که سپاه از درون دره میرفت پیامبر مسیرکوه و گردنه را در پیش گرفت و فرمود تاعمار و حذیفه با او باشند؛ عمار افسار شتر را کشیده و حذیفه آن را می‌راند. در بین راه صدای منافقان را شنیدند که آنان را محاصره کرده و شتر پیامبر را رم دادند ولی حذیفه و عمار آن را کنترل کردند و حذیفه برخی از آنان را که صورت خود را پوشانیده بودند از مرکب هایشان شناخت و آنان که وضع را چنین دیدند فرار کردند. پیامبر فرمود: «

^{۳۷۶} - صحیح مسلم، کتاب الحج، حدیث ۴۵۱ - ۴۵۲. سنن ابوداود، ج ۴ ص ۵۴، باب العمائم و شرح المواهب، ج ۵ ص ۱۰ به نقل از معرفة الصحابه ابی نعیم و حسکلانی از ابو سعید خدری ج ۱/۱۵۷-۱۵۸، ج ۲۱۱ و ۲۱۲ و از ابو هریرهدر ص ۱۵۷، ج ۲۱۳ و در تاریخ ابن کثیر به طور فشرده همین مطلب آمده است.

^{۳۷۷} . زاد المعاد ابن القيم در فصل فی ملایسه در حاشیه شرح زرقانی بر المواهب اللدنیه.

^{۳۷۸} - ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۸۹ در ذکر تعمیمه ایه (ص) بیده، و اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱۴.

^{۳۷۹} - اصابه، ج ۲ ص ۲۷۴، در شرح حال عبداللّه بن بشر.

^{۳۸۰} - کنز العمال، ج ۲۰ ص ۴۵. مسند طیالسی، ج ۱ ص ۲۳، و سنن بیهقی، ج ۱۰ ص ۱۴.

^{۳۸۱} - همان، به نقل از شیخ بن باذان.

^{۳۸۲} - همان، به نقل از دیلمی.

^{۳۸۳} - روایت ابن طاووس در «أمان الأخطار» اینچنین است؛ ولی در شرح حال عبداللّه بن بشر در «اصابه»، ج ۲ ص ۲۷۴ شماره ۴۵۶۶، عبارت «روز غدیر» وجود ندارد.

می دانید برای چه آمده بودند و چه می خواستند؟» گفتند نه یا رسول الله! فرمود: «اینها توطئه کرده بودند تا در تاریکی گردنه کوه به پایین اندازند!» عرض کردند: آیا فرمان کشتن آنها را صادر نمی فرمائید؟ فرمود: «خوش ندارم مردم بگویند: «محمد دستش را به خون اصحابش آغشته کرد! سپس نام آنها برای عمار و حذیفه بیان کرد و فرمود: «آنان را پوشیده دارید!»^{۳۸۴}

مؤلف گوید: «من تا به حال با بررسی کتابهای مختلف تنها یک نفر از ایشان را شناخته ام و آن "ابوموسی اشعری" است».

در کتاب پیروان مکتب اهل بیت آمده است: این توطئه مربوط به «عقبه هر شی» و بعد از غدیر خم - و این صحیح تر به نظر می رسد زیرا موضوع نصب و تعیین علی به امامت در کار بود - ولی بهر حال، هرکدام که باشد، مهم این است که آنها صحابه پیامبر بودند قصد ترور آن حضرت را داشتند و تعداد آنان را تا بیست و چند نفر هم نوشته اند که ما - چنانکه گذشت - تنها یکی از آنها را پیدا کردیم، «ابو موسی اشعری» را.

بخش سوم:
وفات پیامبر(ص) و مسیر تاریخی جریان سقیفه

پیشگفتار :

درباره « سقیفه » و جایگاه آن در تاریخ اسلام ، از دیرباز تاکنون ، کتابهای بسیاری مستقلاً یا به مناسبت ، به رشته تحریر در آمده است ، که البته ، از نظر ارزش و اهمیت یکسان نیستند . بیشتر این کتابها ، سقیفه را ، تنها در یک روز دیده‌اند و لذا غالباً کوشیده‌اند که صرفاً ، حوادث آن روز را بررسی کنند ؛ البته گاه به ذکر حوادثی که در طی یکی دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته‌اند .

در میان کتب متقدمین کمتر کتابی را می‌توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد . نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامی ، که در آنها ماجرای سقیفه ، گاه به اجمال و گاه به تفصیل مورد بحث واقع شده ، گویای این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث ، نتوانسته‌اند بی‌اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند^{۳۸۵} .

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار ، همت گماشته‌اند ، و آثاری شایان توجه عرضه کرده‌اند ، کسانی چون: مرحوم محمد رضا مظفر^{۳۸۶} ، محمد باقر بهبودی^{۳۸۷} ، عبدالفتاح عبدالمقصود^{۳۸۸} و یلفرد مادلونگ^{۳۸۹} .

مرحوم مظفر در کتاب خود السقیفه کوشیده که با روش علم کلام بدین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اولاً بر مبنای اختیار و اجماع امت نبود و ثانیاً مخالفت با نص شرعی داشت . البته این دیدگاهی تازه نیست و پیش از وی ، بسیاری از علمای شیعه از این منظر بدین ماجرا نگرسته‌اند ، همچون : مرحوم

^{۳۸۵} این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارتند از : ۱- سیره ابن هشام ت ۲۱۳ هـ ۲- طبقات ابن سعد (ت ۲۳۰ هـ) ۳- مسند احمد حنبل (ت ۲۴۱ هـ) ۴- سنن دارمی (ت ۲۵۵ هـ) ۵- صحیح بخاری (ت ۲۵۶ هـ) ۶- الموفقیات زبیر بن بکار (ت ۲۵۶ هـ) ۷- صحیح مسلم (ت ۲۶۱ هـ) ۸- الامامة والسیاسة ابن قتیبه دینوری (ت ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ) ۹- سنن ابن ماجه (ت ۲۷۳ هـ) ۱۰- انساب الاشراف بلاذری (ت ۲۷۹ هـ) ۱۱- الاخبار الطوال دینوری (ت ۲۸۲ هـ) ۱۲- تاریخ یعقوبی (ت ۲۹۲ هـ) ۱۳- تاریخ طبری (ت ۳۱۰ هـ) ۱۴- العقد الفرید ابن عبدربه (ت ۳۲۸ هـ) ۱۵- التنبیه والاشراف مسعودی (ت ۳۴۶ هـ) ۱۶- مروج الذهب مسعودی (ت ۳۴۶ هـ) ۱۷- الأغانی ابی فرج الاصفهانی (ت ۳۵۶ هـ) ۱۸- ارشاد مفید (ت ۴۱۳ هـ) ۱۹- امالی مفید (ت ۴۱۳ هـ) ۲۰- الاستیعاب ابن عبدالبر اندلسی (ت ۴۶۳ هـ) ۲۱- صفوة الصفوة ابن جوزی (ت ۵۹۷ هـ) ۲۲- تاریخ ابن اثیر جزری (ت ۶۳۰ هـ) ۲۳- أسد الغابه ابن اثیر (ت ۶۳۰ هـ) ۲۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ت ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ) ۲۵- الرياض النضرة محب‌الدین طبری شافعی (ت ۶۹۴ هـ) ۲۶- تاریخ اسلام ذهبی (ت ۷۴۸ هـ) ۲۷- تاریخ ابن کثیر (ت ۷۷۴ هـ) ۲۸- تاریخ خلفاء سیوطی (ت ۹۱۱ هـ) ۲۹- تاریخ الخمیس حسین بن محمد دیار بکری (ت ۹۶۶ هـ) ۳۰- کنز العمال متقی هندی (ت ۹۷۵ هـ) .

^{۳۸۶} مرحوم مظفر از علمای حوزه علمیه نجف بود . کتاب وی السقیفه را محمد جواد حجتی کرمانی ، با عنوان اسرار سقیفه ، به فارسی برگردانده است . پیشتر نیز ، مرحوم سید غلام رضا سعیدی ، این کتاب را با عنوان ماجرای سقیفه به فارسی ترجمه کرده بود .

^{۳۸۷} صاحب کتاب سیره علوی ، که آنرا در سال ۱۳۶۸ ش به چاپ رسانده است .

^{۳۸۸} عبدالفتاح عبدالمقصود ، از نویسندگان و دانشمندان مصری و از اهل سنت است . کتاب وی ، السقیفه والخلافة ، توسط سید حسن افتخارزاده تحت عنوان خواستگاه خلافت ، به فارسی ترجمه شده است .

^{۳۸۹} یلفرد مادلونگ ، از اسلام شناسان غربی و اصلاً آلمانی است که در سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ م . صاحب کرسی تدریس عربی و مطالعات اسلامی در دانشگاه آکسفورد بوده است . کتاب وی : **The Succession to Muhammad: a study of the early caliphate** نام دارد . که با عنوان جانیشینی حضرت محمد ص از طرف مؤسسه انتشارات آستان قدس رضوی منتشر شده است .

شیخ مفید (ت ۴۱۳ هـ) در کتابهای امالی و محاضرات، و مرحوم سید ابن طاووس (ت ۶۶۴ هـ) در کتاب ارزشمند کشف المحجّه .

آقای محمد باقر بهبودی در کتاب سیره علوی، حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) را تا شهادت امیرالمؤمنین (ع)، مورد بررسی قرار داده و در این میان، بحث مفصل و مفیدی را درباره سقیفه مطرح کرده است؛ وی سقیفه را حاصل نقشه‌ای از پیش طراحی شده می‌داند که مسلمانان را در مقابل کار انجام شده قرار داده‌اند؛ متنها، دامنه این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی‌بیند. ولذا بحث ایشان، علی‌رغم دقت و استناد علمی آن، ناتمام می‌ماند.

عبدالفتاح عبدالقصد سقیفه را محلاً ظهور عملیاتی از پیش طراحی شده می‌داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جایی برای حاکمیت شورا. از نظر او، سقیفه می‌تواند آغاز حکمرانی کسانی باشد که می‌خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش بگردش آورند^{۳۹۰}.

فصل اول: پی‌ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر(ص)

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ریخته شده بود. در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت، در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد. راهب بر مبنای مدارک و اطلاعاتی که داشت، به او گفت شما به حکومت می‌رسی، و از او خواست که وقتی حاکم شد، آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت باقی بگذارد. ۳۹۱ شاعر معروف، از ری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می‌کند و می‌گوید:

او به سبب آنچه از راهبی شنیده بود، اسلام آورد.

مؤید دیگر این قضیه، واقعه‌ای است که در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره

تحریم می‌خوانیم

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ * إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ »^{۳۹۲}.

ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده بخاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟! و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راه گشودن سوگندهایتان را (در این گونه موارد) روشن

^{۳۹۰}. خواستگاه خلافت ص ۲۴۱ به بعد.

^{۳۹۱}. سفینه البحار: ج ۲ ص ۲۶۹.

^{۳۹۲} تحریم/۴-۱.

ساخته ؛ و خداوند مولای شماست و او دانا و حکیم است . (به خاطر بیاورید) هنگامی را که پیامبر یکی از رازهای خود را به بعضی از همسرانش گفت ، ولی هنگامی که وی آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت ، قسمتی از آن را برای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود ؛ هنگامی که پیامبر همسرش را از آن خبر داد ، گفت : « چه کسی تو را از این راز آگاه ساخت ؟ ! » فرمود : « خداوند عالم و آگاه مرا با خبر ساخت ! » . اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست ، زیرا) دلهایتان از حق منحرف گشته ؛ و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید ، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و صالح مؤمنان و فرشتگان ، پشتیبان اویند .

شان نزول آیات :

در این آیات سه امر بیان شده است :

الف : تحریم پیامبر اکرم (ص) بر خود ، آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود ، برای جلب رضای همسرانش ، و این که خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است .

ب : خبر دادن پیامبر (ص) رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن ، آن راز را به دیگری و آگاه شدن پیامبر (ص) از افشای راز ، توسط حضرت حق .

ج : تهدید باری تعالی آن دو همسر پیامبر (ص) را ، . . . تا آخر سوره .

در این آیات بیان نشده که پیامبر (ص) ، برای رضای همسرش ، چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر (ص) افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند ، چنان عبارات تهدید آمیزی را بکار می برد .

شایسته است یادآور شویم که باری تعالی می فرماید : « **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ** »

[نحل / ۴۴] .

ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا شما برای مردم بیان کنی آنچه را که برای آنان نازل شده است .

قرآن با دو گونه وحی بر پیامبر (ص) نازل می شد :

۱) وحی قرآنی ، که همان نصّ قرآن است ، که از زمان پیامبر (ص) تا به امروز در دسترس همه است

۲) وحی بیانی ، که با آن تفسیر قرآن بیان می شده است .

در بیان آیه اول در روایت آمده است که پیامبر (ص) در روز نوبت حفصه ، با کنیز خود ماریه همبستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان آگاه گردید ، پیامبر (ص) ، برای دلجویی حفصه ، ماریه را بر خود حرام فرمود^{۳۹۳} .

^{۳۹۳} . تفسیر طبری ۱۰۱/۲۸ ، و نزدیک به همین معنا نقل شده است در طبقات ابن سعد ۱۳۵/۸ ، چاپ اروپا .

در آیه دوم ، خداوند این تحریم را رفع می کند .

در آیه سوم بیان شده که پیامبر (ص) مطلبی را به عنوان راز به همسرش - حفصه - می فرماید ، او آن راز را فاش می کند . خداوند ، پیامبرش را از کار وی آگاه می سازد و آن حضرت (ص) ، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می کند . حفصه از پیامبر (ص) می پرسد که چه کسی شما را از این کار آگاه ساخت ؟ پیامبر (ص) می فرماید : خداوند عالم آگاه ، مرا با خبر ساخت ^{۳۹۴} .

در آیه چهارم لحن آیه تغییر می کند و خطاب به آن دو زن می فرماید : « اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته است ، و اگر بر ضد پیامبر (ص) دست به دست هم دهید ، (کاری از پیش نخواهید برد ، زیرا) خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و صالح مؤمنان (= علی) ^{۳۹۵} و فرشتگان پشتیبان اویند . »

در خانه پیامبر (ص) چه پیش آمده بود که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است ، تا آن حد که می فرماید : پیامبر تنها نیست ، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح المؤمنین (علی) پشتیبان و حافظ اویند ؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی ، خداوند در مقام تهدید می فرماید :

امید است که اگر او شما را طلاق دهد ، پروردگارش ، به جای شما ، همسرانی بهتر از شما برای او قرار دهد ؛ همسرانی مسلمان ، مؤمن ، متواضع ، توبه کار ، عابد ، مهاجر ، زنانی باکره و بیوه ! ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگ‌هاست محافظت کنید ؛ آتشی که فرشتگانی خشن و سخت گیر ، بر آن گمارده شده‌اند ، و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌ورزند و آنچه را فرمان داده شده‌اند (به طور کامل) اجرا می‌کنند .

ای کسانی که کافر شده‌اید ، امروز عذرخواهی نکنید ، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می‌شوید . ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، به سوی خدا توبه کنید ، توبه‌ای خالص ؛ امید است (با این کار) پروردگارتان ، گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند . در آن روزی که خداوند ، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند خوار نمی‌کند ، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می‌گویند : پروردگارا ، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی . ای پیامبر ! با کفار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت گیر ، آنان جایگاهشان جهنم است و فرجام بدی خواهند داشت .

خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند ، به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است . آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت ، و به آنها گفته شد : وارد آتش شوید با کسانی که وارد می‌شوند

^{۳۹۴} . تفسیر طبری ۱۰۱/۲۸ .

^{۳۹۵} . الدر المنثور سیوطی ۲۴۴/۶ .

در خانه پیامبر (ص) وگرد آن حضرت چه فتنه‌هایی به پا شده بود که پیامبر (ص) بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود ؟ آن دو همسر پیامبر (ص) و همکارانشان چه نقشه‌هایی داشته‌اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن همه تهدید و بیان عاقبت کار مشترک دو زن دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است ، با تصریح به این که آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن دو زن امر شد که به دوزخ بروند ؟

نتیجه آنچه را که در این باره در کتابهای مکتب خلفا یافته‌ایم چنین است :

پیامبر (ص) به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد . این سخن را پیامبر (ص) به عنوان رازی بیان داشته بودند ، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد . عایشه هم آن را به پدرش باز گفت . ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت . عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست ؟ بگو (تا آماده شویم) . او هم راز پیامبر (ص) را برای پدرش فاش کرد .

پیامبر (ص) بخشی از جریان را ، یعنی این که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند ، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد . آیا راز جزُ آمادگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر (ص) چه می‌توانست باشد ؟

ابن عباس ، برای آن که از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند ، با زیرکی به او گفت : من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم ، هیبت شما مرا مانع است . عمر گفت : چیست ؟ گفت : سؤال از آیه قرآن است . خلیفه گفت : ابن عباس ، تو می‌دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی‌کنی ؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید : سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است ؟ عمر گفت : درباره عایشه و حفصه ^{۳۹۶} .

^{۳۹۶} . تفسیر طبری ۱۰۴/۲۸ - ۱۰۵ ؛ صحیح بخاری ۱۳۷/۳ و ۱۳۸ و ۲۲/۴ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الطلاق ، حدیث ۳۱ - ۳۴ ؛ مسند احمد حنبل ۴۸/۱ ؛ مسند طیالسی ، حدیث ۲۳ .

در کتب مکتب خلفا ، این پیشگویی پیامبر ص در باب خلافت ابوبکر و عمر ، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است ! که این تأویل ناروایی است . زیرا علاوه بر نص آیات یاد شده ، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و همچنین تصریح به خیانت دو تن از زنان پیامبر (ص) دارد که همدیگر زنان نوح و لوط شمرده شده‌اند ، چنین امری با افشای بشارت مابینت تامّ دارد ، پیامبر اکرم (ص) پیشگویی‌هایی از این دست ، که دلالت بر وقوع مصیبت یا شرّ و ظلمی در آینده می‌کنند ، بسیار داشته‌اند ؛ مانند : انذار زنان خود از بانگ سگان حوآب (تاریخ ابن‌کنین ۲۱۲/۶ ؛ خصائص سیوطی ۱۳۶/۲ ؛ المستدرک ۱۱۹/۳ ؛ الاجابة ص ۶۲ ؛ العقد الفرید ۱۰۸/۳ ؛ السیرة الحلبیة ۳۲۰/۳ - ۳۲۱) که نهایتاً در جنگ جمل ، درباره امّ المؤمنین عایشه مصداق یافت . (طبری ۴۷۵/۷ و در چاپ اروپا ۳۱۰۸/۱ ؛ مسند احمد ۹۷/۶ ؛ ابن‌کنین ۲۳۰/۷ ؛ المستدرک ۱۲۰/۳) ، به نحوی که عایشه به شدت پریشان شد و گفت : « ردّونی ردّونی ، هذا الماء الذی قال لی رسول الله (ص) : لا تکونی الّتی تنبّح کلاب الحوآب » یعنی : مرا برگردانید ، مرا برگردانید ؛ این همان آبی است که پیامبر خدا (ص) به من فرمود : مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوآب بر او بانگ خواهند زد . (تاریخ یعقوبی ۱۵۷/۲ ؛ کنز العمال ۸۳/۶ - ۸۴) لکن زبیر آمد و گفت : دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوآب است . (ابن‌کنین ۲۳۰/۷ ؛ ابوالفداء ص ۱۷۳) طلحه نیز حرف زبیر را تأیید

در کتاب الدرّ المنتور سیوطی ، جلد ۶ صفحه ۲۴۱ ، چنین آمده است :
وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا . حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ أَبُو بَكْرٍ وَمِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ

از این داستان می‌توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت ، نقشه می‌کشیدند ، نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر (ص)^{۳۹۷} و نقشه‌ای برای بعد از آن حضرت . آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر (ص) است که خود ، زیر بنای سقیفه شد . آن نقشه چنان بود که ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان ، برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر (ص) هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند^{۳۹۸} . به این سبب بود که عمر می‌گفت : « ابو عبیده امین این امت است »^{۳۹۹} . و به سبب این قرار داد بود که خلیفه دوم بارها می‌گفت : « اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم »^{۴۰۰}

در واقعه تعیین خلیفه دوم هم ، این جریان آشکار می‌شود آنجا که ابوبکر ، در مرض وفاتش ، عثمان را طلبید و گفت بنویس :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می‌کند . اما بعد . . . در اینجا ابوبکر

کرد و پنجاه مرد دیگر هم از اعراب صحرائشین آن سرزمین آمدند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوآب نیست . (مروج الذهب مسعودی ۶/۲ - ۷)
و پیشگویی پیامبر (ص) درباره شهادت اباعبدالله الحسین (ع) که فرمود : « اخبرني جبرئيل ان هذا / = حسينا / يقتل بأرض العراق » : جبرئیل مرا خبر داد که همانا این / حسین / در زمین عراق کشته می‌شود . (مستدرک الصحیحین ۴/۳۹۸ ؛ المعجم الکبیر طبرانی ، حدیث ۵۵ ؛ تاریخ ابن عساکر ، حدیث ۶۲۹ - ۶۲۱ ؛ ترجمه الحسین در طبقات ابن سعد ، حدیث ۲۶۷ ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۱۱/۳ ؛ ذخائر العقبی ص ۱۴۸ - ۱۴۹ ؛ ابن کثیر ۶/۲۳۰ ؛ کنز العمال ۱۶/۲۶۶) و باز فرمود : « اشتد غضب الله علی من یقتله » یعنی : خشم خداوند نسبت به کشته شده حسین بسیار شدید است . (تاریخ ابن عساکر ، ح ۶۲۳ ؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر ۴/۲۲۵ ؛ کنز العمال ۲۳/۱۱۲ ؛ الرّوض النّضیر ۱/۹۳) که اینها ، هیچ کدام ، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که پس از پیامبر (ص) واقع خواهد شد .

^{۳۹۷} . نقشه‌ای که برای زمان حیات پیامبر (ص) می‌کشیدند می‌تواند رم دادن شتر پیامبر (ص) به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک تا حضرت (ص) (به درّه بقیع و شهید شود ، که البتّه به فضل الهی موفق نشدند . بنا به نقل ابن حزم اندلسی - از بزرگان علمای مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المحلی ۱۱/۲۲۴ ، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر (ص) را رم دادند ، ابوبکر و عمر و عثمان بودند ، نصّ عبارت او چنین است : « انّ ابابکر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن ابیوقاص رضی الله عنهم ، ارادوا قتل النّبی صلی الله علیه و سلم و القاه من العقبة فی تبوک » . البتّه ابن حزم این روایت را ، به دلیل آن که راوی آن ولید بن عبدالله بن جمیع الزّهری است ، ناموثق و از درجه اعتبار ساقط دانسته است . لکن این رأی او غیر علمی و نارواست ، زیرا مسلم و بخاری ، هر دو ، این راوی را موثق دانسته‌اند ، چنان که بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و ابن حجر در کتاب التّهذیب خویش ، ترجمه ولید بن عبدالله بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده‌اند و بنابراین حدیث او صحیح است .

^{۳۹۸} . یحار الانوار ۲/۲۹۶ ، روایت ۵ .

^{۳۹۹} . العقد الفرید ۴/۲۷۴ .

^{۴۰۰} . العقد الفرید ۴/۲۷۴ .

بیهوش شد. عثمان نوشت: اما بعد، من بر شما عمر بن الخطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: اللّٰه اکبر، ترسیدی مسلمان‌ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می‌خواستیم بگویم^{۴۰۱}.

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می‌خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می‌شود که قرار دادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابوعبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر نیز از دو کار خلیفه دوم، عمر، معلوم می‌شود:

۱) وقتی عمر به دست ابولؤلؤ مضروب شد، چون سالم و ابوعبیده^{۴۰۲} در آن زمان از دنیا رفته بودند، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد^{۴۰۳}.

۲) از واقعه زیر نیز روشن می‌گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود: ابن‌سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی را در کنار خانه خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، روی زمین، خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می‌گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: اینک این زمین، تو را بس است. ولی رازی به تو می‌گویم، پیش خود نگهدار. بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صلح و حاجتت را برآورده می‌سازد. سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا اینکه بعد از فوت او، عثمان به حکومت رسید و او، همچنان که عمر گفته بود، با من صلح کرد و خواسته‌ام را برآورد^{۴۰۴}.

از این روایت روشن می‌شود که خلیفه دوم، با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود، می‌دانست که خویشاوند سعید اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

اضافه بر این، از جریانات زیر معلوم می‌شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال «عام الرّعاف» عثمان به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه‌ای، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود، تعیین کرد. عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم.

^{۴۰۱}. تاریخ طبری ۱/۲۱۳۸، چاپ اروپا و چاپ مصر ۵۲/۳.

^{۴۰۲}. سالم مولای ابی‌حذیفه، در جنگ با مُسَیْلَمَه کَذّاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابوعبیده نیز در سال ۱۸ هجری، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در جنگ با روم بود، در طرف شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می‌شد، به طاعونِ عَمَواسِ وفات کرد، العقد الفرید ۲۷۴/۴ - ۲۷۵.

^{۴۰۳}. انساب الاشراف بلاذری ۱۵/۵ - ۱۹؛ طبقات ابن‌سعد ۳/۴۳؛ تاریخ یعقوبی ۱۶۰/۲.

^{۴۰۴}. طبقات ابن‌سعد ۲۰/۵ - ۲۲، چاپ اروپا.

ولی او پنهانی خلافت مرا می نویسد^{۴۰۵}.

بدین سبب بین آن دو، دشمنی شدید، ایجاد شد. و نفرین حضرت امیر (ع) درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند، بین شما اختلاف بیندازد^{۴۰۶}. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد^{۴۰۷}.

وامیرالمؤمنین (ع)، نیز در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: «**وَاللَّهِ مَا وَكَيْتَ عُثْمَانَ إِلَّا لِيُرِدَّ الْأَمْرَ إِلَيْكَ**».

یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو باز سپارد^{۴۰۸}. و اما میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد. و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که اصولاً عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی هاشم نرسد. و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی‌خواستند که بنی هاشم به حکومت برسند^{۴۰۹}.

۱-۱- بیماری پیامبر (ص) و چگونگی برپایی سقیفه) از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع)

سپاه اسامه در روایات صحابه

«روزدوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازده هجری رسول خدا فرمان آماده باش برای جنگ با روم را صادر کرد. فردای آن روز اسامه بن زید را خواند. و فرمود: با سمت فرماندهی سپاه به جایگاهی که پدرت در آنجا شهید شد حرکت کن و بر آنان بتاز.»

روز چهارشنبه تب و سر درد بر پیغمبر عارض شد و صبح پنجشنبه رسول خدا به دست خود پرچم جنگ را تحویل اسامه داد اسامه پرچم را به دست گرفت. از مدینه خارج شد و «جرف» را که در یک فرسنگی مدینه است اردوگاه لشکر قرارداد.

سران مهاجر و انصار عموماً دعوت شدند که در این جنگ شرکت کنند. ابوبکر عمر ابو عبیده جراح سعد بن وقاص و سعید بن زید وعده دیگری جزء آنان بودند. جمعی از افراد به طور اعتراض گفتند: «چرا این

^{۴۰۵}. سیر اعلام النبلاء و تاریخ ابن عساکر، ذیل بیوگرافی عبدالرحمن بن عوف.

^{۴۰۶}. قال علی ع: «دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمْ عَطْرَ مَنْشَمٍ». - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۸۸، خطبه ۳: ۵۵/۹، خطبه ۱۳۹. این جمله مثلی بود که در زمان جاهلیت، هنگامی که قبائل عرب می‌خواستند با یکدیگر بجنگند عطر زنی را بنام (منشم) استعمال می‌کردند و به جنگ می‌پرداختند تا جایی که این امر ضرب المثلی شد برای وسیله جنگ افروزی بین قبائل عرب.

^{۴۰۷}. برای آشنایی بیشتر با دامنه خصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بنگرید به: انساب الاشراف بلاذری، ق ۵۴۶/۱/۴ - ۵۴۷، چاپ بیروت، ۱۴۰۰ هـ.

^{۴۰۸}. تاریخ طبری ۳/۲۹۷ در ذکر حوادث سال ۲۳ هـ؛ ابن اثیر ۳/۳۷.

^{۴۰۹}. تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. نیز بنگرید به: الاستیعاب ۳/۲۵۳؛ الاصابة ۳/۴۱۳؛ ابن کثیر ۸/۱۲۰؛ مروج الذهب ۲/۳۲۱ - ۳۲۲؛ مسند احمد ۱/۱۷۷؛ طبری ۵/۲۷۶ و ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱، ۲۷۸۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۱۲ - ۱۳.

پسرک را فرمانده سپاهی می کنند که افراد آن از مهاجرین نخستین تشکیل شده است؟» رسول خدا چون این سخن را شنید سخت بر آشفت و در حالی که دستمالی به سر بسته و قطیفه ای بر دوش انداخته بود^{۴۱۰} از منزل خارج شد و از منبر بالارفت و فرمود: «این چه سخنی است که درباره فرماندهی اسامه به من گزارش داده شده است همانا شما بودید که پیش از این درباره فرماندهی پدرش اعتراض داشتید. در صورتی که به خدا قسم فرماندهی لایق بود و پسرش نیز همان لیاقت و شایستگی را دارد.» سپس از منبر فرود آمد. مسلمانانی که می خواستند همراه اسامه بروند آمده پیغمبر را وداع نموده به طرف لشکرگاه خود در جرف رهسپار شدند.

بیماری پیغمبر شدیدتر شد و در حالیکه از شدت مرض بیهوش افتاده بود، اسامه نزدش آمده سر فرود آورده و پیغمبر را بوسیده ولی پیغمبر قدرت سخن گفتن نداشت اسامه برگشت و بار دیگر روز دوشنبه به خدمت پیغمبر آمده آن روز حال آن حضرت بهتر و به اسامه فرمود: «به میمنت و مبارکی روانه شو.» اسامه پیغمبر را وداع گفته و به لشکرگاه بازگشته و فرمان حرکت داد ولی هنگامی که می خواست سوار اسب خود شود از طرف مادرش ام ایمن قاصدی رسید و گزارش داد که پیغمبر در حال احتضار است. پس اسامه به اتفاق عمر ابو عبیده و دیگران بازگشت. پیغمبر نیز ظهر همان روز وفات نمود.^{۴۱۱}

این بود شرح اجمالی از داستان لشکر اسامه تا زمانی که پیامبر در قید حیات بود. اما پس از رحلت آن حضرت ابن عساکر در ج ۱ / ۴۳۳ روایت نموده: «چون کار گرفتن بیعت برای خلافت پایان یافت مردم آسوده خاطر شدند ابوبکر به اسامه گفت: «به همان جایی که پیغمبر تو را دستور داد حرکت کن» جمعی از مهاجرین و انصار به ابوبکر پیشنهاد کردند فرستادن این لشکر را به تاخیر اندازد ولی ابوبکر نپذیرفت...» در روایت دیگر در (ص ۴۳۸) گوید: «ابوبکر لشکر را فرستاد و آنان را بدرقه کرده به اسامه گفت: «من خود شنیدم که پیغمبر دستورهایی لازم را به تو می داد همان دستورها را به کار بند، من دستور دیگری نمی دهم.»

۱-۱-۱- سپاه اسامه در روایات سیف

قد اعطنی السلطنه رغبتها و الناس رغبتهم

سیف با تحریف این داستانها هم خواسته مردم را

تامین کرده است و هم خواسته زورمندان را.

مؤلف

^{۴۱۰} . بیماران سخت را در آن روز رسم چنین بود که به جای ردا و عمامه دستمالی به سر بسته و قطیفه ای بر دوش می انداختند و این وقتی بوده است که سر ایشان طاقت گذاشتن عمامه و بدن ایشان طاقت پوشش ردا و دیگر لباسها را نداشته است.

^{۴۱۱} . این روایت را ابن سعد در طبقات ۱۹۰/۲ و ابن سیده در عیون الاثر ۸۱/۲ نقل کرده و دیگران نیز تصریح کرده اند که ابوبکر و عمر جزء لشکر اسامه بوده اند از جمله: بلاذری در انساب الاشراف ۴۷۴/۱؛ یعقوبی در تاریخ خود ۷۴/۲؛ ابن بدران در تهذیب ۷۴/۲؛ ابن اثیر در تاریخ خود ۱۲۰/۲؛ ملا متقی در کنز العمال ۳۱۲/۵ و در منتخب ۱۸۰/۴؛ ابن سعد نیز در طبقات ۶۶/۴؛ مراغی در تلخیص معالم دار الهجرة ص ۹۰.

طبری در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۱۲ به هنگام بیان حوادث و وقایع سال یازده هجری و ابن عساکر تاریخ دمشق در ج ۱ ص ۴۲۷ روایت سیف را درباره لشکر اسامه آورده اند . در این روایت سیف گوید:

« رسول خدا- پیش از وفات خود ، لشکری از اهل مدینه و اطراف آن تدارک نمود که عمر بن خطاب نیز جزء افراد آن لشکر بود و اسامه بن زید را فرمانده آنها قرار داد هنوز صف های آخر آن لشکر از خندق مدینه نگذشته بود که رسول خدا- رحلت فرمود: اسامه لشکر را از حرکت برداشت و به عمر گفت به سوی خلیفه رسول خدا- برگرد و از او رخصت بگیر تا مردم را بازگردانم ...»

و نیز می گوید: « انصار که در آن لشکر بودند به وسیله عمر برای ابوبکر پیغام فرستادند که به جای اسامه دیگری را امیر لشکر نماید . عمر چون پیغام انصار را رسانید ابوبکر آشفته شده»
ریش عمر را گرفت و گفت: « ای پسر خطاب! مادرت به عزایت بنشیند و به مرگت بگرید. اسامه را رسول خدا امیر لشکر فرموده است . تو به من دستور می دهی که این منصب را از او گیرم و دیگری را به جای او قرار دهم؟»

و پس از آن می گوید:

« ابوبکر آن لشکر را کوچ داد و آنان را بدرقه کرد و هنگام وداعشان گفت: به نام خدا روانه شوید خدا شما را به قتل و طاعون نابود نسازد»
ابن بود روایت سیف درباره لشکر اسامه .

نتیجه تطبیق و مقایسه

در روایت سیف نکاتی چند جلب توجه می کنند:

۱- سیف در روایت خود میگوید: « هنوز دنباله لشکر اسامه از خندق مدینه نگذشته بود که رسول خدا ﷺ وفات نمود» این جمله را سیف به منظور تامین فرعی مخصوصی ساخته میخواهد چنین جلوه دهد که صحابه پیغمبر در امثال اوامر آن حضرت چنان آماده بودند که به مجرد صدور فرمان حرکت ، هیچ گونه تاخیری در انجام امر آن حضرت روی نداد و آنها بی درنگ حرکت کردند و هنوز دنباله لشکر از خندق نگذشته بود که رسول خدا ﷺ وفات نمود ... و او با این زمینه سازی قصد دارد پرده بر روی مخالفتهای قبلی و بعدی بکشد! در صورتی که در روایتهای دیگر تصریح شده که حقیقت غیر از این بود و لشکریان اسامه در « جرف» اردو زده بودند و چند روزی به مدینه رفت و آمد می کردند.

رسول خدا ﷺ هر زمان که حالش بهتر می شد از حرکت لشکر اسامه سوال می فرمود و چون متوجه می شد که عده ای تعلل می ورزیدند و نمی گذارند دستور پیغمبر اجرا شود ناراحت می شد و مکرر می فرمود: « لشکر اسامه را کوچ دهید! لشکر اسامه را رهسپار سازید!» ولی سیف بر خلاف این حقیقت به منظور تبرئه اخلاطگران جمله ای را که گفته شد اضافه نموده است.

۲- سیف میگوید: «اسامه به محض اینکه خبروفات رسول خدا را شنید، عمر را نزد خلیفه رسول خدا ابو بکر فرستاد و از او اجازه خواست که بازگردد» این جمله را نیز برخلاف روایات صحیحیه برای تأمین غرض خاصی ساخته است. زیرا چنانچه گفتیم روایات دیگر میگویند: «خبری که به اسامه رسید خبر احتضار پیغمبر بود و اسامه با عمر و ابو عبیده و در روایاتی آمده که با ابو بکر و عمر به مدینه بازگشت. پس از آنکه پیغمبر وفات کرد و ابو بکر به مدینه آمد و بیعت او در سقیفه انجام گرفت و در مسجد پیغمبر پایان یافت. در آن وقت ابو بکر به عنوان خلیفه پیغمبر شناخته شد و در کار لشکر اسامه دخالت نمود ولی سیف با بیان نیرنگ آمیز خود می خواهد بگوید امر خلافت ابو بکر از زمان پیغمبر سابقه داشت!!»

۳- سیف روایت میکند: «انصار از ابو بکر درخواست نمودند که فرماندهی لشکر را از اسامه گرفته به دیگری واگذار نماید» در صورتی که در روایات دیگر به خصوص در تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۴۳۸ تصریح شده که این درخواست از پیغمبر بوده است. و درخواست کنندگان از مهاجرین نخستین بوده اند نه انصار؛ ولی چون حکومت معاصر سیف به دست مهاجرین بود سیف برای جلب رضایت حکومت وقت کار مهاجرین را به انصار نسبت داده است.^{۴۱۲}

۴- سیف میگوید که ابو بکر به اسامه و لشکرش ده دستور داد؛ در صورتی که به حسب روایات دیگر دستورهایی لازم را پیغمبر اکرم داده بودحتی در آن روایات آمده که ابو بکر گفت: «شنیدم که پیغمبر دستورات لازم را به تو داده است. طبق همان دستورها عمل کن که من هیچ دستوری غیر از آنها ندارم».

۵- سیف در پایان روایت میگوید: «ابو بکر به سبب پیامی که عمر از انصار آورده بود ریش او را گرفته و وی را نفرین کرد.» در حالی که این نظر ما بعید می نماید زیرا روایات دیگر از این بیان خالی است و از طرف دیگر «و ما علی الرسول الا البلاغ»

با آنچه پیش از این دیدیم سیف در روایتهایی که جعل کرده رضایت و خشنودی حکومت وقت و مردم عصرش را تأمین نموده بود ولی این جمله اخیر را برای چه ساخته است؟ جز آنکه سیف - همچنانی که دانشمندان علم رجال درباره اش گفته اند - زندیق بوده و خواسته تاریخ اسلام را مسخره آمیز نشان دهد علت دیگری به نظر نمی رسد.

سیف روایتهایی از خود جعل کرده که اصلاً پایه ای ندارد افسانه های سیف مخصوص خود اوست در این افسانه ها قهرمانانی وجود دارند که هنوز مادر روزگار آنان را نزیایده است اما پس از انتشار روایات سیف آن قهرمانان در ردیف رجال اسلام به شمار آمده اند! ما به یاری خداوند این قهرمانان را در بخشهای بعدی کتاب معرفی خواهیم کرد.

۲-۱-۱- نامداران صحابه در سپاه اسامه

^{۴۱۲} . به عقیده مترجم اینجا نیز سیف خواسته با نیرنگ و دروغ دامن کسانی را از آلودگی پاک کند که حاضر نشدند سر به فرمان علی بن ابی طالب - جوان ۳۵ ساله - فرود آورند یکی از برترین خلافت ابو بکر را بزرگسالی و پیر بودن دانستند گویی یکی از هدفهای مقدس پیغمبر اکرم را در امارت اسامه شکستن همین سد و برداشتن همین مانع از راه خلافت علی π بود ولی با کمال تاسف...

در این قسمت مناسب است مختصری از شرح حال بعضی از صحابه را که نامشان جزو سپاهان اسامه برده شده است گفته شود:

اول ودوم: ابوبکر و عمر خلیفه اول ودوم هستند که نیازی به بیان شرح حالشان نیست.
سوم: ابو عبیده جراح^{۴۱۳} در شرح حالش چنین گفته اند: «ابو عبیده کنیه اوست و نامش عامر فرزند عبدالله بن جراح قرشی و مادرش امیمه دختر غنم بن جابر است او از سابقین در اسلام بود و از کسانی بوده که دوبار هجرت نموده اند. ابوبکر او را سرکرده لشکری نمود و به سوریه فرساده در سال ۱۸ هجری در اثر طاعون مشهور به طاعون «عمواس» درگذشت و در محلی که اکنون کشور اردن است به خاک سپرده شد.
چهارم: سعد «وقاص»^{۴۱۴} کنیه اش ابواسحاق و نام پدرش مالک و از قبیلہ زهره قریش است گویند هفتمین نفری بود که اسلام آورد. در غزوه بدر و غزوات بعدی حضور داشته و اولین فردی است که در اسلام به طرف دشمن تیر اندازی نموده است. وی سرکرده فاتحین عراق بوده و از طرف عمر فرمانروای کوفه شد عمر خطاب پس از زخمی که ابولولو به او زد سعد را به عضویت شورای شش نفری خلافت تعیین نمود.
سعد پس از کشته شدن عثمان از مردم کناره گرفت؛ و در زمان خلافت معاویه در محل سکناى خود که «عقیق» نام داشت و خارج مدینه بود درگذشت. جنازه اش را به مدینه بردند و در بقیع به خاک سپردند.
پنجم: سعید بن زید^{۴۱۵} سعید از عشیره عدی وابسته به قریش و عموزاده عمر خطاب است. عمر با عاتکه خواهر سعید ازدواج کرد و سعید با فاطمه خواهر عمر.

فاطمه خواهر عمر و سعید عمو زاده اش پیش از عمر اسلام آوردند. عمر چون از این امر اطلاع پیدا کرد روانه خانه ایشان شد و چنان سیلی بر صورت خواهر خود نواخت که خون جاری شد اما بی درنگ دلش بر حال خواهرش رقت آورد و مسلمان شد !!! سعید در سال پنجاه یا پنجاه و یک هجری وفات نموده، در مدینه به خاک سپرده شد.

ششم: اسامه^{۴۱۶} پدر اسامه زید بن حارثه کلبی غلام آزاد شده پیغمبر و مادرش ام ایمن کنیز آزاد شده و خدمتکار پیغمبر بود. اسامه اوایل طلوع اسلام متولد شد و در زمان خلافت معاویه ازدنیا رفت.

۳-۱-۱- هدف پیامبر از اعزام سپاه اسامه

عملی که از پیامبر اکرم^ﷺ در ساعات آخر زندگی سرزد، بسیار شگفت انگیز است. عده ای که نام بردیم از صحابه و جمعی دیگر از بزرگان اصحاب خود را با اصراری وافر می خواست از مدینه تا مرز سوریه و شام بیرون بفرستند و از مرکز اسلامی دورشان سازد.

^{۴۱۳} . شرح حالش در الاستیعاب ۴-۲/۳ و اسدالغابه ۸۴/۳-۸۶ و درصابه ۲۴۵/۲

^{۴۱۴} . شرح حالش در الاستیعاب ۲۵-۱۸/۳ و اسدالغابه ۲۹۰/۲ و درصابه ۳۶-۳۰/۲

^{۴۱۵} . رک: به شرح حال او در اسدالغابه ۳۰۸/۲ و اصابه و استیعاب

^{۴۱۶} . رک: به استیعاب ۳۴/۱ و اسدالغابه ۶۴/۱ و اصابه ۲۶/۱

بدین منظور آنان را مجبور ساخت که زیر پرچم و فرماندهی اسامه باشند؛ یعنی کسی که پدر و مادرش هردو برده بودند و پیامبر آزادشان کرده بود.

چرا پیغمبر افراد نامبرده را به فرماندهی اسامه از مدینه که در آن زمان پایتخت کشور اسلامی بود، دور می کرد در چنین موقعیت حساسی علی π را بر بالین خود نگاه می داشت؟!؟

تاکید پیامبر (ص) بر تشکیل سپاه و حضور تمامی مهاجران و انثار جز امیر المومنین معلول عللی بوده است: الف) درو کردن عاملان توطئه از مدینه

ب) فراهم سازی زمینه حکومت امام علی (ع)

ج) آزمایش نمودن صحابه در اطاعت کردن یا سرپیچی از دستور پیامبر (ص)

د) نشان دادن این که معیارهای خلافت و حکومت شایستگی و لیاقت است نه سن.

۴-۱-۱- رفتن حضرت به قبرستان بقیع

بعد از آنکه حضرت لشکر اسامه را روانه ساخته و تاکید زیادی در همراهی کردن مهاجران و انصار داشتند، بیماری حضرت شدت بیشتری یافت، در آن حالت فرمودند: «من مامور شدم تا برای اهل بقیع استغفار کنم»^{۴۱۷}؛ پس با کمک حضرت امیر به بقیع آمدند^{۴۱۸} و فرمودند:

«السلام علیکم یا اهل المقابر..... اقبلت الفتن كقطع اللیل المظلم یتبع آخرها اولها ، الاخره شرمن الاولی»^{۴۱۹} سلام بر شما ای اهل قبور، فتنه ها همانند پاره های شب تاریک روی آورده یکی دیگری را پیروی می کند دومی بدتر از اولی است.

عرضه قرآن توسط جبرئیل

بعد از استغفار طولانی برای اهل بقیع پیامبر رو به حضرت علی کرده و فرمودند: «جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می کرد اما امسال دو بار قرآن را بر من عرضه کرده و این نشانه فرا رسیدن زمان وفاتم می باشد»^{۴۲۰}.

۵-۱-۱- فرمانی که پیروی نگردید

جریان سقیفه پیش از وفات پیامبر پی ریزی میگردد چنانچه در فصل پیشین دیدیم سعی و کوشش پیامبر بر آن بود که مدینه پایتخت اسلام را از سران مهاجر و انصار خالی کند به همین منظور بود که به آنان ماموریت جهاد در مرز شام را داد فقط علی را در مدینه بر سر بالین خود نگاه داشت ولی آنان از این فرمان پیامبر پیروی نکردند پس از آنکه، حال پیامبر (ص)، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر (ص) در حال احتضار است. آنها که میخواستند در امر خلافت

^{۴۱۷} تاریخ طبری ۵۷/۲؛ الکامل ابن اثیر ۱۸۳/۲

^{۴۱۸} ارشاد مفید ص ۸۵؛ بحار الانوار ۴۶۶/۲۲؛ کحل البصر فی سیرة سید البشر ۱۲۲.

^{۴۱۹} سیره ابن هشام ۲۹۲/۴؛ تاریخ طبری ۵۷/۲؛ الکامل ابن اثیر ۱۸۳/۲؛ البدء و التاریخ ۶۱/۵

^{۴۲۰} ارشاد مفید ص ۸۵؛ البدء و التاریخ ۶۲/۵؛ بحار الانوار ۴۶۶/۲۲؛ کحل البصر ص ۱۲۲

دخالت کنند به مدینه بازگشتند و در اجرای فرمان پیامبر مسامحه ورزیدند تا اینکه پیامبر رحلت نموده به رحمت و لقای پروردگارش پیوست در خلال این جریان پیش آمد مهمی روی داد که مسیر تاریخ اسلام را به کلی عوض کرد.

۶-۱-۱- وصیت نامه ای که نوشته نشد

ساعت آخر عمر پیامبر نزدیک می شد اضطراب و وحشت محیط مدینه را فرا گرفته بود. همه احساس میکردند که نزدیک است عالم بشریت رهبر عالیقدر خود را از دست بدهد.

پیامبر در بستر بیماری برای اجرای برنامه تربیتی خود آخرین نقشه را ترسیم کرده است. تصمیم گرفت بدون فوت وقت نقشه را عملی سازد و نگذارد زحمات چندین ساله اش از میان برود ولی متأسفانه همان اشخاصی که برخلاف خواسته پیامبر از مدینه بیرون نرفتند مراقب اوضاع بودند تا در اولین فرصت مقاصد خود را اجرا نمایند.

لذا نگذاشتند آخرین برنامه پیامبر برای راهنمایی بشر به عنوان یک سند کتبی در دست مسلمانان باقی بماند. پیامبر اکرم در بستر مرگ بود این آخرین لحظاتی بود که انسان ها می توانستند با آسمان ارتباط داشته باشند و از وحی بهره مند شوند چند تن از صحابه گرد بستر آن حضرت جمع شده بودند. زنان پیامبر - که طبعا حضرت صدیقه طاهره (س) در میانشان بود - در پس پرده ای حاضر بودند. ناقل حادثه عمر بن خطاب است او آن را برای ابن عباس چنین نقل می کند:

«ما نزد پیامبر حضور داشتیم بین ما و زنان پرده ای آویخته شده بود رسول اکرم به سخن در آمد و فرمود: مرا با هفت مشک کوچک بشوید (در آن زمان برای تخفیف بعضی از انواع تب ها از آب سرد استفاده می کردند) بعد از این که دستور را اجرا نمودید یک کاغذ و یک دوات بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که با وجود آن نامه هرگز گمراه نشوید.^{۴۲۱}»

زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر را بر آورید من (عمر) گفتم: ساکت باشید شما مانند زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند و به او چشم طمع داشتند شما اگر پیامبر مریض شود چشمان خود را می فشارید و اشک می ریزید و اگر صحت یابد گریبانش را می گیرید و خرجی می خواهید پیامبر فرمود: ایشان از شما بهترند.^{۴۲۲}

جابر چنین روایت میکند: پیامبر هنگام مرگ و در آخرین ساعات عمر صحیفه ای خواست تا برای امتش نامه ای بنویسد که نه گمراه شود و نه دیگران را گمراه کنند آن کسان که اطراف بستر مبارک بودند آنقدر سر و صدا به راه انداختند و حرفهای یاهو گفتند تا اینکه پیامبر از کار خویش دست کشید.^{۴۲۳}

^{۴۲۱}. عبارت « لن تزلوا » می باشد که به معنای هرگز گمراه نشوید می باشد زیرا لن برای نفی ابد است.

^{۴۲۲}. الطبقات الكبرى ۲/۲۴۳-۲۴۴ ج بیروت. طبقات ابن سعد ۲/۲ق/۳۷؛ نهایه الارث ۳۷۵/۱۸ وکنز العمال ۳/۱۳۸ و ۵۲/۴ و مختصر کنز ج ۳

^{۴۲۳}. طبقات ابن سعد ۲/۲۴۴ و الطبقات الكبرى ۲/۲۴۳ ج بیروت.

از ابن عباس روایت شده است: « چون مرگ پیغمبر - نزدیک شد فرمود: « شانه گوسفندی برای من بیاورید»^{۴۲۴} که برای شما نوشته ای بنویسم تا پس از من حتی دو نفر از شما با هم اختلاف نکنند» این عباس گوید:

« جماعت شروع به داد و فریاد کردند یکی از زنان به آنان گفت: وای بر شما پیغمبر می خواهد وصیت کند»^{۴۲۵}.

ابن عباس میگوید: پیامبر در مرض مرگش فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید عمر بن خطاب به سخن در آمد سرو صدا راه انداخت و گفت: خیر این همه شهرها فتح نشده باقی مانده است اینها باید گشوده شود پس چه کسی آنها را فتح میکند؟! زینب دختر جحش همسر پیامبر گفت: دستور پیامبر را عمل کنید مگر نمی شنوید که او میخواهد وصیت کند؟! بار دیگر سرو صدا برخاست در اینجا پیامبر فرمود: از جای برخیزید و بیرون بروید؟! همین که از جایشان برخاستند و اتاق را ترک کردند پیامبر اکرم از دنیا رفت.^{۴۲۶}

من از اختلاف موجود در این احادیث و احادیثی که بعد خواهیم گفت استنباط می کنم که پیامبر سخن خویش را مکرر گفته و چندین مرتبه آن را تکرار فرموده است و گروه مخالف هم برای کارشکنی هر بار چیزی گفته اند. پیامبر به لحاظ حرص و عشق شدیدی که به هدایت ایشان داشتند اصرار میکرده است و آنها نیز با به راه انداختن سرو صدا از پیشرفت فرمان ایشان جلوگیری می کردند. من فکر می کنم که پیامبر اکرم اولین بار از آنها خواست که کاغذ و دوات بیاورند تا وصیت خویش را بنویسد اطرافیان که می دانستند چه خواهد نوشت گفتند: نه لازم نیست قرآن در میان ماست و برای ما کافی است! بار دیگر که پیامبر خواسته خود را تکرار فرمود گفت: بیماری بر پیامبر چیره شده قرآن ما را بس است و به چیز دیگر محتاج نیستیم!

بار سوم که فرمایش آن حضرت تکرار گردید گفتند: این مرد هذیان میگوید! قرآن برای ما کفایت میکند! در صحیح بخاری^{۴۲۷} حدیثی پیرامود این حادثه از سعید بن جبیر وجود دارد وی از ابن عباس نقل میکند ه شاهد واقعه بوده است. ابن عباس میگفت:

«روز پنج شنبه چه روز پنج شنبه ای!» آن گاه گریه بر او غلبه کرد و آن قدر اشک ریخت که سنگریزه ها تر شد سپس گفت:

^{۴۲۴} . در آن زمان به جهت آماده نبودن کاغذ نامه خود را به روی پوست و استخوان حیوانات و چوب و امثال آنها می نوشتند.

^{۴۲۵} . مسند (احمد ج ۱ ص ۲۹۳)

^{۴۲۶} . همان ۲۴۴/۲-۲۴۵.

^{۴۲۷} . لفظ حدیث از صحیح بخاری است در کتاب جهاد باب جوائز وفد ۱۲۰/۲ و مراجعه شود به ج ۱۱۲/۲ باب اخراج یهود از جزیره العرب از کتاب جزیه و صحیح مسلم در ج ۷۵/۵ باب ترک وصیت و مسند احمد تحقیق احمد شاکر شماره حدیث ۱۹۳۵ و طبقاً ابن سعد ۱۹۳/۲ و در لفظ حدیث ایشان این است ماشانه اهرج ... فذهبوا یعیدون علیه فقال دعونی..

بیماری پیامبر در این روز سنگین شد فرمود: کاغذی برایم بیاورید تا نامه ای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن به گمراهی دچار نشوید. حاضران در محضر آن حضرت اختلاف کردند یک دسته میگفتند: فرمان پیامبر را اجرا کنید و دسته دیگر میگفتند نه کاغذ را بیاورید!

(انسان اگر بخواهد در چنین شرایطی کاری انجام نگیرد ممکن است طوری شلوغ کند و حرف و سخن به میان آورد که مطلب اصلی از میان رفته امکان عملی شدن را از دست بدهد در اینجا نیز همین طور شد.) اطرافیان به نزاع برخاستند در حالی که سزاوار نبود که در محضر رسول اکرم این جور نزاع و سر و صدا و اختلاف از آنها سرزند.

(قرآن کریم گفته است: صدایتان را از صدای پیامبر بلند تر نکنید)^{۴۲۸}

اطرافیان گفتند: پیامبر هذیان میگوید (العیاذ بالله) آن حضرت هم با دل شکستگی یک پدر مهربان و دلسوز که با تمرد و عصیان و بی ادبی سخت فرزند خویش روبرو می شود فرمود: مرا به حال خودم بگذارید. این درد و رنج برای من از سختی (هتا کانه) شما گواراتر است.^{۴۲۹}

در روایت همین راوی در صحیح مسلم چنین می خوانیم:

روز پنج شنبه! چه پنج شنبه شومی؟! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عباس جاری می شد و من اشکهای او را همچون رشته هایی از لولو بر گونه هایش می دیدم سپس میگفت: کتف گوسفند و دوات (یا لوح گلی و دوات) بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای که هرگز گمراه نگردید. گفتند: رسول خدا نامربوط سخن میگوید.^{۴۳۰}

روایت دیگری در صحیح بخاری نقل شده است در آن ابن عباس میگوید:

در آن هنگام که لحظات مرگ پیامبر نزدیک میگشت در خانه و اتاق آن حضرت مردانی بودند که در میانشان عمر بن خطاب نیز بود.

آن حضرت فرمود: چیزی بیاورید که برایتان نوشته ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده و سخن او بر اساس سلامت و شعور کافی (العیاذ بالله) نیست.

نزد شما کتاب خدا (قرآن) هست و کتاب خدا ما را کافی می باشد.

^{۴۲۸} . حجرات : ۲ [يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن

حَبِطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ]

^{۴۲۹} . صحیح بخاری باب مرض النبی و وفاته ۶۲/۳؛ المغازی ۱۱/۶ ج بولاق

^{۴۳۰} . صحیح مسلم باب ترک الوصیه ۱۲۵۹/۳ تحقیق محمد فواد عبدالباقی ح ۲۱ (هجر المریض فی کلامه هجرا : خلط و هدی : المصباح المنیر ماده هجر

ج ۲ ص ۳۴۷. تغیر کلامه و اختلاط لاجل ما به من المرض : النهایه ماده هجر: ج ۵ ص ۲۴۶ ؛ الهجر : الهذیان : الصحاح ماده هجر ۸۲۵/۲)

آن کسان که در افاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته تقسیم شدند یک دسته همراه عمر و دسته دیگر مخالف او. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید این سرو صدا و اختلاف و درگیری در حضور من روا نیست.^{۴۳۱}

می بینید در برابر پیامبر و در روی او - آنگاه که میخواست آخرین پیام خویش را بنویسد و آخرین و مهم ترین کلام هدایتی خود را برای مردم به میراث بگذارد - چه گفتند و چه کردند!

پیامبر در این هنگام چه حالی داشت؟ حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین چه رنجی بردند؟ در حساس ترین لحظه زندگی (لحظه مرگ) اگر نگذارند یک انسان یک عالم و یک بزرگ سخن خود را بگوید و وصیت کند رنجی بس بزرگ است حال اگر هدایت یک امت هدایت میلیون ها انسان بلکه هدایت همه انسان ها تا ابد در کار باشد اوج رنج تا کجا خواهد رسید!

در جای دیگر این سخن هست:

آنگاه که سروصدا و اختلاف بالا گرفت و پیامبر از کار ایشان ناراحت شد فرمود: برخیزید . در پاره ای از روایات ابن عباس این جمله را اضافه میکند مصیبت همه مصیبت این بود که مانع شدند پیامبر خدا آن وصیت نامه را بنویسد.^{۴۳۲}

و در روایت مسند احمد و طبقات چنین آمده است :

« چون سخن بیهوده بسیار گفته شد رسول خدا - اندوهناک گردیده و فرمودند : « از نزد من برخیزید» راوی این حدیث گوید: ابن عباس بارها میگفت: « بدبختی و مصیبت هنگامی به ما روی آورد که در نتیجه اختلاف و یاهو سرایی نگذاشتند رسول خدا - آن نامه را بنویسد.»^{۴۳۳}

کاملاً روشن است که مصیبت و رنج پیامبران و اوصیان ایشان در کشته شدن نیست که افتخارشان شهادت در راه خداست بلکه مصیبت و رنج وقتی است که پیامبر در آخرین ساعت حیاتش بخواهد واپسین پیام خود را برای امتش بنویسد ؛ پیامی که راه نجات قطعی آنها را در بر دارد پیامی که از اختلاف بنیان کن احتمالی آنها جلوگیری خواهد کرد و « یارانش!» نگذارند و مانع شوند . یعنی مانع هدایت و سد راه نجات گردند.

^{۴۳۱} . صحیح بخاری باب قول المريض قوموا عنی کتاب المرضی ۱۵۶/۷ و باب کراهة الخلاف ۱۳۷/۹ ج بولاق.

^{۴۳۲} . صحیح بخاری باب مرض النبی ؛ المغازی ۱۱۶-۱۲ و باب کتابه العلم ؛ کتاب العلم ۳۹/۱ و باب قول المريض قوموا عنی کتاب الطب ۱۵۶/۷ و باب کراهیه الخلاف کتاب الاعتصام بالکتاب السنه ۱۳۷/۹ ج بولاق ؛ صحیح مسلم ۱۲۵۹/۳ تحقیق عبدالباقی ؛ الطبقات الكبرى ۲۴۴/۲

^{۴۳۳} . ابن عباس صحیح بخاری است در کتاب اعتصام به کتاب و سنه در باب کراهیه الخلاف ۱۸۰/۴ و در کتاب مرضی در باب قول المريض قوموا عنی ۵/۴ و در ۶۲/۳ باب مرض النبی از کتاب مغازی و در صحیح مسلم ۷۶/۵ باب آخر کتاب وصیه و مسند احمد تحقیق احمد شاکر شماره ۳۱۱۱ و تاریخ ابن کثیر ۲۲۷/۵-۲۲۸ و تیسیر الوصول ۱۹۴/۴ و تاریخ ذهبی ۳۱۱/۱ و تاریخ خمیس ۱۸۲/۱ و البدء والتاریخ ۹۵/۵ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه تاریخ کامل ص ۱۰۸ و در تاریخ ابوالفداء ۱۵۱/۱ آمده فقال قوموا عنی لا ینلغی عند نبی تنازع فقالوا ان رسول الله لیهجر فذهبوا یعبدون علیه فقال : دعونی ما انا فیه خیر مما تدعونی الیه .

از اینجا به عظمت رنج درونی پیامبر می رسیم که می فرمود:
« هیچ پیامبری را آنچنان که من آزار شده ام آزار نکرده اند. »
راستی یاران کدام پیامبری با پیامبر خود چنین رفتار کرده اند؟!
حال ببینیم چرا نگذاشتند؟

در روایتی می خوانیم که بعد از آخرین سخن عمر (این مرد هذیان می گوید) به آن حضرت گفتند: لوح و قلم را بیاوریم؟ فرمود: بعد از این سخن دیگر چه بیاورید!
این سخن پیامبر به چه معناست؟

شخص در برابر پیامبر در حالی که چشم در چشم آن حضرت دارد در حالی که سالیان دراز مدعی پیروی از او بوده است میگوید: این مرد هذیان میگوید: بدیهی است که همین شخص می تواند بعدها به ویژه اگر گروهی پشتیبان پیدا کند - که پیدا خواهد کرد- ادعا کند که پیامبر در حالی که شعورش کاملاً به کار نبوده این نامه را نوشت و سخنان او در این نامه همه بر اساس هذیان گویی است و بس!

با چنین وضعی پیامبر نمی توانست وصیت بنویسد که اگر می نوشت می گفتند: ما در همان وقت گفتیم که پیامبر هذیان میگوید این وصیت هم بر اساس هذیان است. آنگاه افرادی چون ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و عمرو عاص (دوستان همیشگی) نیز شهادت می دادند که بلی ما حاضر و ناظر بودیم که حال پیامبر خوب نبود و تفکرش منظم نبود و در چنین حالتی وصیت نامه نوشته شده است.

اگر هذیان گویی برای آن حضرت اثبات می شد دیگر گفتار وی از اعتبار می افتاد و به پیامبر ی اش لطمه وارد می آمد در گروهی شک به وجود می آورد و بعدها یک لکه ننگ پاک نشدنی می شد بر دامن پاک اسلام زیرا اینان قطعاً پافشاری می کردند و برای به کرسی نشاندن و پیشبرد سخنان از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیدند.

حال به سر اصل سخن باز گردیم.

آیا این که عمرو دوستانش مانع شدند که پیامبر وصیت بنویسد برای این بود که می ترسیدند این نامه با قرآن آمیخته شود؟ یا در آنجا به عبدالله بن عمرو عاص گفتند سخنان پیامبر را ننویس بدین علت بود؟ یا مساله چیز دیگری است و علت چیز دیگر.

می بینیم که به روشنی ثابت می شود که اینها می ترسیدند که از پیامبر مطلبی به جای ماند که سد راه منافع و خواسته های آنها شود و آرزوها و آمال سالیان درازشان را بر باد دهد.

این گروه نیرومند در زمان حیات پیامبر از نوشته شدن گفتار آن حضرت مانع گشتند بعد از آن حضرت هم کوشیدند که سخنانی که از وی در خاطره ها مانده است ثبت نشود و بازگو نگردد.

مگر نه این که آن کسان که بعد از پیامبر به زعامت و حکومت رسیدند همه از قریش بودند و از مهاجرین به حساب می آمدند و گفته های پیامبر در نکوهش و لعن آنها و وابستگیانشان بود؟!

۷-۱-۱- صحابی که نسبت هذیان به پیامبر داد!

در تمام این روایات به جز عمر بن خطاب از کس دیگری نام برده نشده است. عمر بود که در جواب زنان پیغمبر که گفتند: آنچه رسول خدا - می خواهد بیاورید گفت: **انکن صواحبه**^{۴۳۴} و به این مثل رایج آنان را سرزنش کرده و با آن لحن توهین آمیز به همسران پیغمبر - سخن گفت. عمر بود که گفت: اگر رسول خدا - بمیرد چه کسی شهرهای روم را فتح خواهد کرد؟

عمر بود که چون دید اکثریت مجلس با خواسته رسول خدا موافق هستند و نزدیک است مسلمانان سند کتبی در دست گیرند و همه نقشه های عمر و اطرافیانش نقش بر آب شود گفت: فشار مرض بر پیغمبر چیره شده و او نمی داند چه میگوید شما قرآن را بدارید و همان کافی است!

عمر بود که گفت: این مرد هذیان میگوید! و با گفتن این جمله ناروا تمام نقشه خود را عملی کرد چرا که پس از این جمله که از دهان عمر در آمد و در کام دیگران نیز اثر کرد اگر رسول اکرم - با اصرار تمام وصیتی هم می نوشت از درجه اعتبار ساقط بود و مخالفین میگفتند این وصیت در حالی نوشته شود که مشاعر پیغمبر مختل بوده است و لذا ترتیب اثری به آن داده نمی شد این نکته حساس در یکی از روایات ابن عباس مورد توجه قرار گرفته است وی گوید:

« یکی از افرادی که نزد پیغمبر بود گفت: پیغمبر خدا هذیان میگوید!!! پس از آن وقتی که مجلس کمی آرام گرفت به رسول خدا - عرض شد آیا آنچه خواستید برای شما بیاوریم؟ پیامبر فرمود: «دیگر چه فایده دارد» یعنی بعد از اینکه این سخن گفته شد دیگر نوشتن فایده ای ندارد!^{۴۳۵}

آری با جار و جنجال ساختگی نگذاشتند که پیغمبر در ساعت آخر عمر خود وصیتی بنویسد و پیش از آنکه فرصت دیگری پیش بیاید تا این وصیت نامه نوشته شود و از گمراهی مردم برای همیشه جلوگیری شود رسول خدا رحلت فرمود.

۸-۱-۱- در فجر آن روز چه گذشت؟

روز دوشنبه به هنگام نماز صبح بلال طبق عادت اذان گفت و به درب منزل پیامبر آمد و عرض کرد «الصلاة الصلاة رحمکم الله»^{۴۳۶}، پیامبر خدا که از شدت درد توانایی راه رفتن نداشتند و گاهی از حال می رفتند، به بلال فرمودند: «کسی را بگویند تا با مردم نماز بخواند».^{۴۳۷}

علت اینکه پیامبر کسی را برای امامت نماز معین نکردند به دو جهت بود، جهت اول اینکه سرمبارک حضرت بر بالین حضرت علی بود^{۴۳۸} و حضرت علی در آن حالت نمی توانست در مسجد برای امامت

^{۴۳۴} . در عصر اول اسلام اگر میخواستند زنی را سرزنش کنند او را تشبیه میکردند به زنانی که حضرت یوسف را دوست داشتند او را به زندان افکندند به

وی می گفتند: من صویحبات یوسف.

^{۴۳۵} . طبقات ابن سعد ۲/۲۴۴

^{۴۳۶} . ارشاد مفید ص ۸۶

^{۴۳۷} . سیره ابن هشام ۴/۳۰۲

حاضر شوند. و جهت دوم اینکه گروه مهاجرین و انصار همگی می بایست در سپاه اسامه می بودند ، لذا حضرت کسی را معین نکردند فقط فرمودند: « کسی را بگویند تا با مردم نماز بخواند» این سخن پیامبر از منزل عایشه بدین صورت خارج شد که پیامبر فرمودند: « ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد!!»^{۴۳۹} حفصه گفت: عمر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد «^{۴۴۰} وقتی پیامبر صدای این دو زن را شنید ، که چگونه در به امامت رساندن پدرانشان تلاش می کنند ، دانست این دو نفر (ابوبکر و عمر) در مدینه هستند و حال آنکه حضرت دستور داده بود تمام مهاجرین و انصار با سپاه اسامه به نواحی روم بروند ، و حتی پیامبر کسانی را که از دستورات اسامه سرپیچی کنند نفرین فرمودند ، به همین جهت حضرت برای دفع فتنه ها قصد کردند به مسجد بروند و چون توانایی راه رفتن نداشتند علی را صدا زدند ، حضرت علی و فضل بن عباس زیر بغلهای ایشان را گرفته و به مسجد آوردند.

بیماری حضرت به حدی شدید بود که پاهای مبارکشان بر روی زمین کشیده میشد .^{۴۴۱} ابوبکر در مسجد مشغول امامت جماعت بود که حضرت وارد مسجد شدند، پس با دستان مبارک به ابوبکر اشاره کردند که از محراب کنار برود و حضرت خودشان به محراب رفته و از ابتدا نماز را به صورت نشسته با مردم اقامه نمودند.

۹-۱-۱- علت نشسته خواندن نماز رسول خدا(ص)

طبیعی است کسی که توانایی راه رفتن ندارد و علاوه بر اینکه با کمک دو نفر به مسجد آمده و از شدت درد، پاهایش روی زمین کشیده می شد آیا توانایی و قدرت ایستادن در محراب عبادت را دارد تا بتواند ایستاده با مردم نماز بخواند؟! از جهتی ضرورت «دفع فتنه های فتنه گران» اقتضا می کرد تا حضرت شخصا در مسجد حضور یابند و به کسانی که در مسجد حاضر بودند بفهماند که ابوبکر به امر حضرت به نماز نایستاده است. در ضمن آیا کسی که مورد لعن و نفرین رسول خدا می باشد (چونکه حضرت کسانی را که از لشکر اسامه سرپیچی کنند لعنت کردند و ابوبکر و عمر از کسانی بودند که از دستورات اسامه سرپیچی کردند) شایستگی امامت جماعت را دارد؟ تا چه رسد به زعامت و خلافت بر جامعه اسلام؟ پس با توجه به ضرورت های آن روز، حضرت رسول مجبور شدند برای دفع فتنه ها به مسجد بیایند و نماز را نشسته بخوانند و این (نشسته نماز خواندن پیامبر) یکی از ویژگیهایی است که در تاریخ زندگانی پیامبر مختص پیامبر اسلام بوده است. پاره ای از علمای دو مکتب (اهل بیت - خلفا) در کتب خود به این موضوع (خصائص و ویژگیهای پیامبر) پرداختند، به عنوان مثال ، مرحوم علامه حلی در کتاب تذکره الفقهاء باب نکاح ، فصلی را بنام خصائص

^{۴۳۸} گرچه برخی از مورخین از عایشه روایت کرده اند که پیامبر در دامن عایشه از دنیا رفته است. اما با بسیاری از متون و سیره های دو مکتب سازگاری

ندارد برای اطلاع بیشتر به طبقات ابن سعد ۲/۲۶۳؛ مستدرک حاکم ۳/۱۳۸؛ کنز العمال ۶/۴۰۰؛ بحار الانوار ۲۲/۴۸۵ مراجعه نمایید.

^{۴۳۹} . تاریخ طبری ۳/۶۴؛ الکامل ابن اثیر ۲/۱۸۶؛ البدء والتاریخ ۵/۶۰

^{۴۴۰} . ارشاد مفید ص ۸۶

^{۴۴۱} . تاریخ طبری ۳/۶۴؛ البدء و التاریخ ۵/۵۷

النبی اختصاص دادند ، از جمله : این حدیث که آنرا از پیامبر نقل کردند: « روی عنہ انه قال ثلاث کتب علی و لم یکتب السواک و الوتر الاضحیه »^{۴۴۲}

یعنی سه چیز بر من واجب شده که بر شما واجب نمی باشد.

۱- مسواک زدن ۲- نماز شب خواندن ۳- در هر سال قربانی نمودن.

البته ویژگیهایی که مختص پیامبر می باشد بیش از این است که در کتب حدیثی و فقهی و سیره ای دو مکتب آمده است.^{۴۴۳}

هنگامی که پیامبر از نماز به منزل بازگشتند ، آن دو نفر (ابوبکر و عمر) و گروهی را که در مسجد حاضر بودند خواستند و فرمودند: « آیا من به شما امر نکردم که لشکر اسامه را همراهی کنید؟ » عرض کردند: بله یا رسول الله ، حضرت فرمودند: « پس چرا از دستوراتم سرپیچی کردید؟ » ابوبکر گفت: من از مدینه خارج شدم ولی برگشتم تا با شما تجدید دیدار کنم . عمر گفت : یا رسول الله من از مدینه خارج نشدم چون دوست نداشتم احوال شما را از دیگران سوال کنم ، پس حضرت سه بار فرمودند: « نفذوا جيش اسامة » لشکر اسامه را روانه سازید سپس از حال رفتند.^{۴۴۴}

۱۰-۱-۱- پیامبر علی را درخواست می کند

در لحظات پایانی عمر پیامبر حضرت به زنانی که در اطرافشان بودند فرمودند: « ادعوا لی اخی و صاحبی » دوست و برادرم را صدا بزنید .

عایشه گفت: ابوبکر را برای او بخوانید. هنگامی که ابوبکر وارد شد پیامبر نگاهی به او کرد و از وی روی گرداند. و برای مرتبه دوم فرمود: برادرم را صدا بزنید. حفصه گفت: عمر را برایش صدا بزنید.

زمانی که عمر وارد شد حضرت تا نگاهش به عمر افتاد از او روی گرداند . و فرمودند : برادرم را صدا بزنید که او کسی غیر از علی را قصد نکرده است. حضرت امیر را صدا زدند حضرت وارد اتاق شدند و سر مبارک پیامبر را به بالین گرفته و باهم به نجوا پرداختند تا اینکه روح مطهر و منور رسول الله به « رفیق اعلی » عروج کرد.^{۴۴۵}

۱۱-۱-۱- زمان و روز وفات حضرت محمد (ص)

در بین علمای دو مکتب (اهل بیت - خلفا) در مورد روز وفات پیامبر اختلافی نیست همگی بالاتفاق می گویند : روز دوشنبه نزدیک به ظهر ، حضرت وفات نمودند^{۴۴۶}

^{۴۴۲} تذکره الفقهاء ج دوم کتاب النکاح ، باب خصائص النبی ص ۵۶۵-۵۶۹

^{۴۴۳} جلال الدین سیوطی کتابی بنام خصائص الکبری نوشته و در آن به ویژگیهای پیامبر پرداخته و نیز رک به بحارالانوار ج ۱۶ باب فضائله و خصائصه صفحات ۲۹۹-۴۰۱

^{۴۴۴} ارشاد مفید ص ۸۶-۸۷؛ اعلام الوری شیخ طبرسی ص ۱۳۵

^{۴۴۵} ارشاد مفید ص ۸۸

^{۴۴۶} سیره ابن هشام ۳۰۲/۴؛ تاریخ طبری ۶۵/۳؛ الکامل ابن اثیر ۱۸۷/۲

اما در تاریخ وفات، اختلاف است، علمای مکتب اهل بیت وفات ایشان را در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر می دانند، و علمای مکتب خلفا وفات ایشان را در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و گروهی دوم ربیع الاول می دانند.

۱۲-۱-۱- عمر، وفات پیامبر را انکار می کند

رسول خدا^{۴۴۷} در ظهر روز دوشنبه چشم از دنیا فرو بست در حالیکه عمر در مدینه بود و ابوبکر در منزل شخصی^{۴۴۸} خود در سنح^{۴۴۹}.

عایشه گوید: عمر و مغیره بن شعبه پس از آنکه اجازه گرفتن به حجره رسول خدا^{۴۴۷} داخل شدند و پارچه ای را که بر رخسار رسول خدا^{۴۴۷} کشیده شده بود به کنار زدند. عمر با دیدن پیغمبر بانگ زد: «آه رسول خدا چه سخت بیهوش افتاده است آنگاه برخاستند و از اطاق خارج شدند. هنگامی که می خواستند از اطاق بیرون روند مغیره رو به عمر کرده و گفت: ای عمر! به خدا قسم رسول خدا^{۴۴۷} از دنیا رفته بود.

عمر گفت: «دروغ گفتی! رسول خدا^{۴۴۷} هرگز نمرده بود ولی تو چون مردی آشوبگر هستی چنین وانمود می کنی! رسول خدا^{۴۴۷} هرگز نخواهد مرد تا منافقین را نیست و نابود کند!»^{۴۵۰}

عمر به این مقدار اکتفا نکرد و هر کس را که از مرگ رسول خدا^{۴۴۷} گفتگو میکرد تهدید به قتل نموده و میگفت: «مردمی از منافقین گمان می کنند که رسول خدا- از دنیا رفته: چنین نیست و رسول خدا^{۴۴۷} نمرده است بلکه مانند موسی بن عمران که چهل روز از چشم مردم غایب شد و بازگشت و درباره اش گفتند که مرده است رسول خدا- نیز به نزد پروردگار رفته و به خدا سوگند که باز میگردد و دست و پای آنان را که گمان می برند او مرده است قطع خواهد نمود»^{۴۵۱}

سپس گفت: «هر کس بگوید او مرده است با این شمشیر سرش را از تن جدا خواهم نمود.»^{۴۵۲} رسول خدا^{۴۴۷} به آسمان رفته است.»^{۴۵۳}

^{۴۴۷} سیره ابن هشام ۳۳۱/۴-۳۳۴ و تاریخ طبری ۴۴۲/۲

^{۴۴۸} منزل ابوبکر در سنح بود سنح در مشرق مدینه بود و یک میل با مدینه فاصله داشت مسکن بنی حارث از انصار در آنجا بوده است.

^{۴۴۹} در تاریخ خمیس ۱۸۵/۱ گوید که ابوبکر را منزلی بود در سنح که در طرف شرقی مدینه بود و یک میل با مدینه فاصله داشت و خانه های بنی حارث از انصار نیز آنجا بود.

^{۴۵۰} این عبارت از طبقات ابن سعد ۲/۲ ق ۵۴ اخذ شده و متقی در کنز العمال ۵۰/۴ و ذهبی در تاریخ خود ۳۷/۱ و زینی دحلان در حاشیه الحلیه ۳۸۹/۳ نیز نقل نموده و نهایت الارب ۳۸۶/۱۸ و مسند احمد ۲۱۹/۶.

^{۴۵۱} در تاریخ یعقوبی ۹۵/۲ و طبری ۴۴۲/۲ و ابن کثیر د البدایه و النهایه ۲۴۴/۵ و تاریخ الخمیسی ۱۸۵/۲ و تیسیر الوصول ۴۱/۲.

^{۴۵۲} تاریخ ابوالفداء ۱۶۴/۱ و تاریخ ابن شحنه د ر حاشیه الکامل ص ۱۱۲ و در سیره زینی دحلان ۳۹۰/۳ گوید که عمر گفت: هر کس بگوید محمد مرده است شمشیر که او خواهم زد و در همان کتاب ص ۳۸۷ گوید عمر خطاب شمشیر خود را بیرون کشید و هر که را می گفت: رسول خدا^{۴۴۷} مرده است تهدید میکرد و در ص ۳۸۸ چنین است: عمر قبضه شمشیر خود را به دست گرفته گفت: کسی نشنوم که گوید رسول خدا- مرد و گرنه با این شمشیر وی را میزنم.

^{۴۵۳} جمله به آسمان رفته از تاریخ ابی الفداء ۱۶۴/۱ نقل شده است.

در این هنگام ابن ام مکتوم^{۴۵۴} این آیه را در مسجد پیغمبر بر عمر خواند: «نیست محمد - مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبرانی در گذشته اند آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به عقب بر می گردید؟ البته کسی که به عقب بازگردد زیانی به خدا نمی رساند؛ لیکن خداوند پاداش سیاستگزاران را می دهد»^{۴۵۵}

عباس عموی پیغمبر نیز گفت: «رسول خدا- به طور حتم مرده است و من در سیمایش همان علایم و آثاری که همیشه در صورتهای فرزندان عبدالمطلب هنگام مرگ دیده ام مشاهده نمودم»^{۴۵۶}

ولی عمر از کار خود باز نایستاد. عباس بن عبدالمطلب از مردم پرسید: «آیا کسی از شما از رسول خدا ﷺ درباره خود چیزی به یاد دارید؟ اگر حدیثی در این باره شنیده است برای ما بازگوید» همگی گفتند: نه عباس از عمر پرسید مگر تو چیزی در این باره از پیغمبر می دانی؟

عمر گفت: نه

در این وقت عباس روی به مردم کرد و گفت: «ای مردم! آگاه باشید که حتی یک نفر گواهی نداد که رسول خدا ﷺ درباره مرگ خود به او عهدی سپرده باشد»^{۴۵۷} به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند یاد می کنم که رسول خدا ﷺ شربت مرگ را نوشیده است.^{۴۵۸}

ولی عمر همچنان می غرید و تهدید میکرد.

عباس ادامه داد: «همانا رسول خدا ﷺ مانند سایر افراد بشر در معرض آفات و حوادث است و از دنیا رفته پس بدنش را هر چه زودتر به خاک بسپارید. آیا خداوند شما را یک بار می میراند و رسول خدا را دو بار؟ او نزد خدا گرامی تر از آن است که دو بار شربت مرگ را به او بچشانند. هرگاه گفتار شما درست باشد باز برای خدا دشوار نیست که خاکهای روی بدنش را به کناری ریخته او را از زیر خاک بیرون آورد.

رسول خدا تا راه سعادت و نجات را برای مردم روشن و هموار نساخت از دنیا نرفت»^{۴۵۹}

ولی عمر آنقدر می گفت که لبانش را کف فراگرفت....^{۴۶۰}

پس از این سالم بن عبید^{۴۶۱} به منظور آگاه ساختن ابوبکر به سنج روانه شد^{۴۶۲} و خبر فوت رسول خدا ﷺ را به او رسانید.^{۴۶۳}

^{۴۵۴} . ابن ام مکتوم نامش عمر بن قیس و یکی از اصحاب پیغمبر بود شرح حالش در پایان کتاب می آید .

^{۴۵۵} . رک: طبقات ابن سعد ۲/۲ق/۵۷ و کنز العمال ۴/۵۲ حدیث شماره ۱۹۰۲ و تاریخ ابن کثیر ۵/۲۴۳ و نص آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آل عمران /۱۴۴.

^{۴۵۶} . رک: تمهید باقلانی ص ۱۹۲-۱۹۳

^{۴۵۷} . ابن سعد در طبقات ۲/۲ق/۵۷ نقل کرده و ابن کثیر در تاریخ خود ۵/۲۴۳ و در سیره خلیفه ۳/۳۹۰-۳۹۱

^{۴۵۸} . جمله «به خدایی که جز او خدا نیست» را در تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۰ نقل نموده است.

^{۴۵۹} . طبقات ابن سعد ۲/۲ق/۵۳ و کنز العمال ۴/۵۳ حدیث شماره ۱۰۹۰ و در حاشیه الحلیه ۳/۳۹۰ از طبرانی به طور اختصار در تاریخ الخمیس ۲/۱۸۵ و در ص ۱۹۲ به طور اختصار .

^{۴۶۰} . طبقات ابن سعد ۲/۲ق/۵۳ و کنز العمال ۴/۵۳ و تاریخ الخمیس ۲/۱۸۵ و السیره الحلیه ۳/۳۹۲ .

^{۴۶۱} . سالم از صحابه و اهل صفه مسجد پیغمبر بود.

ابوبکر به مدینه آمد و دید عمر به پا ایستاده مردم را تهدید میکند^{۴۶۴} و میگوید: «رسول خدا زنده است و مرده! او بیرون خواهد تا دست آنان را که این گونه چوبه دار بیاویزند».^{۴۶۵}

عمر چون دید ابوبکر می آید ناگهان آرام گرفت و در جای خود نشست.^{۴۶۶}
ابوبکر خدای را ستایش نموده و گفت: «آنان که خدا را می پرستید بدانند خدا همیشه زنده است و نخواهد مرد آنان که محمد را می پرستیدند آگاه باشند که محمد از دنیا رفته است. سپس این آیه را تلاوت کرد و ما محمد الا رسول قد خلت...»^{۴۶۷} (همان آیه ای که پیش از او ابن ام مکتوم بر عمر خواند) عمر پرسید اینکه خواندی آیه قرآن است؟! ابوبکر گفت: آری».^{۴۶۸}

عمر رای خود را درباره مرگ رسول خداﷺ نه با سخنان مغیره ونه با تلاوت آیه ای که عمرو بن قیس خواند و صراحتاً از مرگ رسول خداﷺ خبر داد و نه با احتجاج و استدلالی که عباس عموی پیغمبر کرد با هیچ کدام تغییر نداد و به اینان و گفتارشان ارزش قائل نشد تا ابوبکر را به صورت ذیل نقل می کند:
به خدا قسم به محض اینکه شنیدم ابوبکر این آیه را تلاوت میکند زانوهایم سست شد به حدی که به زمین افتادم و دیگر توانایی برخاستن نداشتم ودانستم که رسول خداﷺ مرده است».^{۴۶۹}

۱۳-۱-۱- چرا عمر وفات رسول خدا ﷺ را انکار میکرد؟

آیا براستی عمر از شدت علاقه و محبت به رسول خدا واز فشار عصه و اندوهی که با از دست دادن رسول خداﷺ در خود می دید شمشیر کشید و مسلمانان را که می گفتند رسول خداﷺ از دنیا تهدید میکرد؟
آیا آنچه بعضی از مورخین نوشته اند که عمر در آن روز دیوانه شده بود صحت دارد و درست است؟^{۴۷۰}
ولی نه ما میدانیم که مطلب غیر از اینهاست.

به نظر ما ابن ابی الحدید به حقیقت مطلب پی برده است؛ آنجا که میگوید: «عمر وقتی فهمید رسول خداﷺ از دنیا رفته است ترسید مبادا بر سر امامت شورش و انقلابی بروز کند و انصار یا دیگران رشته حکومت را به دست گیرند لاجرم مصلحت دیدی که مردم را به هر نحوی که ممکن است ساکت و آرام نگه دارد. از

^{۴۶۲} . بعضی گفته اند : عایشه کسیرا فرستاد و ابوبکر را از فوت رسول خداﷺ با خبر ساخت.

^{۴۶۳} . تاریخ ابن کثیر ۲۴۴/۵ و در حاشیه الحلیه نوشته زینی دحلان ۳/۳۹۰-۳۹۱.

^{۴۶۴} . طبری ۴۴۳/۲ و ابن کثیر ۳۱۹/۵ و ابن ابی الحدید ۶۰/۱.

^{۴۶۵} . تشکیک در مرگ رسول خداﷺ در روز وفاتش باید از مختصات خلیفه عمرین خطاب شمرده شود زیرا مورخان جز او از هیچ کس نام نبرده اند که در وفات پیغمبر تشکیک کرده باشد .

^{۴۶۶} . کنز العمال ۵۳/۴ حدیث شماره ۱۰۹۲.

^{۴۶۷} . طبقات ابن سعد ۲/۲ ق ۵۴/۲ و تاریخ طبری ۴۴۴/۲؛ تاریخ ابن کثیر ۲۱۹/۵ و سیره حلیه ۳/۳۹۲.

^{۴۶۸} . پرسش عمر اینکه این کتاب خداست و جواب ابوبکر از طبقات ابن سعد نقل شده است .

^{۴۶۹} . سیره ابن هشام ۴/۳۳۴ و ۲۳۵؛ تاریخ طبری ۴۴۲/۲-۴۴۴ و ابن اثیر ۱۹/۲ و ابن ابی الحدید ۱/۱۲۸ و صفوة الصفوه ۱/۹۹ به طور اختصار و کنز

العمال ۴/۴۸ حدیث شماره ۱۰۵۳

^{۴۷۰} . سیره حلیه ۳/۳۹۲ و درحاشیه سیره ۳/۳۹۱.

این جهت آنچه را که گفت و مردم را به شک و تردید واداشت برای محافظت حریم دین و دولت بود تا آنگاه که ابوبکر رسید.^{۴۷۱}

به نظر ما گفتار ابن ابی الحدید که عمر از غلبه انصار یا دیگران بر امامت ترسید درست است زیرا علی π در زمره دیگرانی بود که عمر می ترسید مبادا قرعه خلافت به نام او افتد زیرا کاندیدای خلافت در آن روز سه نفر بیشتر نبودند .

نخست علی بن ابی طالب ۰٪ که تمام بنی هاشم طرفدار او بودند و ابوسفیان نام او را می برد و زبیر به نفع او فعالیت می کرد و همچنین خالد بن سعید اموی ، براء بن عازب انصاری ، سلمان ، ابوذر ، مقداد و دیگران از بزرگان اصحاب پیغمبر همه از علی حمایت میکردند .^{۴۷۲}

دوم سعد بن عباده انصاری که کاندیدای طایفه خزرج از انصار بود . سوم ابوبکر که عمر ابو عبیده مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف^{۴۷۳} پشتیبان او بوده از وی حمایت می کردند .

اما سعد بن عباده نمی توانست به کرسی امارت تکیه زند ! زیرا طایفه اوس از انصار مخالف او بودند و از مهاجرین هم حتی یک نفر پیدا نمی شد که با او بیعت کند بنابراین اگر دسته ابوبکر بر ضد علی قیام نمی کرد و هر چه زودتر حتی پیش از آنکه کار آماده ساختن جنازه رسول خدا μ به پایان برسد دست به اقدامی نمی زد کار خلافت به نفع علی π خاتمه پیدا میکرد . هرگاه به علی مهلت می دادند تا پس از تجهیز و دفن جنازه پیغمبر در آن مجمع حاضر شد با بودن مهاجرین و انصار و همه بنی هاشم و بعضی از آل عبد مناف که خلافت را حق مسلم علی میدانستند هرگز ابوبکر به مقصود و مقصد خود نائل نمی شد . گویی همین زمینه بود که در دل عمر آن همه وحشت و اضطراب را ایجاد کرده بود که این چنین خود را به آب و آتش بزند . چنانچه بعضی از دانشمندان نیز عقیده دارند که تمام جنبشها و فعالیتهای عمر چه پس از وفات پیغمبر که مردن رسول خدا را انکار کرد و چه نزدیک وفاتش که نگذاشت رسول خدا μ در بستر مرگ و در ساعات آخر عمر خود وصیتی بنویسد از همین ترس سرچشمه میگرفت .

حقیقت این است که اگر علاقه به رسول خدا و سنگینی بار اندوه عمر را تحت فشار گذاشته بود راه معقول و منطقی برای کاهش این فشار این نبود که جنازه رسول خدا μ را در میان خاندان داغدیده رسالت همچنان برجای گذاشته برای گرفتن بیعت به سوی ابوبکر به سقیفه بنی ساعده بشتابد و با انصار رسول خدا ستیزه و جدال کند !

۱۴-۱-۱- تاریخ نظر ما را تایید میکند

^{۴۷۱} . شرح ابن ابی الحدید ۱/۱۲۹ .

^{۴۷۲} . شرح حالش پس از این می آید .

^{۴۷۳} . شرح حالش پس از این می آید .

برای روشن تر شدن حوادثی که نقل کردیم بار دیگر به تاریخ مراجعه می کنیم. در آن لحظات که پیامبر از این جهان رحلت می فرمود ابوبکر در منزلش که در «سنح»^{۴۷۴} بیرون مدینه واقع شده بود به سر می برد. مورخان ومحدثان وجغرافی نویسان به اتفاق گفته اند که «سنح» منزل ابوبکر بیرون شهر مدینه قرار داشته است و او حتی بعد از به حکومت ریدن مدتها در همان جا منزل داشت و برای نماز جماعت گاه سواره می آمد و گاهی هم نمی آمد و عمر به جای او نماز می خواند.^{۴۷۵}

روشن ترین سخن در مورد خانه ابوبکر و جای آن در تاریخ ابن اثیر و طبقات ابن سعد دیده می شود ابن اثیر می نویسد:

وكان منزل ابوبکر بالسّح عند زوجته حبيبه بنت خراجه فاقام هنالك سته اشهر بعد ما بويع له كان يغدو على رجليه الى المدينه و ربما ركب فرسه فيصلى بالناس فاذا صلى العشاء رجع الى السنح . وكان اذا غاب صلى بالناس عمر ثم تحول الى المدينه بعد سته اشهر من خلافته.^{۴۷۶}

منزل ابوبکر در سنح نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود او بعد از بيعت، شش ماه در آنجا اقامت کرد و صبحگاهان پياده به مدینه می آمد و گاه نیز با اسب خود و با مردم نماز می گزارد. و پس از خواندن نماز عشاء به سنح باز می گشت و اگر روزی غیبت می کرد و در نماز حاضر نمی شد عمر با مردم نماز می خواند... پس از شش ماه به مدینه آمد و در آنجا اقامت گزید....

مورخان برای ابوبکر چهار همسر گفته اند ؛ عتيلکه دختر عبدالعزی، ام رومان، اسماء بنت عميس و حبيبه دختر خارجه^{۴۷۷} و آنگاه گفته اند:

وكان منزله بالسّح عند زوجته حبيبه بنت خارجه... كان قد حجر عليه حجره من شعر. فما زاد على ذلك حتى تحول الى منزله بالمدينه. فاقام هناك بالسّح بعدما بويع له سته اشهر يغدو على رجليه الى المدينه و ربما ركب على فرس له... فيوافي المدينه فيصلى الصلوات بالناس. فاذا صلى العشاء رجع الى اهله بالسّح ... فمكث كذلك بالسّح سته اشهر ثم نزال الى المدينه فاقام بها....^{۴۷۸}

منزل ابوبکر در سنح نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود... و برای او حجره ای از مو ترتیب داده بود که چیزی بدان نیفزود تا منزل خود را به مدینه تغییر داد. ابوبکر در سنح بعد از بيعت و خلافتش شش ماه

^{۴۷۴} . « و هي احدى محال مدينه كان بها منزل ابو بكر الصديق رضي الله عنه حين تزوج مليكه ... وهي في طرف من اطراف المدينه و هي منازل بني الحارث بن الخزرج بعوالى المدينه و بينها و بين منزل النبي ميل . » (معجم البلدان ماده سنح : ج ۳ ص ۳۶۵ ج بيروت)

« السنح منازل بني الحارث بن الخزرج بالمدينه النبويه و هواطم من اطام المدينه و به سميت تلك الناحيه و في الخبران ابابكر رضي الله عنه كان ساعه موت النبي في اهله بالسّح . (الروض المعطار في خبر الاقطار ص ۳۲۵ تحقيق احسان عباس) فرجع ابوبكر الى اهله بالسّح .

(السيرة النبويه ۶۵۳/۲ ج دوم مصر ۱۳۷۵)

^{۴۷۵} . الكامل في التاريخ ۲۹۱/۲ ج دارالكتاب العربي.

^{۴۷۶} . همان .

^{۴۷۷} . الطبقات الكبرى ۱۶۹/۳

^{۴۷۸} . همان ۱۸۶/۳

اقامت کرد. صبحگاهان پیاده به مدینه می آمد و گاه نیز این کار را با اسب خود انجام می داد. او به مدینه می آمد و نمازهای پنج گانه را با مردم به جای می آورد و بعد از نماز عشا به نزد خانواده‌هاش باز می گشت... این چنین شش ماه در سنج مکث کرد از آن پس به مدینه تغییر مکان داده در آنجا اقامت ورزید.... بنابراین ابوبکر روز وفات پیامبر در مدینه نبود.^{۴۷۹}

مقدمه رفتن او به خانه اش این بود که ابوبکر نماز صبح را بی اجازه پیامبر بر مردم امامت کرد ولی به محض اینکه پیامبر صدایش را شنید چشم گشود از دامن علی سر برداشت و فرمود: مرا بلند کنید. زیر یک بازوی آن حضرت را علی و زیر بازوی دیگر را فضل بن عباس گرفته بلند کردند و ایشان را به مسجد بردند آنقدر درد و مرض آن حضرت شدت داشت که نمی توانست پا بر زمین بگذارد. بنا به نقل بخاری در صحیح و دیگران پاهای مبارک آن حضرت همچون دوچوب بر زمین کشیده می شد و خطی به وجود می آورد با این حالت به سوی محراب رفت ابوبکر را کنار زده نماز جماعت را بر هم زد و آنگاه خود نماز را آغاز کرد....

در اینجا ابوبکر با شکست روبرو شد و برای اینکه کاملاً خردنشود و از صحابه کنار نرود بعد از نماز به محضر آن حضرت آمد و گفت: اجازه دهید من به خانه ام بروم! پیامبر هم که خداوند شرم و حیا بود بدون این که در رویش چیزی بگوید اجازت فرمود او به سنج رفت. بنابراین تمام حوادث قبل و مقارن بامرگ پیامبر انجام شده و ابوبکر حضور نداشته است.

کارگردانان سیاست که در صحنه بودند احساس خطر نمودند و درهراس شدند که نکند بیعتی گرفته شود و ابوبکر نباشد و به ناگزیر گوی زرین زعامت و رهبری امت از چنگشان بیرون رود. لذا طرحی تازه در انداختند.

عمر فریاد بر آورد: « پیامبر وفات نکرده است او چون موسی به نزد پروردگارش رفته است (موسی چهل روز از میان قوم خویش غیبت کرد و بعد از چهل روز به میان ایشان بازگشت اما مردم گفته بودند او مرده

^{۴۷۹}. با بررسی این مدارک معتبر چنین می فهمیم که ابوبکر در ابتدای خلافت و در اواخر عمر پیامبر در مدینه منزل نداشته است. نتیجه دیگری که از این گفتار به دست می آید جعلی بودن حدیثی است که در آن پیامبر گفته است « این درهایی که به سوی مسجد باز است بنگریده‌ام را ببینید جز درخانه ابوبکر » این حدیث با واقعات تاریخی موافقت ندارد زیرا خانه ابوبکر در کنار مسجد نبوده و یک میل بیرون شهر قرار داشته است لذا اصولاً دری در مسجد نداشته که آن را باز بگذارند و دیگر درها را ببندند.

نشانه دیگر جعلی بودن این سخن، این که مدنها قبل از وفات رسول اکرم فرمان داده بود تا همه درهایی که به مسجد باز می شدند جز در خانه خودش و در خانه امیر المومنین بسته شوند جز این دو در دیگر در مسجد وجود نداشت که ببندند.

« الملل عند العرب مقدار مد البصر من الارض وعند القدما من اهل الهیئه ثلاثه آلاف ذراع عند المحدثین اربعه آلاف ذراع والخلاف لفظی. » (المصباح المنیر

است). به خدای سوگند پیامبر باز خواهد گشت همانطور که موسی بازگشت و دست و پای آن کسان را که فکر کردند او مرده است خواهد برید.^{۴۸۰}

درنقل دیگر: «هرکس بگوید او مرده است سرش را با این شمشیر خواهم زد».^{۴۸۱}

این حرکات که با نهایت شدت و قوت انجام میشد همه را به تعجب و تردید انداخته بود. پاره ای سوال میکردند: آیا پیامبر سخن خاصی باتو گفته و یا وصیت ویژه ای در مورد مرگش با تو کرده است؟ و او جواب منفی داد.^{۴۸۲}

عمر آنقدر فریاد می زند و تهدید می نماید که دهانش کف میکند.^{۴۸۳}

اما در میان فریادهای او «سالم» آزاد کرده ابوحنظله - که از یاران نزدیک او و از افراد وفادار حزبشان است - به سنج می رود تا ابوبکر را بیاورد.^{۴۸۴}

فریاد و تهدید همچنان ادامه می یابد تا ابوبکر به مرکز جمعیت می آید عمر به محض دیدن ابوبکر جوش و خروشش تمام شده بر زمین می نشیند.^{۴۸۵}

در این مدت یک تن از صحابه آیاتی از قرآن که بر مرگ پیامبر دلالت دارند برای او میخواند اما او به گوش نگرفته اعتنا نمی کند.

عمرو بن قیس بن زائده برای او میخواند: (وما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم)^{۴۸۶}

و دیگران استدلالهای دیگری می آورند اما اثری ندارد.

دیدار ابوبکر و سپس سخنرانی وی - با این که همان آیات را میخواند - عمر را آرام میکند.

در اینجا می گویند: عمر از شدت محبت و علاقه ای که به پیامبر داشت مرگ او را باور نمیکرد»

پاره ای گفته اند: «او از شدت مصیبت وارده کنترل عقلی خود را از دست داده بود بنابراین این کارهای آن روزش بر اساس شعور کامل نبود»^{۴۸۷}

اما ما فکر میکنیم در این مورد نظریه علامه معتزلی، ابن ابی الحدید صحیح باشد که میگوید:

^{۴۸۰} السیره النبویه ۶۵۵/۲؛ تاریخ الطبری ۲۰۰/۳ ج دار المعارف ۱۹۶۹؛ انساب الاشراف ۵۶۳/۱؛ الطبقات الکبری ۲۶۶/۳-۲۶۷؛ تاریخ یعقوبی

۹۵/۲؛ الکامل فی التاریخ ۲۱۹/۲ دار الکتاب العربی.

^{۴۸۱} ابوالفداء ۱۶۴/۱؛ سیره زینی دحلان ۳۹۰/۳، ۳۸۸-۳۸۷ درحاشیه سیره حلبیه.

^{۴۸۲} الطبقات ۲۷۱/۲-۲۷۲؛ تاریخ ابن کثیر ۲۴۳/۵؛ حلبی ۳۹۰/۳-۳۹۱.

^{۴۸۳} انساب الاشراف ۵۶۷/۱، الطبقات الکبری ۲۶۷/۲؛ تاریخ الخمیس ۱۸۵/۲؛ حلبی ۳۹۲/۳.

^{۴۸۴} تاریخ ابن کثیر ۲۴۴/۵؛ زینی دحلان ۳۹۰/۳-۳۹۱ مطبوع در سیره حلبیه.

^{۴۸۵} کنز العمال ۵۳/۴ ح ۱۰۹۲ ج حیدر آباد ۱۳۱۳؛ «جلس عمر حین رای ابابکر مقبلا»

^{۴۸۶} طبق نقل ابن سعد ۲/ق ۵۷ ج لیدن

^{۴۸۷} سیره حلبی ۳۹۲/۳ ج مصر ۱۳۸۲؛ سیره زینی دحلان ۳۹۱/۳ مطبوع در حاشیه کتاب سیره حلبیه.

زمانی که عمر از مرگ رسول اکرم مطلع گردید از شورش و انقلاب مردم در مساله امامت به هراس افتاد اومی ترسید انصار یا دیگران رشته حکومت را به دست گیرند لاجرم مصلحت در این دید که مردم را - به هر نحوی که ممکن است - ساکت و آرام کند . به خاطر همین بود که آن مطالب را گفت و مردم را در شک و تردید نگاه داشت تا حریم دین و دولت محفوظ ماند همه اینها بود تا زمانی که ابوبکر رسید . بدین ترتیب مشاهده میکنیم که حزب دقیقاً مشغول کار بود و میکوشید کنترل حوادث را به دست بگیرد . اینکه از نوشته شدن فرمایشات پیامبر در آخرین ساعت عمرش جلوگیری میکرد تنها به خاطر هراسی بود که از تعیین قطعی و کتبی زمامدار آینده داشت بعد از رحلت آن حضرت نیز به خوبی اداره اوضاع را در دست گرفت تا از طریق بیعت این کار به انجام نرسد . در اینجا بنا به روال بحث با این که از موضوع سخن خارج است تذکر و نقل یک نکته تاریخی ضرورت دارد .

در تاریخ طبری و دیگر مدارک معتبر میخوانیم:^{۴۸}

« آنگاه که ابوبکر در ساعات آخر حیاتش بود عثمان را طلبید کس دیگری در مجلس وجود نداشت ابوبکر گفت: بنویس : (بسم الله الرحمن الرحيم) این است آنچه که ابوبکر وصیت میکند به مسلمانان باگفتن اینسخن از هوش رفت . عثمان نوشتن را ادامه داد: اما بعد، من عمر بن خطاب را بعد از خویش جانشین خود قرار دادم و در این کار خیر شما را در نظر گرفتم . در این موقع ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشته ای بر من بخوان . عثمان وصیت نامه را قرائت کرد . ابوبکر تکبیر گفت و اضافه کرد فکر میکنم ترسیدی اگر من در این بی هوشی جان بسپارم مردم به اختلاف خواهند افتاد؟ عثمان گفت: بلی! ابوبکر گفت: جزاک الله خیرا عن الاسلام واهله سپس ابوبکر نوشته عثمان را امضا کرد .

بعد وصیت نامه را به مسجد آوردند عمر در میان مردم نشسته بود و در حالی که چوبی به دست داشت گفت: ای مردم ! گوش بسپارید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را او میگوید: من از خیرخواهی برای شما کوتاهی نکرده ام! .

دقت می کنید که عمر در اینجا ابوبکر را هذیان گو نمیداند و فکر نمی کند که درد بر او چیره شده است و به هیچ وجه به « حسبنا کتاب الله » پناه نمی برد اینها همه و همه خاص وصیت کردن پیامبر است! ما می پرسیم : آیا مساله به همین سادگی ظاهر آن است یا آنها میخواستند به هر وسیله ممکن از وصیت کردن پیامبر جلوگیری کنند؟

۱۵-۱-۱- غسل و تجهیز رسول خدا (ص) :

^{۴۸} . طبری ج لیدن ۲۱۳۸/۱ ج دارالمعارف ۴۲۹/۳-۴۳۱ : الکامل فی التاریخ ۲/۲۹۲ دارالکتاب العربی؛ تاریخ الخمیس ۲/۲۴۰-۲۴۱ ؛ مائت الاناقه فی

معالم الخلافه قلفشندی ۴۸/۱-۴۹ ج کوبت

بدن پیامبر خدا را حضرت علی غسل دادند و کسانی که در این مراسم حضور داشتند عبارتند از: عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و قثم بن عباس و اسامه بن زید و شقران آزاد شده پیامبر و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند و پاره ای از مورخین حضور اوس بن خولی انصاری را نیز بیان کردند^{۴۸۹}.

کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا (ص) را غسل دادند و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز بنا به روایتی دیگر، علی (ع) همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس و شقران (آزاد کرده پیامبر (ص)) و بنا به قولی، اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا (ص) را بر عهده داشتند^{۴۹۰}.

حضرت را در سه جامه (پارچه) کفن نمودند؛ چون که از تجهیز رسول الله فارغ شدند حضرت علی بر جنازه پیامبر به تنهایی نماز خواند در حالی که گروهی از مسلمانان در مسجد غرق در گفتگو بودند، که چه کسی در نماز خواندن بر پیکر پیامبر ما را امامت میکند و بدن او را در کجا دفن می کنند، حضرت علی بسوی آنان رفت و فرمود: «رسول خدا (چه در حیات و چه در وفات) امام ماست»^{۴۹۱}.

این سخن کاشف از این بود که کسی نمی تواند بر پیکر پیامبر امامت کند.^{۴۹۲} به همین جهت افراد گروه گروه می آمدند و بر جنازه پیامبر نماز می خواندند و می رفتند^{۴۹۳}.

ابوطلحه بن سهل انصاری قبر پیامبر را در همان مکانی که حضرت وفات نموده بود حفر کرد و جز او و ابو عبیده بن جراح در مدینه گورکنی نبود.^{۴۹۴} چون که نماز خواندن، بر جنازه پیامبر طولانی شد (از ظهر روز دوشنبه تا شام روز سه شنبه نماز خواندن بر جنازه پیامبر طول کشید) در شب چهارشنبه ایشان را دفن نمودند. در هنگام دفن پیامبر به جزاهل بیت پیامبر و عده ای از یاران با وفای پیامبر کس دیگری حضور نداشت و ابوبکر و عمر برای دفن پیامبر حاضر نشدند.^{۴۹۵} عایشه میگوید «ما از زمان دفن پیامبر مطلع نشدیم تا اینکه صدای بیل و کلنگ را در شب چهارشنبه شنیدیم» در آن زمان دانستیم که پیامبر را دفن نمودند.». ^{۴۹۶} و نیز گفته اند: «هیچکس جز خویشاوندان آن حضرت در دفن او حضور نداشت. و طایفه

^{۴۸۹} عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تجهیز و دفن رسول خدا ص با خبر نشد، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیلها را در نیمه شب چهارشنبه شنید: «مَا عَلِمْنَا بِدَفْنِ الرَّسُولِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاحِي مِنْ جَوْفِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ». سیره ابن هشام ۳۴۴/۴؛ تاریخ طبری ۴۵۲/۲ و ۴۵۵ و در چاپ اروپا ۱۸۳۳/۱ - ۱۸۳۷؛ ابن کثیر ۲۷۰/۵؛ أسد الغابه ۳۴/۱؛ مسند احمد ۶۲/۶ و ۲۴۲ و ۲۷۴.

^{۴۹۰} العقد الفرید ۶۱/۳، ذهبی نیز، در تاریخ خود ۳۲۱/۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ نزدیک به عبارت العقد الفرید را آورده است.

^{۴۹۱} ارشاد مفید ص ۸۹؛ کنایه از این که کسی نمی تواند بر پیکر ایشان امامت کند.

^{۴۹۲} حضرت استاد علامه عسکری فرمودند: نماز خواندن بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود یعنی بر یک یک مسلمانان واجب بود لذا ابتدا مردان و بعد زنان و کودکان آمدند و بر پیکر آن حضرت نماز خواندند.

^{۴۹۳} سیره ابن هشام ۳۱۴/۴؛ تاریخ طبری ۷۷/۳؛ تاریخ یعقوبی ۵۱۱/۱؛ ارشاد مفید ص ۸۹؛ الکامل ابن اثیر ۱۹۵/۲؛ البدء و التاریخ ۶۸/۵

^{۴۹۴} سیره ابن هشام ۳۱۳/۴؛ تاریخ طبری ۷۷/۳؛ تاریخ یعقوبی ۵۱۱/۱

^{۴۹۵} کنز العمال ۱۴۰/۳.

^{۴۹۶} - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۴۴. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۲ و ۴۵۵ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۳ و ۱۸۳۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۷۰. اسد الغابه، ج ۱ ص ۳۴. و در روایات دیگر چنین آمده که شنیدن صدای بیلها در سه شنبه شب بوده است. چنانکه در طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸، و

«بنی غنم» که در خانه‌های خود بودند به هنگام دفن صدای بیل‌ها را شنیدند.^{۴۹۷} و بزرگان انصار از طایفه «بنی غنم» گفته‌اند: «صدای بیل‌ها را در آخر شب شنیدیم».^{۴۹۸}

حال کسانی که ادعای محبت پیامبر را داشتند و به قول برخی مورخین نمی توانستند وفات پیامبر را باور کنند چه شده است که در تجهیز پیامبر (تغسیل، تکفین، دفن و نماز) حضور نداشتند!!!

در این وقت، عباس عموی پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) گفت: «یا ابنِ أُخْتِ هَلُمَّ لِابِیَعِکَ فَلَا یَخْتَلِفُ عَلَیْکَ اِثْنَانٌ»^{۴۹۹}. ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.

علی (ع) فرمود: «لَنَا بِجِهَازِ رَسُولِ اللَّهِ شُغْلٌ»^{۵۰۰}. اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است. در آن حال، انصار در سقیفه بنی ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند^{۵۰۱}. این خبر به گروهی از مهاجران: ابوبکر و عمر و ابوعبیده و همراهانشان رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند^{۵۰۲}.

بدین سان، بجز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. و آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب (ع)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیامبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیامبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیامبر)، صالح (آزاده کرده پیامبر) و اوس بن خولئ (از انصار). و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند^{۵۰۳}.

اقامه نماز بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک یک مسلمانان

تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۹۱ و تاریخ ذہبی، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده است. و صحیح‌تر آن است که دفن در چهارشنبه شب بوده است. و در مسند احمد، ج ۶ ص ۶۲ گوید: در آخر چهارشنبه شب بوده است و نیز در ص ۲۴۲ و ۲۷۴ آن آمده است که: «ندانستیم در کجا دفن می‌شود تا آنکه شنیدیم...».

^{۴۹۷} - طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸.

^{۴۹۸} - همان.

^{۴۹۹} مروج الذهب مسعودی ۲/۲۰۰: تاریخ الاسلام ذہبی ۱/۳۲۹؛ ضحی الاسلام ۳/۲۹۱، در کتاب الامامة والسیاسة ابن قتیبه دینوری ۱/۴، با این لفظ آمده است: «اَبْسَطُ یَدَکَ اَبِیَعِکَ فِیْقَالُ عَمُّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ اِبْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَیُبَايِعُکَ اَهْلُ بَیْتِکَ. فَانْ هَذَا الْاَمْرَ اِذَا کَانَ لَمْ یُقَلَّ». ابن سعد در کتاب طبقات خود ۲/۳۸۲ ق ۲، ماجرا را با این عبارت آورده است: «اِنَّ الْعَبَّاسَ قَالَ لِغُلَیٍّ: اَمُدُّ یَدَکَ اَبِیَعِکَ یُبَايِعُکَ النَّاسُ».

^{۵۰۰} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۳۱، چاپ اول مصر، به نقل از کتاب سقیفه جوهری.

^{۵۰۱} مسند احمد حنبل ۱/۲۶۰: ابن کثیر ۵/۲۶۰؛ صفوة الصفوة ۱/۸۵؛ تاریخ الخمیس ۱/۱۸۹؛ تاریخ طبری ۲/۴۵۱؛ ودر چاپ اروپا ۱/۱۸۳۰ - ۱۸۳۱؛ تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۲؛ أسد الغابه ۱/۳۴ و ۵/۱۸۸؛ العقد الفرید ۳/۶۱؛ تاریخ الاسلام ذہبی ۱/۳۲۱؛ طبقات ابن سعد ۲/۷۰ ق ۲؛ تاریخ یعقوبی ۲/۹۴؛ البدء والتاریخ ۵/۶۸؛ الاستیعاب ۴/۶۵.

^{۵۰۲} صحیح بخاری، کتاب الحدود ۴/۱۲۰؛ سیره ابن هشام ۴/۳۳۶؛ الریاض النضره ۱/۱۶۳؛ تاریخ الخمیس ۱/۱۸۶؛ سقیفه ابی بکر جوهری به نقل ابن ابی الحدید ۲/۲؛ تاریخ طبری ۱/۱۸۳۹ چاپ اروپا؛ البدء والتاریخ ۵/۶۵.

^{۵۰۳} مسند احمد ۱/۲۶۰؛ ابن کثیر ۵/۲۶۰؛ صفوة الصفوة ۱/۸۵؛ تاریخ الخمیس ۱/۱۸۹؛ تاریخ طبری ۲/۴۵۱؛ ودر چاپ اروپا ۱/۱۸۳۰ - ۱۸۳۱؛ ابن شحنه بهامش الکامل ص ۱۰۰؛ ابوالفداء ۱/۲۵۲؛ أسد الغابه ۱/۳۴؛ العقد الفرید ۳/۶۱؛ تاریخ ذہبی ۱/۳۲۱؛ طبقات ابن سعد ۲/۷۰ ق ۲؛ تاریخ یعقوبی ۲/۹۴؛ البدء والتاریخ ۵/۶۸؛ التنبیه والاشراف مسعودی ۲۴۴.

واجب بود^{۵۴}. نماز بخوانند بر پیامبر (ص) و مانند نماز بر جنازه دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان که امام علی (ع) می فرمود: امام همه، خود پیامبر (ص) است. لذا مسلمانان پنج نفر، شش نفر می آمدند و حضرت امیر (ع) ذکر نماز را بلند می خواند آنها تکرار می کردند. در ابتدا مردان نماز گزار بودند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندان که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه شنبه تمام شد^{۵۵}. پیکر پیامبر (ص) در شب چهارشنبه، در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد^{۵۶}. بجز نزدیکان رسول خدا (ص) کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیلها را شنیدند که در خانه های خود آرمیده بودند^{۵۷}. عایشه می گوید: «ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر (ص) خبر نداشتیم تا آنگاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیلها به گوشمان رسید»^{۵۸}.

۱-۲-۱- ماجرای سقیفه از دیدگاه مکتب خلفا

۱-۲-۱- ایام بیماری حضرت و پرستاری ایشان در منزل عایشه

در ابتدا می پردازیم به آنچه که در مصادر و مدارک مختلف حدیث و تاریخ در این زمینه آمده است:

- (۱) در صحیح بخاری و صحیح مسلم از «عایشه» نقل شده است:
هنگامی که بیماری رسول خدا سنگین شد و درد ایشان شدت یافت، آن حضرت از زنانش اجازه گرفت تا در خانه من از ایشان پرستاری شود و همه اجازه دادند^{۵۹}....
- (۲) در حدیث دیگری می گوید: شروع بیماری رسول خدا در خانه میمونه بود، و در آنجا بود که حضرت از زنانش اجازه گرفت تا ایام بیماری اش را در خانه عایشه به سر برد، و به او اجازه داده شد^{۶۰}.
- (۳) بخاری در صحیحش از «عایشه» نقل میکند: رسول خدا در بیماری وفاتشان پیوسته می پرسیدند: «من فردا کجا هستم؟» در واقع او به انتظار نوبت عایشه بود. پس به حضرت اجازه داده شد تا در خانه عایشه بستری شود^{۶۱}.

^{۵۴} این مطلب استنباط اینجانب سید مرتضی عسکری است، چرا که با وجود کراهت شدید تأخیر در دفن میت، جنازه پیامبر (ص) دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدینه، از مرد وزن و کودک و پیر، بر آن حضرت (ص) نماز گزارند.

^{۵۵} اعلام الوری باعلام الهدایة، طبرسی، به تصحیح و تعلیق استاد علی اکبر غفاری ص ۱۴۴، چاپ بیروت؛ طبقات ابن سعد ۲/۲۵۶ - ۲۵۷، چاپ بیروت؛ بحار الانوار ۲۲/۵۲۵ و ۵۳۹.

^{۵۶} طبقات ابن سعد ۲/۲۹۲ - ۲۹۴؛ سیره ابن هشام ۴/۳۴۳.

^{۵۷} طبقات ابن سعد ۲/ق ۷۸/۲.

^{۵۸} سیره ابن هشام ۴/۳۴۴؛ مسند احمد ۶/۶۲ و ۲۴۲ و ۲۷۴؛ تاریخ طبری ۳/۳۱۳؛ طبقات ابن سعد ۲/۲۰۵.

^{۵۹} صحیح بخاری باب مرض النبی ۳/۶۳؛ کتاب طب ۴/۹؛ صحیح مسلم ۲/۲۰.

^{۶۰} صحیح مسلم ۲/۲۱.

^{۶۱} صحیح بخاری کتاب النکاح باب (اذا استاذن الرجل ازواجه ان یمرض فی بیت بعضهن) ۳/۱۷۵ و باب «مرض النبی» ۳/۶۴ و کتاب النکاح ج ۳ ص ۱۷۵ و کتاب فضائل ج ۲ ص ۲۰۵ و کتاب المغازی ج ۳ ص ۶۴ و کتاب خمس ج ۲ ص ۱۲۶.

۴) مسلم در صحیح خود از «عایشه» روایت میکند: رسول خدا پیوسته می پرسید « من امروز کجا هستم و فردا کجا هستم؟» و به انتظار نوبت عایشه بود.^{۵۱۲}

۵) در حدیث دیگری «عایشه» می گوید: حضرت نوبت زناش را مراعات می کرد ولی هنگامی که در بیماری وفات بود می فرمودند: «من فردا کجا هستم؟» در واقع علاقه شدیدی به خانه عایشه داشتند چون که نوبت من رسید آن حضرت در منزل من آرام گرفت.^{۵۱۳}

۶) و در صحیح بخاری از او روایت کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا بیمار شد و درد او شدت گرفت از زناش اجازه خواست و به او اجازه داده شد. پس در حالی بیرون آمد که به کمک دو مرد راه می رفت و پاهایش بر زمین کشیده می شد. یکی از آنها عباس بن عبدالمطلب بود و آن یکی مردی دیگر».

۷) و در حدیث دیگری گوید: «پاهایش بر زمین کشیده می شد» عبدالله - راوی حدیث - گوید: این حدیث را برای ابن عباس بازگو کردم و او گفت: «آیا می دانید آن مرد دیگر چه کسی بود که عایشه نامش را نبرد؟ او «علی» بود ولی جان عایشه از او خشنود نگردهد».^{۵۱۴}

۸) و در مسند احمد گوید:

«رسول خدا بیمار شد و آب دهان بیرون می ریخت و ما آب دهانش را به آب دهان شخص زهر خورده تشبیه می کردیم. او که همیشه نوبت زناش را رعایت می کرد، هنگامی که بیمار شد از آنها اجازه خواست تا در خانه «عایشه» باشد و آنها نزد او بیایند و اجازه داده شد و آن حضرت در حالی که بین دو مرد قرار داشت...» تا آخر حدیث.^{۵۱۵}

نقد و بررسی حدیث

روایاتی که تاکنون نقل شده از کتب مکتب خلفا می باشد؛ ولی اولاً: تمامی این روایات (که تعریف از عایشه می باشد) از خود عایشه نقل شده و کس دیگری آنرا نقل نکرده است.

ثانیاً: شگفت آور است این گونه تبلیغات ، پیامبر بزرگواری که ۲۳ سال شبانه روز تلاش کرد تا رسالت الهی را به مردم برساند و امتی مسلمان و موحد را بوجود آورد، و تمام همتش هدایت مردم بود؛ تا آنجا که نزدیک بود در این راه جانش را از دست بدهد و به همین جهت پروردگارش او را مورد خطاب قرار داده (فلعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یومنوا بهذا الحدیث اسفا^{۵۱۶}) (شاید اگر به این سخن ایمان نیاوردند توجان خود را از اندوه و پیگیری کارشان تباه کنی) و همچنین: (فلا تذهب نفسک علیهم حسرات)^{۵۱۷} (پس مبادا به

^{۵۱۲} . صحیح مسلم باب « فضایل عایشه » ۱۳۷/۷ و کتاب صلاة ج ۱ ص ۳۱۲ و مسند احمد ج ۶ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ و مسند ابی عوانه، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

^{۵۱۳} . صحیح بخاری کتاب مناقب باب « فضل عایشه » ۲۰۵/۲

۵۱۴ - صحیح بخاری، کتاب الطّب، ج ۴ ص ۹؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۲۲۸.

۵۱۵ - مسند احمد، ج ۶ ص ۳۸ و ۴۸ و ۱۲۱ و ۲۰۰ و ۲۷۴؛ مسند ابی عوانه، ج ۲ ص ۱۱۳.

^{۵۱۶} .سوره کهف: ۶.

^{۵۱۷} . سوره فاطر: ۸.

سبب حسرتها [ی گوناگون] بر آنان جانت [از کف] برود . آیا در بیماری وفاتشان فکری برای امتشان نکرده !!! و نیز درباره عترت و اهل بیتش فکری نکرده بود؟

و تمام فکر و هم و غم حضرت درباره زوجه اش عایشه بود!! که می فرمود: «من امروز کجا هستم؟ من فردا کجا هستم؟» و علاقه شدید به عایشه او را به این کار وا میداشت؟!

زمانی که به حضرت اجازه داده شد، او وارد منزل عایشه شد و همه دغدغه هایش برطرف شده و آرام گرفت. شگفت آور است داستان تبلیغات این غوغاگران تبلیغاتی که میخواستند شان و شخصیت عایشه را بالا ببرند و در این راه همه مکانت و منزلت و حرمت پیامبر را قربانی کردند.

۳-۲-۱- دستور پیامبر به امامت ابوبکر

۹) در سنن ابن ماجه و مسند احمد از ابن عباس نقل شده: هنگامی که رسول خدا در منزل عایشه بودند بیمار شدند پس فرمودند: علی را به اینجا بخوانید عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر را برای شما صدا بزنیم؟ حضرت فرمودند: او را هم صدا بزنید، حفصه گفت: او را هم صدا بزنید، بعد ام الفضل گفت آیا عباس را صدا بزنیم؟ حضرت فرمودند: او را هم صدا بزنید، وزمانی که همه جمع شدند، حضرت سرشان را بالا آوردند و نگاهی کرده و سکوت فرمودند.^{۵۱۸}

عمر رو به جمع کرد و گفت: از محضر رسول خدا برخیزید، سپس بلال آمد و حضرت را به وقت نماز آگاه کرد، پس حضرت فرمود: «ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد».

عایشه گفت: یا رسول الله، ابوبکر مردی رقیق و دل نازک است، و از سخن گفتن ناتوان است و زمانی که شما را نبیند میگریزد!!! و مردم هم می گریند، اگر عمر را به نماز امر کنید بهتر است، پس ابوبکر از اتاق بیرون رفته و نماز خواند^{۵۱۹}...

امامت ابوبکر در ایام بیماری حضرت

^{۵۱۸} . در مسند احمد عبارت بدین صورت آمده: حضرت سرشان را بالا آوردند و علی را ندیدند پس سکوت فرمودند.

^{۵۱۹} . سنن ابن ماجه ۳۹۱/۱، حدیث ۱۲۳۵، و ما حدیث را از سنن ابن ماجه نقل میکنیم و در مسند احمد ۳۵۶/۱؛ ابن کثیر در الکامل ۲۳۴/۵ و همچنین به کتاب نصب الرأیة لاحادیث الهدایة عبدالله بن یوسف زیلعی (وفات ۷۶۲ هجری قمری) ۵۰/۲ - ۵۲ مراجعه کنید . و از روایاتی که می آید روایتی را می بینیم که تحریف شده به او سوگند یاد می کنم علی ابن ابیطالب در عهد و وصایت، نزدیکترین مردم به رسول خدا بود. صبح روزی به عیادت رسول الله رفتیم و او پیوسته می فرمود: «علی آمد، علی آمد؟» حضرت فاطمه عرض کرد: گویا شما او را به دنبال کاری فرستادید. ام سلمه گوید: علی آمد و من پنداشتم پیامبر به او نیازی دارد پس، از خانه بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من از همه به درخانه نزدیکتر بودم [که دیدم] علی بر روی او خم شده و باوی راز می گوید و نجوا می کند و رسول الله در همان روز رحلت فرمود « پس علی در عهد و وصایت نزدیکترین مردمان است » محب الدین طبری در ص ۷۲ کتاب ذخایر العقبی درباب « ذکر انه ادخله النبی فی ثوبه یوم توفی » از « عایشه » نقل کرده که گفت: هنگامی که وفات رسول خدا نزدیک شد فرمود حبیب مرا خبر کنید، برای او ابوبکر را خواندند پس به او نگاه کرد و سپس سرش را بلند کرده و فرمود حبیب مرا بخوانید پس برای او عمر را خواندند پیامبر تا چشمش به او افتاد سر را بلند کرده و فرمود: حبیب مرا بخوانید پس برای او علی را صدا زدند همین که چشم پیامبر به علی افتاد او را وارد رواندازی که بر رویش بود نمود و پیوسته او را در آغوش گرفته بود تا وفات نمود. نزدیک به این عبارت را خوارزمی حنفی در ج ۲ کتاب مقتل ص ۳۸ و گنجی شافعی در ص ۱۳۳ کتاب کفایة الطالب نقل کرده اند.

۱۰) در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد و طبقات ابن سعد و انساب الاشراف بلاذری روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از « عایشه » نقل می کنیم: زمانی که بیماری رسول خدا شدت یافت ، بلال طبق معمول، حضرت را به وقت نماز آگاه کرد، پیامبر فرمودند: « ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد».

[عایشه می گوید] پس گفتم : یا رسول الله ابوبکر مردی رقیق ودل نازک است و اگر به جای شما در نماز بایستد نمی تواند وظایف امامت را انجام دهد، اگر عمر را به این کار امر کنید بهتر است ، حضرت فرمودند: « شما همانند زنان اطراف یوسف هستید^{۵۲۰} ، ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد»^{۵۲۱} پس نزد ابوبکر فرستادیم و او با مردم به نماز ایستاد که پیامبر در خود احساس سبکی کرد و با تکیه بر دو مرد بیرون آمد... و ابوبکر که وجودش را احساس نمود، خواست تا عقب برود که پیامبر به او اشاره فرمود بر جای خود بمان. سپس آمد تا در کنار ابوبکر نشست و ابوبکر به پیامبر اقتدا کردند.^{۵۲۲}

۱۱) در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند ابو عوانه و طبقات ابن سعد و سیره ابن هشام و انساب الاشراف بلاذری و غیر آنان روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از « عایشه » نقل میکنیم که گفت: هنگامی که رنج و درد رسول خدا شدت یافت، در مورد نماز به حضرت گفته شد ، پس حضرت فرمودند: « ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد» عایشه گفت: ابوبکر مردی دل نازک است و هرگاه نماز بگذارد ، گریه بر او غلبه میکند ، حضرت فرمود: او را امر کنید تا نماز بگذارد ، عایشه گوید : دوباره این سخن را تکرار کردم حضرت فرمودند: (ابوبکر را امر

کنید تا با مردم نماز بگذارد شما همانند زنان اطراف یوسف هستید)^{۵۲۳}
عایشه گوید: کثرت مراجعت به رسول الله برای این بود که حضرت او را به نماز خواندن امر نکند ، و علتش این بود که باور نداشتیم مردم کسی را که بعد از پیامبر جانشین او شود دوست بدارند!!
و می دیدم هرکسی که جانشین او گردد مردم او را شوم و نحس می دانند پس خواستم تا رسول خدا از ابوبکر عدول کند.

نقد بررسی حدیث

^{۵۲۰} چون که زنان اطراف یوسف برای آن حضرت دسیسه ها و نقشه های شومی را مهیا نموده و سرانجام باعث زندانی شدن حضرت شدند ، به همین جهت پیامبر عایشه و حفصه را به زنان اطراف یوسف ، تشبیه کردند .

^{۵۲۱} . صحیح بخاری کتاب صلاة باب (الرجل یاتم بالامام ویاتم الناس بالماموم) ۹۲/۱؛ صحیح مسلم ۲۳/۲؛ مسند احمد ۶/۲۱۰ و ۲۲۴؛ طبقات ابن سعد ۱۷۹/۳ و چاپ اروپا ج ۳ بخش ۱ ص ۱۲۷؛ انساب الاشراف بلاذری ۵۵۷/۱؛ فتح الباری ۲/۳۴۶
۵۲۲ - صحیح بخاری، کتاب الصلاة، ج ۱ ص ۸۵ و ۹۲؛ صحیح مسلم، ج ۱ ص ۸۵ و ۹۲؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۲۱۰، و نزدیک به آن در ص ۲۲۴؛ سنن نسائی، ج ۳ ص ۹۹ و ۱۰۰.

^{۵۲۳} این زیادی مردم در روایت دوم بخاری ۳/۶۳ از ابوعمر و ابوموسی و ابن عباس و عایشه نقل شده ، همچنین در طبقات ابن سعد ۲/۲۱۹ و انساب الاشراف بلاذری ۱/۵۶۰ و تاریخ ابن کثیر ۵/۲۳۳ نیز آمده است.

براستی چه عاملی باعث شد تا عایشه از سخن و دستور پیامبر (که قرآن اطاعتش را واجب شمرده و کلامش را از روی وحی می داند)

سرپیچی کند، و به جای حضرت علی ابوبکر را صدا بزند و آیا سکوت پیامبر (چنانچه در حدیث ششم مطرح شده) علتی بغیر از حضور نیافتن علی داشته؟؟ هنگامی که به برخی دیگر از کتب مکتب خلفا مراجعه می کنیم ، پاسخ این سوال را می یابیم ؛ چنانکه احمد در مسندش در ادامه حدیث ششم نقل کرده که: « حضرت [پیامبر] سرشان را بالا آوردند و علی را ندیدند پس سکوت فرمودند»^{۵۲۴}

شدت و سنگینی بیماری پیامبر در روزهای پایانی

۱۲) در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن دارمی و مسند ابوعوانه و مسند احمد و طبقات ابن سعد روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از « عایشه » نقل میکنیم : هنگامی که بیماری رسول خدا سنگین شد فرمودند: « آیا مردم نماز خواندند؟ » عرض کردیم : نه، مردم منتظر شما هستند . حضرت فرمودند : برای من آبی در ظرف بریزید ، عایشه گفت : مقداری آب در ظرف ریختیم و حضرت وضو گرفتند؛ بعد از آن حضرت قصد بلند شدن داشتند که از حال رفتند، مدتی طول کشید چون حالشان بهتر شد فرمودند : « آیا مردم نماز خواندند؟ » عرض کردیم : خیر یا رسول الله ، آنها منتظر شما هستند . حضرت فرمودند: « برای من آبی در ظرف بریزید » عایشه گوید: حضرت نشستند و وضو گرفتند چون قصد بلند شدن داشتند از حال رفتند. مدتی بعد که حالشان بهتر شد باز سوال کردند : « آیا مردم نماز خواندند؟ » عرض کردیم : خیر یا رسول الله آنها منتظر شما هستند . حضرت فرمودند: « برای من آبی در ظرف بریزید » ایشان برای نماز وضو گرفتند ؛ بعد از آن قصد بلند شدن داشتند که از حال رفتند.

چون که حالشان بهتر شد فرمودند: « آیا مردم نماز خواندند؟ » عرض کردیم : خیر یا رسول الله ، منتظر شما هستید. مردم در مسجد نشسته و منتظر رسول خدا بودند تا نماز عشا را بخواند رسول خدا به دنبال ابوبکر فرستاد تا ابوبکر با مردم نماز بخواند. فرستاده رسول خدا نزد ابوبکر آمد و گفت : رسول خدا تو را امر می کند تا با مردم نماز بگذاری ، ابوبکر که مردی رقیق القلب و دل نازک بود گفت: عمر ، تو با مردم نماز بگذار . عمر گفت: تو به این کار شایسته تری پس ابوبکر در آن ایام با مردم نماز می خواند.^{۵۲۵} سپس رسول

^{۵۲۴} . مسند احمد ۱/۳۵۶ در نتیجه ، علت سکوت پیامبر عدم حضور امیر المومنین بود و نیز این کلام عایشه در حدیث هشتم که گوید: « باور نداشتم مردم کسی را که بعد از پیامبر جانشین او شود دوست بدارند » چه معنایی دارد اگر مقصود جانشینی و وصایت درامر رهبری است خوب مردم آن روز به گفته برخی مورخین: « عموم مهاجرین و گروه نصار شک نداشتند که صاحب الامر و وصی پیامبر بعد از آن حضرت کسی جز حضرت علی نمی باشد ». الاخبار الموقیبات ص ۵۸۰ : در ضمن آیا صرف نماز خواندن درجای پیامبر نشانه جانشینی درامر رهبری و امامت امت می باشد اگر چنین است پس این ام مکتوم در این کار در اولویت قرار دارد؛ زیرا در بسیاری از جنگها پیامبر او را در جای خودشان قرار می دادند تا با مردم نماز بخواند (به صفحه ۷۳-۷۴ همین کتاب مراجعه کنید).

^{۵۲۵} . صحیح بخاری کتاب صلاة بخاری باب « انما جعل الامام لیوثم به » ۱/۸۸؛ صحیح مسلم ۲/۲۱؛ سنن دارمی ۱/۲۸۷؛ مسند ابوعوانه ۲/۱۱۱؛ مسند احمد ۲/۵۲ و ۶/۲۵۱؛ طبقات ابن سعد ۲/۲۱۸ و چاپ اروپا ج ۲ ص ۱۹ ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۱/۳۱۲ ؛ تاریخ ابن کثیر ۵/۲۳۳.

خدا احساس سبکی کرد و با تکیه بر دو مرد که یکی از آنها عباس بود برای نماز ظهر بیرون آمد. ابوبکر که او را دید خواست تا واپس رود که به او اشاره کرد واپس مرو، و به آن دو مرد دستور داد او را در کنار وی بنشانند.» راوی گوید: ابن عباس به من گفت: مردی را که با عباس بود به تو معرفی کرد؟ گفتم: نه، گفت: او علی بود.^{۵۲۶}

۴-۲-۱- دل نازکی ابوبکر در نماز

(۱۳) در صحیح بخاری و مسند ابوعوانه و طبقات ابن سعد و انساب الاشراف بلاذری روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از «عایشه» نقل می کنیم: رسول خدا در بیماری وفاتشان فرمودند: ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد، عایشه گوید عرض کردم: ابوبکر زمانی که در جای شما بایستد مردم از او چیزی جز گریه نمی شنوند، پس عمر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند، عایشه می گوید به حفصه گفتم: تو به رسول خدا بگو که: زمانی که ابوبکر در جای شما بایستد، مردم چیزی جز گریه از او نمی شنوند؛ عمر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند. حفصه چنین کرد رسول خدا فرمودند: ساکت شوید، شما همانند زنان اطراف یوسف هستید ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد. پس حفصه به عایشه گفت: من هیچگاه از او خیری ندیدم.^{۵۲۷}

تاملی در حدیث

گذشته از این که دو روایت ذکر شده باز هم از عایشه نقل شده و شخص دیگری نقل نکرده است تاملی در کلام حضرت رسول خدا می نمایم؛ که چرا حضرت رسول به عایشه و حفصه (در حدیث دهم) فرمودند: «شما همانند زنان اطراف یوسف هستید»؟ جواب این سوال در کلامی که ابن ابی الحدید از امیرالمومنین نقل کرده می یابیم که: حضرت امیر برای اصحابشان این مطلب را بیان می کردند علت اینکه پیامبر فرمودند: «شما همانند زنان اطراف یوسف هستید» به خاطر این بود که عایشه و حفصه هر کدام در انتخاب پدرانشان برای امامت جماعت مبادرت می ورزیدند و حضرت با خروجشان و به هم زدن نماز ابوبکر، این مساله را دفع کردند.^{۵۲۸}

۵-۲-۱- امتناع پیامبر از امامت عمر

(۱۴) در سنن ابو داود- باب جانشینی ابوبکر - و مسند احمد و سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و انساب الاشراف بلاذری روایت شده که ما حدیث را از سنن ابو داود از قول عبدالله بن زمعه نقل میکنیم: هنگامی که بیماری رسول خدا سنگین شد، من با گروهی از مسلمین نزد رسول خدا بودیم، بلال رسول خدا را به وقت نماز آگاه کرد، حضرت فرمودند: «کسی را امر کنید تا با مردم نماز بخواند»، هنگامی که از میان جمع

۵۲۶- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۸۸؛ صحیح مسلم، ج ۲ ص ۲۰؛ سنن نسائی، ج ۱ ص ۱۳۴؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۲۵۱؛ کنز العمال، ج ۴ ص ۵۹؛ طبقات ابن-سعد، ج ۲ ص ۲۱۸.

^{۵۲۷} صحیح بخاری ۸۷/۱ در صفحه ۹۲ همین جلد این روایت بدون ذکر کلام حفصه و عایشه ذکر شده است، سنن ترمذی ۱۳/۱۳؛ مسند ابوعوانه ۱۱۷/۲؛

طبقات ابن سعد ۱۷۹/۳-۱۸۰ و چاپ اروپا ۳ بخش ۱ ص ۱۲۷؛ فتح الباری ۲/۳۰۵-۳۴۷

^{۵۲۸} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹۷/۹

خارج می شدم ابوبکر غائب بود و عمر د رمیان جمع حضور داشت، به عمر گفتم: « برخیز و با مردم نماز بگذار» عمر برخاست و تکبیره الاحرام نماز را گفت؛ پیامبر تا صدای او را که بسیار بلند بود شنید فرمود: ابوبکر کجاست؟ خدا و مسلمین این را (که عمر امام جماعت گردد) نمی پذیرند!! و این مطلب را حضرت تکرار فرمودند. پیامبر کسی را نزد ابوبکر فرستاد ، ابوبکر بعد از آنکه عمر آن نماز را بامردم خوانده بود آمد و با مردم ، آن نماز را اعاده کرده و دوباره خواند.^{۵۲۹}

۶-۲-۱- اشتیاق پیامبر بر امامت یافتن ابوبکر

(۱۵) در حدیث دیگری چنین آمده : هنگامی که پیامبر صدای عمر را شنید ، از گوشه اتاق خارج شده و سر مبارک را از اتاق خارج کرده و فرمودند: « نه، نه، نه، باید پسر ابوقحافه بامردم نماز بخواند» . پیامبر این سخن را در حالت غضب و ناراحتی فرمودند.

(۱۶) در مسند احمد بعد از آن چنین آمده: عبدالله بن زمعه گوید: عمر به من گفت: وای بر تو ای پسر زمعه ، با من چه کردی؟ به خدا قسم هنگامی که مرا به نماز خواندن امر کردی ، هیچ گمان نمی کردم مگر اینکه رسول خدا تو را به آن مامور کرده و اگر غیر از این بود با مردم نماز نمی خواندم . او (عبدالله بن زمعه) می گوید: به عمر گفتم به خدا قسم رسول خدا مرا امر نکرد به اینکه تو با مردم نماز بخوانی ولی هنگامی که ابوبکر را ندیدم ، دیدم تو از همه کسانی که به نماز حاضر شده اند شایسته تری .^{۵۳۰}

(۱۷) در سنن ابن ماجه روایت شده از سالم بن عبید که گفت: رسول خدا روزی در ایام بیماری وفاتشان از حال رفتند؛ بعد از آنکه حالشان بهتر شد فرمودند : « آیا وقت نماز شده است؟» عرض کردیم بله، فرمودند: « بلال را امر کنید تا مردم را برای نماز آگاه کند و ابوبکر را امر کنید تا بامردم نماز بگذارد» . دوباره حضرت از حال رفتند هنگامی که حال ایشان بهتر شد فرمودند: « آیا وقت نماز شده است؟» عرض کردیم بله، فرمودند: « بلال را امر کنید تا مردم را برای نماز آگاه نماید و ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد» . عایشه گفت: پدرم مردی رقیق القلب و دل نازک است ، پس زمانی که در جای شما بایستد گریه می کند و توانایی ادامه نماز را ندارد، و اگر غیر او را به نماز امر کنید بهتر است. حضرت دوباره از حال رفتند چون که حالشان بهتر شد فرمودند: « بلال را امر کنید تا مردم را برای نماز با خبر کند و ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد ، شما همانند زنان اطراف یوسف هستید» .

سالم بن عبید گوید: به بلال امر شد و او اذان گفت و به ابوبکر دستور داده شد ، پس ابوبکر با مردم نماز خواند.^{۵۳۱}

(۱۸) در حدیث دیگری از انس روایت شده : هنگامی که رسول خدا بیمار شدن - همان بیماری که منجر به وفاتشان شد- بلال نزد رسول خدا آمد و او را به وقت نماز آگاه کرد ، حضرت فرمود: بلال (به وقت نماز

۵۲۹

۵۳۰. مسند احمد ۴/۳۲۲

۵۳۱. سنن ابن ماجه كتاب (اقامه الصلاة و السنة) ۱/۳۹۰، حدیث ۱۲۳۴

آگاه شدم ، پس هر که خواست نماز بخواند و هر که خواست رها کند ، بلال نزد رسول خدا بازگشت و عرض کرد : یا رسول الله ! پدر و مادرم فدای شما ، چه کسی بامردم نماز بخواند ؟ حضرت فرمودند: ابوبکر را امر کن تا با مردم نماز بخواند زمانی که ابوبکر در جایگاه امامت نماز جماعت ایستاد، بیماری رسول خدا رفع شد^{۵۳۲}....

نقد و بررسی حدیث

در حدیث یازدهم به سنگینی حال حضرت اشاره شده است اما اکنون سوالی مطرح میگردد، که سنگینی حال ایشان چگونه بوده است؟ در برخی روایات از عایشه نقل شده : هنگامی که حضرت حالشان کمی بهبود یافت به دونفر تکیه کرده و به سمت مسجد حرکت کردند و آن قدر توان و قدرت روی پای خود ایستادن را نداشت و دو پای مبارک از شدت ضعف و درد، روی زمین کشیده میشد. اگر این حد از ناتوانی ، سبکی حال ایشان است پس سنگینی و سختی بیماری چگونه بوده است ؟ اگر این حد از ناتوانی سبکی است پس سنگینی باید چیزی مانند اغما و مدهوشی باشد، پس در وقتی که پیامبر خدا در اتاق خاص عایشه بستری بودند و در حال اغما بسر می بردند ، چه کسی ممکن است به بلال بگوید رسول خدا می فرمایند : بگویند ابوبکر بامردم نماز بخواند!!!

و در حدیث دیگری گویند: «هنگامی که پیامبر وارد مسجد شد، ابوبکر صدای او شنید و خواست واپس رود که به او اشاره کرد همان گونه که هستی باش و آمد تا در سمت چپ ابوبکر نشست. پس رسول خدا نشسته با مردم نماز می گزارد و ابوبکر ایستاده به او اقتدا می کرد و مردم به نماز ابوبکر اقتدا می نمودند.^{۵۳۳}

۷-۲-۱- نماز خواندن پیامبر در پشت سر ابوبکر

(۱۹) در مسند احمد از «عایشه» روایت شده : رسول خدا در بیماری وفاتشان فرمودند: ابوبکر را امر کنید تا بامردم نماز بخواند...

پس ابوبکر نماز خواند و پیامبر پشت سر ابوبکر نشسته ، نماز خواند^{۵۳۴}.

(۲۰) در مسند احمد و انساب الاشراف بلاذری روایت شده که ما حدیث را از مسند احمد از عایشه نقل می کنیم: رسول خدا در بیماری وفاتشان که منجر به وفاتشان شد، در پشت سر ابوبکر نشسته نماز خواند.^{۵۳۵}

^{۵۳۲} . مسند احمد ۲۰۲/۳

^{۵۳۳} - سنن نسائی، ج ۲ ص ۱۰۰، و نزدیک به آن در مسند ابی عوانه، ج ۲ ص ۱۱۵.

^{۵۳۴} . مسند احمد ۱۵۹/۶

^{۵۳۵} . مسند احمد ۱۵۹/۶؛ انساب الاشراف بلاذری ۵۵۵/۱؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۳۱۲/۱؛ تاریخ ابن کثیر ۲۳۴/۵. ابن کثیر در تاریخش ۲۳۴/۵ از بیهقی از انس روایت کرده که : رسول خدا با مردم در پشت سر ابوبکر در یک لباس نماز خواندند . ابن کثیر گویند: و این سند خوبی است بنا بر اینکه صحیح باشد و این قید که آخرین نماز را رسول خدا بامردم خواندند قید خوبی است و همچنین از حسن و انس روایت کردند که رسول خدا به هنگام بیماری پشت سر ابوبکر در رواندازی که رویشان بود نماز خواندند. بلاذری در انساب الاشراف ۵۵۵/۱ در این زمینه ۴ روایت را نقل کرده و در تاریخ ابن کثیر ۲۳۴/۵ دو روایت و در تاریخ الاسلام ذهبی ۳۱۳/۱ یک روایت و در طبقات ابن سعد ۲۲۰/۲۲ و ۲۲۳ و چاپ اروپا ج ۲ ص ۲۰-۲۳ از ام سلمه و ابوسعید خدری نقل

۸-۲-۱- شادمانی پیامبر از امامت ابوبکر

(۲۱) در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند ابوعوانه روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از زهری نقل می کنیم که گفت: انس بن مالک انصاری- که جزو صحابه پیامبر بود- نقل کرد: در بیماری وفات، پیامبر پرده اتاق را کنار زدند، و در حالیکه ایستاده بودند به سوی ما نگاه کردن، صورت مبارکشان از زیبایی و صفا همچون ورقه قرآن بود، بعد حضرت تبسمی کردند که به خنده تبدیل شد از زشادی حضرتشان نزدیک بود که نمازها به هم بخورد. ابوبکر خواست به عقب برگردد تا در صف جماعت جای گیرد - زیرا- گمان می کرد پیامبر برای خواندن نماز بیرون آمده، پیامبر به او اشاره کرد که نماز را تمام کنید و پرده را انداختند و در آن روز وفات نمودند.^{۵۳۶}

-تاملی در حدیث

نمی دانم چگونه علمای مکتب خلفا فراموش کردند موقعیت جغرافیایی منزل پیامبر را که « در هنگام نماز، وقتی نماز گزار رو به قبله می ایستاد منزل حضرت سمت چپ نماز گزار واقع میشد» با توجه به این مطلب چگونه امکان داشت که نماز گزار بدون به هم زدن نماز و برگرداندن صورت به سمت چپ، صورت و چهره پیامبر را ببیند و حتی متوجه تبسم حضرت شده باشد؟! آیا جعل و نشر اینگونه روایات دروغین دلیلی جز برای اثبات خلافت ابوبکر داشته است؟!^{۵۳۶}

(۲۲) بخاری و ابوعوانه و احمد و بلاذری از انس بن مالک روایت کردند که ما حدیث را از صحیح بخاری از انس نقل میکنیم او می گوید: پیامبر سه روز از منزل خارج نشده و برای خواندن نماز به نزد ما نیامدند، پس هنگامی که وقت نماز شد ابوبکر برای خواندن نماز جلو رفت، پیامبر خدا پرده اتاق را کنار زدند و فرمودند^{۵۳۷} ... تا آخر حدیث

(۲۳) در حدیث دیگری «انس» گوید: مسلمین در نماز صبح روز دوشنبه بودند که ابوبکر به امامت بر ایشان نماز می خواند.^{۵۳۸}

تمام احادیثی را که تاکنون ذکر کردیم مطابق با صحیح بخاری بوده مگر هشت حدیث آن. از صحیح ابوداود یک حدیث و از سنن ابن ماجه دو حدیث و از مسند احمد پنج حدیث نقل شده و اینها همه در راستای اثبات خلافت ابوبکر بکار گرفته شده است.

۹-۲-۱- روایاتی که گوید: پیامبر خواست تا برای ابوبکر بنویسد

شده که رسول خدا در نماز صبح به ابوبکر اقتدا کرد و با او یک رکعت را خواند. هنگامی که ابوبکر سلام نماز را داد پیامبر رکعت آخر نماز را (خودشان) خواندند و بعد برگشتند.

^{۵۳۶} . صحیح بخاری ۸۷/۱؛ مسند ابوعوانه ۱۱۹/۲؛ مسند احمد ۲۱۱/۳ و در انساب الاشراف دو روایت از انس نقل شده و فتح الباری ۳۰۶/۲.

^{۵۳۷} . صحیح بخاری ۱۴۵/۱ و ۶۴/۳؛ مسند احمد ۱۹۶/۳ و ۱۹۷؛ طبقات ابن سعد ۲۱۷/۲ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۲ ص ۱۹؛ فتح الباری ۲۰۹/۹.

^{۵۳۸} . انساب الاشراف بلاذری ۵۶۰/۱، اما با توجه به مصادر درجه یک تاریخی مردم شکی نداشتند که حضرت علی جانشین و وصی بعد از پیامبر است.

در صحیح مسلم از «عایشه» روایت کند که گفت: «رسول خدا در بیماری‌اش به من فرمود: «ابوبکر و برادرت را نزد من فراخوان تا نوشته‌ای بنویسم، که من می‌ترسم آرزو کننده‌ای آرزو کند و گوینده‌ای بگوید: «من سزاوارترم، در حالی که خدا و مؤمنان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند.»^{۵۳۹}

و در مسند احمد از «عایشه» روایت کند که گفت: «رسول خدا هنگامی که سنگین شد، به «عبدالرحمان بن ابوبکر» فرمود: کتفی یا لوحی بیاور تا برای ابوبکر بنویسم که بر علیه او اختلاف نشود، و آنگاه که عبدالرحمان قصد برخاستن نمود، فرمود: «خدا و مؤمنان نمی‌پذیرند که علیه تو اختلاف شود، ای ابابکر!»^{۵۴۰}

بررسی این روایات

به نظر ما، هدف تبلیغی این حدیث چاره‌سازی برای حدیث «قرطاس» است، که «عمر بن خطاب» روایت کرده و گوید: «نزد رسول خدا بودیم و میان ما و زنان پرده‌ای فاصله بود که رسول خدا فرمود: «مرا با هفت مشک آب بشوید و صحیفه و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید» و زنان گفتند: خواسته‌ی رسول خدا را بیاورید. عمر گوید: من گفتم: ساکت شوید که شما زنان^{۵۴۱} و همراهان او هستید، هرگاه بیمار شود اشک می‌ریزد و چون صحت یابد گردنش را می‌گیرید، و رسول خدا فرمود: «آنها بهتر از شما هستید!»^{۵۴۲}

و نیز، چاره‌سازی برای حدیث «ابن عباس» است که گفت: «رسول خدا در ساعات پایانی عمر خویش، در حالی که عده‌ای از مردان از جمله «عمر بن خطاب» در آنجا حضور داشتند فرمود: «بیاید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.» عمر گفت: «بیماری بر رسول خدا چیره گشته و قرآن نزد شماست. کتاب خدا ما را بس باشد.» پس، حاضران در آن خانه اختلاف کردند و با هم درگیر شدند و برخی از آنان می‌گفتند: «پیش بروید تا رسول خدا برای شما نوشته‌ای بنویسد که بعد از او گمراه نشوید» و برخی از آنها همان گفته عمر را می‌گفتند. پس سخنان بیهوده و اختلاف فزونی گرفت و رسول خدا فرمود: «از نزد من برخیزید! ابن عباس بارها می‌گفت: «مصیبت! همه مصیبت آن بود که با اختلاف و سر و صدای خود نگذاشتند تا رسول خدا آن نوشته را برای آنها بنویسد!»^{۵۴۳}

پس شبکه‌ی تبلیغاتی بر آن شد تا با حدیث «ام‌المؤمنین عایشه» مصداق حدیث «قرطاس» و منع آنها از نوشتن حدیث رسول خدا را تعیین قویت نماید.

۵۳۹ - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۵۷؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۱۴۴ و ۴۷ و ۱۰۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۳۱۷.

۵۴۰ - مسند احمد، ج ۶ ص ۴۷، و نزدیک به آن در صحیح بخاری.

۵۴۱ - در امتاع الاسماع، ص ۵۴۶ به جای «زنان گفتند» آمده است: «زینب بنت جحش و اطرافیان او گفتند».

۵۴۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ نه‌ایة الارب، ج ۸ ص ۳۷۴ و ۳۷۸، چاپ قاهره ۱۳۷۴ هـ.

۵۴۳ - اسناد این دو حدیث را در کتاب «عیب‌الله بن سبا» ج ۱ ص ۹۷ - ۹۹ می‌یابید. اضافه بر آن مراجعه کنید: صحیح بخاری، کتاب‌العلم، ج ۱ ص ۲۲ و

۲۳، و کتاب‌الجهاد، ج ۲ ص ۱۲۰، و کتاب‌الخمس، ج ۲ ص ۱۳۶، و کتاب‌المغازی، ج ۳ ص ۶۲؛ نه‌ایة الارب، ج ۱۸ ص ۳۷۳؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۲۲۲ و

۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۳۶.

در مسند احمد از «امّ المؤمنین عایشه» روایت کند که گفت: «هنگامی که خواستند رسول خدا را غسل بدهند درباره‌ی آن اختلاف کردند و گفتند: «به خدا سوگند ما نمی‌دانیم چه کنیم. آیا رسول خدا را نیز همانند مردگان خود برهنه نماییم یا او را در جامه‌ی خودش غسل دهیم؟» گوید: چون اختلاف کردند خداوند پینکی و خواب را بر آنها چانه‌ی او بر سینه‌اش قرار گرفت و به خواب رفت. گوید: سپس از گوشه‌ی خانه کسی که او را نمی‌شناختند به آنها گفت: «پیامبر را در جامه‌ی خودش غسل دهید» گوید: پس از آن به سوی او هجوم بردند و رسول خدا را در پیراهنش غسل دادند. بدین گونه که آب و سدر بر او می‌ریختند و مردان پیراهن را به بدنش می‌مالیدند.» او می‌گفت: «اگر انجامش را از من می‌خواستند از آن روی گردان نمی‌شدم، که رسول خدا را کسی جز زنانش نشسته است.»^{۵۴۴}

و در کنز العمال با سند خود از «امّ المؤمنین عایشه» روایت کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا رحلت کرد، نفاق و دورویی سر برافراشت و عرب مرتد شد و انصار کناره گرفتند، و اگر آنچه بر پدرم رسید بر کوه‌های استوار رسیده بود آنها را در هم کوبیده بود. آنها در هیچ نقطه‌ای اختلاف نکردند مگر آنکه پدرم در آنجا فرود آمد و آن را حل کرد: گفتند: رسول خدا در کجا دفن گردد؟ هیچ کس چیزی نمی‌دانست؛ ابوبکر گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «هیچ پیامبری قبض روح نگردد مگر آنکه در زیر بستری که در آن فوت کرده، دفن شود.» گوید: درباره‌ی میراث پیامبر اختلاف کردند و نزد هیچ کس درباره‌ی آن عملی نیافتند که ابوبکر گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «ما گروه انبیا ارث برده نمی‌شویم، هرچه باقی گذاریم صدقه است.»^{۵۴۵}



اینها احادیثی بود که از «امّ المؤمنین عایشه» درباره‌ی وفات پیامبر و تبعات آن، و انکار وصیت رسول خدا به امام علی (علیه السلام) روایت شده است. در بخشی بعدی - به اذن خدای متعال - روایات غیر او را - برای مقایسه میان روایات او و روایات دیگران - در این باره نقل می‌نمایم.

۱۰-۲-۱ - آنچه از امّ المؤمنین عایشه درباره‌ی وفات رسول خدا روایت شده است

و در صحیح بخاری روایت کند که عایشه می‌گفت: «از نعمت‌های خداوند بر من آن است که رسول خدا در خانه من و روز نوبت من و میان ریه و گلوی من وفات کرد و خداوند آب دهان من و او را به گاه وفاتش پیوند داد. عبدالرحمان در حالی که مسواک به دست داشت وارد شد و من که رسول خدا را به سینه‌ام تکیه داده بودم دیدم که به آن نگاه می‌کند و دانستم که آن مسواک را دوست دارد. گفتم: آن را برای

۵۴۴ - مسند احمد، ج ۶ ص ۲۶۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۷۶.

۵۴۵ - کنز العمال، ج ۱۴ ص ۱۳۰، چاپ دوم حیدرآباد.

تو بگیریم؟ با سر اشاره کرد که آری، مسواک را گرفتم و دردش فزونی گرفت. گفتم: آن را برایت نرم بکنم؟ با سر اشاره کرد آری، پس آن را نرم کردم...» تا آخر حدیث.^{۵۴۶}

و در حدیث دیگری گوید: «و دندان‌هایش را با آن به نیکویی مسواک زد و من تا آن زمان هرگز ندیده بودم که رسول خدا بهتر از آن مسواک بزند و چون فارغ شد دست و انگشتش را بالا برد و سه بار گفت: «الرَفِیقُ الاَعْلَى» سپس وفات نمود.» و نیز می‌گفت: «در حالی وفات کرد که سر او میان سینه و گلوی من قرار داشت.»^{۵۴۷}

و در حدیث دیگری گوید: «رسول خدا میان سینه و گلوی من و در دولت و نوبت من که به هیچ کس ستم نکردم، وفات کرد. پس کسی که مرا به خاطر سنّ اندکم سفیه پندارد بداند که رسول خدا در دامن من جان داد. سپس سر او را بر روی بالش نهادم و برخاستم و با زنان بر سر و روی خود می‌زدم.»^{۵۴۸}

و در حدیث دیگری گوید: «رسول خدا در حالی که میان سینه و گلوی من بود وفات کرد، و من بعد از آنکه فوت رسول خدا را بدان گونه دیدم دیگر شدت و سختی مرگ هیچ کس برایم ناپسند نیست.»^{۵۴۹}

و گوید: «روزی رسول خدا در حالی که بر سینه‌ام قرار داشت و سر خود را بر شانه‌ام نهاده بود، ناگهان سرش کج شد و من پنداشتم قصد برگرفتن چیزی از سرم را دارد که آبی سرد از دهانش بیرون آمد و بر گودی گلویم نشست و پوستم را لرزانید و من گمان کردم که بیهوش شده است. و با جامه ای او را پوشانیدم.»^{۵۵۰}

و گوید: «در حالی که رسول خدا را پیش از وفاتش به سینه ام تکیه داده بودم، شنیدم که می‌گفت...» تا آخر حدیث.^{۵۵۱}

و گوید: «رسول خدا در حالی قبض روح شد که سرش میان ریه و گلوی من بود و چون روحش بیرون شد، هرگز بویی خوشتر از آن نیافتم.»^{۵۵۲}

و در حدیث دیگری گوید: «در حالی که سرش بر ران عایشه بود، قبض روح گردید.»^{۵۵۳}

۵۴۶ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۴، و نزدیک به آن در کتاب الخمس، ج ۲ ص ۱۲۶؛ صحیح مسلم، باب فضائل عایشه، ج ۴ ص ۱۸۹۳؛

مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۷، و منتخب آن، ج ۵ ص ۱۱۹؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۴۸ و ۲۰۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۶۲.

۵۴۷ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۳.

۵۴۸ - مسند احمد، ج ۶ ص ۲۷۴، و نزدیک به آن در طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۵۴۹ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۳.

۵۵۰ - طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۶۰.

۵۵۱ - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۹۳ به سند خودش از ابی اسامه و عروه.

۵۵۲ - مسند احمد، ج ۶ ص ۱۲۰-۱۲۲.

۵۵۳ - صحیح بخاری، کتاب الوصایا، ج ۲ ص ۸۴، و کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۵، صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۲۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۶۱ و ۶۲؛ مسند احمد،

ج ۶ ص ۳۲.

و نیز، بخاری و مسلم و ابن سعد و نسائی و احمد از «اسود» روایت کرده‌اند که گفت: نزد «عایشه» گفته شد که پیامبر علی را وصی خود قرار داد. او گفت: «چه کسی این را گفته است؟» و در روایت دیگری گوید: «چه وقت به او وصیت نمود؟ من پیامبر را دیدم و من او را به سینه‌ام تکیده داده بودم.» یا گفت: «در دامن بود بود و طشت طلبید تا در آن بول کند که خمیده شد و جان داد و من متوجه نشدم. پس چگونه علی را وصی خود قرار داد؟ یا: چه وقت علی را وصی خود قرار داد؟ در حالی که نمرد مگر میان ریه و گلوی من.^{۵۵۴} او از دنیا رفت و هیچ کس جز من نزد او نبود.»^{۵۵۵}

و از او روایت شده که گفت: «هنگامی که رسول خدا وفات کرد درباره‌ی دفن او اختلاف کردند و ابوبکر گفت: «از پیامبر چیزی شنیدم که فراموشش نکردم. او فرمود: خداوند هیچ پیامبری را قبض روح نکرده است مگر در همان جایی که باید در آن گردد، او را در محلّ بسترش دفن کنید.»^{۵۵۶}

- بررسی این روایات

برخی روایات گذشته با روایت «عبّاد» از «ام‌المؤمنین عایشه» تناقض دارند. او گوید: «از نعمت‌های خداوند بر من آن است که رسول خدا میان ریه و گلوی من و در خانه‌ی من و در دولت و نوبت من که در آن به هیچ کس ستم نکردم، وفات کرد.»^{۵۵۷} این روایت دلالت بر آن دارد که وفات رسول خدا مصادف با روز عایشه و هنگامی بوده که پیامبر در خانه او و نوبت او بوده است.

همچنین است حال روایتی که «عروه» از او نقل کرده که گفت: «رسول خدا میان ریه و گلوی من و در دولت من که به هیچ کس ستم نکردم، وفات کرد.»^{۵۵۸}

نتیجه و لبّ کلام او در این روایت که گوید: «در آن به هیچ کس ستم نکردم» آن می‌شود که این واقعه در روز نوبت دیگر «امّهات مؤمنین» نبوده است تا باعث شود «ام‌المؤمنین عایشه» حق و سهم صاحب آن روز از رسول خدا را از او گرفته و به او ستم نماید. این موضوع را روایت «ابی‌ملیکه» از او تاکید می‌کند. گوید: «پیامبر در خانه‌ی من و در شب نوبت من وفات کرد.»^{۵۵۹}

۱۱-۲-۱ - مقایسه بین روایات ام‌المؤمنین عایشه با روایات غیر او نخست: کیفیت غسل و دفن پیامبر(ص)

۵۵۴ - صحیح بخاری، کتاب الوصایا، ج ۲ ص ۸۴، و کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۵؛ صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۲۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۶۱ و ۶۲؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۳۲.

۵۵۵ - سنن نسائی، ج ۶ ص ۲۴۱.

۵۵۶ - کنز العمال، ج ۷ ص ۱۶۳ و ۱۶۴؛ مرآت الجنان، یافعی، ج ۱ ص ۵۸ چاپ دوم، بیروت.

۵۵۷ - طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۱۶۲.

۵۵۸ - همان مدرک.

۵۵۹ - مسند احمد، ج ۶ ص ۱۶۰، و نزدیک به آن در مستدرک، ج ۴ ص ۷۰۶.

در طبقات ابن سعد از «ابن مسعود» روایت کند که گفت: «پیامبر ما و حبیب ما که پدر و مادر و جانم فدای او باد، یک ماه پیش از رحلتش ما را خبردار کرد، و چون زمان جدایی نزدیک شد ما را در خانه‌ی مادرمان عایشه گرد هم آورد و دلداری مان داد و فرمود:

«خوش آمدید، خدا شما را زنده و سلامت بدارید، رحمت خدا بر شما باد، در پناه خدا باشید، خدا توانتان دهد، خدا روزی‌تان دهد، خدا بلند مرتبه‌تان کند، خدا سودتان رساند، خدا آماده‌تان بدارد، خدا نگاهتان دارد! شما را به تقوای خدا سفارش می‌کنم و خدا را به رعایت حال شما می‌خوانم و او را جانشین خود بر شما قرار می‌دهم و شما را ز او می‌ترسانم که من از جانب او بیم‌دهنده‌ی آشکاری برای شما هستم: بر خدا در میان بندگان و بلادش، برتری مجوید که او به من و شما فرموده:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)

«آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در این سرزمین خواهان برتری جستن و فساد نباشند. و سرانجام نیک از آن متقین است.»^{۵۶۰}

و فرموده:

(أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ)

«آیا متکبران را در جهنم جایگاهی نیست؟»^{۵۶۱}

گفتیم: یا رسول الله! چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ فرمود: مردانی از اهل من نزدیکتر و نزدیکتر. گفتیم: یا رسول الله! در چه چیزی شما را کفن نماییم؟ فرمود: در همین جامه‌ام اگر خواستید یا در جامه‌ی مصری یا در حله‌ی یمانی. گفتیم: یا رسول الله! چه کسی بر شما نماز می‌گذارد؟ و گریستیم و گریست و فرمود: آرام باشید! خدای رحمتان کند و از سوی پیامبرش پاداش نیکتان دهد؛ هر گاه مرا غسل دادید و کفن کردید، بدنم را بر روی همین بستر در دهانه‌ی قبرم در همین خانه‌ام بگذارید، سپس لحظاتی از نزد من بپوشید که اولین کسی که بر من نماز می‌گذارد حبیب و خلیل من جبرئیل است و سپس میکائیل و بعد اسرافیل و پس از آن ملک الموت با سپاه فرشتگانش که همراهی‌اش می‌کنند، همگی بر من نماز می‌گذارند. پس از آن شما گروه گروه وارد شوید و بر من نماز بگذارید و سلام نمایید سلامی نیکو، و مرا با مداحی و بلند گریستن میازارید، و نماز بر من را ابتدا باید مردان خانواده‌ام آغاز کنند و سپس زنانشان و شما بعد از آنها، و بر غایبان اصحابم و بر کسای که مرا در دینم پیروی کنند، از امروز تا روز قیامت، سلام و درود بفرستید. گفتیم: یا رسول الله! چه کسی شما را داخل قبر می‌گذارد؟ فرمود: اهل من با فرشتگانی بسیار که شما را می‌بینند و شما آنها را نمی‌بینند.»^{۵۶۲}

۵۶۰ - قصص / ۸۳.

۵۶۱ - زمر / ۶۰.

۵۶۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۵۶ و ۲۵۷، چاپ بیروت.

دوم) وفات پیامبر در آغوش امام علی (علیه السلام) و وصیت به

الف - در تاریخ ابن کثیر با سند خود از «عبدالله بن عمرو» روایت کند که گفت: «رسول خدا در بیماری اش فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» ابوبکر را نزد او فراخواندند، از وی روی بگردانید، و دوباره فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» عمر را نزد او فراخواندند، از وی روی بگردانید و باز هم فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» عثمان را نزد او فراخواندند، از وی روی بگردانید و سپس فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» علی بن ابی طالب را نزد او فراخواندند. پس او را با جامه‌ای پوشانید و بر رویش خم شد، و چون علی از نزد او بیرون رفت به وی گفته شد: چه گفت؟ گفت: مرا هزار باب از علم پیاموخت که هر بابی به هزار باب گشوده گردد.^{۵۶۳}

و در روایتی دیگر چنین است که:

«رسول خدا فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید» ابوبکر را فراخواندند، به او نگاه کرد و سرش را بر بستر نهاد و فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید» عمر را نزد او فراخواند و چون به او نگاه کرد سرش را بر بستر نهاد و فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید» علی را نزد او فراخواندند و چون او را دید با خود داخل روی اندازش کرد و پیوسته در آغوشش داشت تا رحلت فرمود.^{۵۶۴}

ب - در مسند احمد و مستدرک حاکم از «ام سلمه» روایت کند که گفت: «سوگند به آنکه به او سوگند می‌خوردم، علی بن ابی طالب در عهد و وصایت، نزدیکترین مردم به رسول خدا بود. صبح روزی به عیادت رسول الله رفتیم و او پیوسته می‌فرمود: «علی آمد، علی آمد؟» فاطمه گفت: گویا شما او را دنبال کاری فرستادید. ام سلمه گوید: علی آمد و من پنداشتم پیامبر به او نیازی دارد. پس، از خانه بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من از همه به در خانه نزدیکتر بودم [که دیدم] رسول خدا بر روی او خم شد و با وی راز می‌گوید و نجوا می‌کند. و رسول الله در همان روز رحلت فرمود. پس علی در عهد و وصایت نزدیکترین مردمان است.^{۵۶۵}

ج - ابن سعد در طبقات در باب «کسانی که می‌گویند رسول خدا در آغوش علی بن ابی طالب رحلت فرمود» با سند خود از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت کند که گفت: «کعب الاحبار در زمان عمر که ما در نزد وی نشسته بودیم برخاست و گفت: آخرین سخنی که رسول خدا به آن تکلم فرمود، چه بود؟ عمر گفت: از علی پرس! گفت: او کجاست؟ عمر گفت: او همین جاست. پس، از او سؤال کرد و علی گفت:

۵۶۳ - تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۹.

۵۶۴ - ذخائر العقبی، ص ۷۲؛ کفایة الطالب، ص ۱۳۳، مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰.

۵۶۵ - مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

حاکم گوید: این حدیثی صحیح‌الاسناد است که بخاری و مسلم آن را در صحیح خود نیابوده‌اند. ذهبی نیز در تلیخیص مستدرک به صحت آن اعتراف کرده است، و ابن عساکر در تاریخ، ج ۳ ص ۱۶ و ۱۷، آن را از طرق متعددی آورده است. مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۹ ص ۱۱۲، چاپ دارالکتب بیروت؛ کنز العمال، ج ۱۵ ص ۱۲۸، چاپ دوم حیدرآباد؛ تذکرة خواص الامة، ابن جوزی، به نقل از کتاب الفضائل احمد بن حنبل و خصائص نسائی.

«او را به سینه‌ام تکیه داده بودم و او سرش را بر شانه‌ام نهاده بود که فرمود: نماز! نماز! کعب گفت: آخرین عهد و وصیت پیامبران این چنین است و به آن مأمور شده‌اند و بر آن مبعوث می‌گردند. بعد گفت: یا امیر-المؤمنین! چه کسی او را غسل داد؟ عمر گفت: از علی پرس! پس، از علی پرسید و او گفت: من او را غسل می‌دادم و «عباس» نشسته بود و «اسامه و شقران» برای من آب می‌آوردند.»^{۵۶۶}

د - و نیز با سند خود از «امام علی(علیه‌السلام)» روایت کند که گفت: «رسول خدا در بیماری‌اش فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» گوید: علی را نزد او فراخوانید. به او فرمود: «نزدیک من بیا» نزدیک رفتم و او بر من تکیه کرد، و پیوسته بر من تکیه داشت و با من سخن می‌گفت به گونه‌ای که بعضی از آب دهان پیامبر به من اصابت می‌کرد. سپس رسول خدا فرو افتاد و در دامنم سنگین شد و من فریاد زدم: ای عباس دریابم که من هلاکم! و عباس آمد و همگی کوشیدند تا او را بخوابانید.»

ه - و در کنز العمال از «علی» روایت کند که گفت: «در حال بیماری رسول خدا بر آن حضرت وارد شدم و دیدم در خواب است و سرش در دامن بهترین مردی بود که در خلق دیده بودم. هنگام ورود گفتم: نزدیک شوم؟ آن مرد گفت: نزدیک پسر عمویت بیا که تو سزاوارتر از من هستی. پس، نزدیک آن دو شدم و آن مرد برخاست و من به جای او نشستم و سرپیامبر را همان‌گونه که در دامن آن مرد بود بر دامنم نهادم و مدتی به همین حال درنگ کردم. سپس رسول خدا بیدار شد و فرمود: «کجاست آن مردی که سر من در دامن او بود؟» گفتم: هنگامی که من وارد بر شما شدم مرا فراخواند و گفت: نزد پسر عمویت بیا که تو سزاوارتری. سپس برخاست و من جای او نشستم. فرمود: «آیا می‌دانی آن مرد کیست؟» گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد، نه. فرمود: «او جبرئیل بود که پیوسته با من سخن می‌گفت تا دردم سبک شد و خوابیدم و سرم در دامن او بود.»^{۵۶۷}

و - در طبقات ابن‌سعد با سند خود از «ابی‌غطفان» روایت کند که گفت: «از ابن‌عباس پرسیدم: آیا به نظر تو رسول خدا در حالی وفات کرد که سرش در دامن کسی بود؟ او گفت: در حالی که بر سینه‌ی علی تکیه کرده بود وفات کرد. گفتم: عروه از عایشه برای من روایت کرد که او گفته است: رسول خدا میان ریه و گلوی من وفات کرد. ابن‌عباس گفت: آیا این باورکردنی است؟ به خدا سوگند رسول خدا در حالی که بر سینه‌ی علی تکیه داده بود وفات کرد، و او بود که با برادرم فضل‌بن‌عباس غسلش داد و پدرم نپذیرفت حضور یابد و گفت: رسول خدا فرمانمان داده تا پرده آویزیم و او نزد پرده بود.»^{۵۶۸}

ز - و در خطبه‌ی علی (علیه‌السلام) آمده است:

۵۶۶ - طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ص ۲۶۳؛ کنز العمال، ج ۷ ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۵۶۷ - کنز العمال، ج ۷ ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

۵۶۸ - طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ص ۲۶۳؛ کنز العمال، ج ۷ ص ۱۷۹.

«شما خوب می‌دانید که من هرگز با رسول خدا مخالفت نکردم و در هیچ امری نافرمانی‌اش ننمودم. او را در مکان‌ها و معرکه‌هایی با جان خود نگه داشتم که قهرمانان در آن واپس می‌زنند و پشت‌ها از آن به لرز می‌آید، شجاعتی است که خداوند به آن گرامی‌ام داشته است و حمد و سپاس تنها از آن اوست. رسول خدا رحلت فرمود و سرش در دامان من قرار داشت. غسل او را به‌تنهایی بر عهده گرفتم و فرشتگان مقرب همراه من جا به جایش می‌کردند. و به خدا سوگند هیچ امتی هرگز بعد از پیامبرش اختلاف نکردند، جز آنکه اهل باطل آن بر حقیقت چیره گردید، مگر آنچه خدا خواسته باشد.»^{۵۶۹}

و در خطبه‌ی دیگری از امام (علیه‌السلام) آمده است: «نگهبانان از اصحاب محمد می‌دانند که من هرگز لحظه‌ای خدا و رسول خدا را نافرمانی نکردم. من با جان خود در میادینی او را یاری کردم که قهرمانان واپس می‌زنند و قدم‌ها گند می‌شود. این شجاعتی است که خداوند به آن گرامی‌ام داشته است: رسول خدا رحلت فرمود و سرش بر سینه‌ی من قرار داشت. جانش در کف من برون شد و آن را بر چهره‌ام کشیدم. غسل او را در حالی بر عهده گرفتم که فرشتگان یاورانم بودند و در و دیوار ضجّه و فریاد کردند. گروهی فرود می‌آمدند و دسته‌ای عروج می‌کردند. صدای آهسته و پنهان آنان که بر او را پوشانیدم. پس، چه کسی در حیات و ممات از من به او نزدیک و سزاوارتر است؟ اکنون با بصیرت‌هایتان به پیش بروید و نیت‌های خود را در جهاد با دشمنان صادق و استوار سازید. چه، سوگند به آن کسی که الهی جز او نیست من بر جاده‌ی حق هستم و آنها بر پرتگاه باطل. می‌گویم آنچه می‌شنوید و از خداوند برای خودم و شما آمرزش می‌طلبم.»^{۵۷۰}



پس از آنکه روایات ام‌المؤمنین عایشه را با روایات غیر او درباره‌ی بیماری و فوت رسول خدا قرین و همراه آوردیم. در بخشی بعدی - به اذن خدای متعال - آنچه را که از او درباره‌ی انکار تعیین علی از سوی پیامبر به وصایت روایت شده، مورد بررسی قرار خواهیم داد:

بررسی آنچه از ام‌المؤمنین عایشه پیرامون وصایت علی از سوی پیامبر روایت شده است

مضمون و محتوای روایات غیر ام‌المؤمنین عایشه اتفاق بر آن داشت که رسول خدا در حالی وفات کرد که سرش در دامن پسر عمویش علی قرار داشت. اما آنچه از او روایت شده، وصیت پیامبر به پسر عمویش علی را انکار کرده است. حال اگر فرض را بر آن بگذاریم که وفات پیامبر در میان سینه و حلقوم ام‌المؤمنین یا میان ریه و گلوی او یا روی سینه یا ران وی، صحّت داشته باشد، اینها هیچ‌یک لازمه‌اش عدم وصیت به علی نخواهد بود؛ به‌ویژه که وصیت با نصوص متعددی اثبات شده است که از جمله آنها سخن رسول خدا

۵۶۹ - وقعة صفین، نصرین مزاحم، ص ۲۲۴، چاپ دوم قاهره.

۵۷۰ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۷ ص ۲۲۴، چاپ صبحی صالح.

در «یوم الانذار»^{۵۷۱} است که به علی فرمود: «این برادر من و وصی من و خلیفه‌ی من در میان شماست. پس، از او بشنوید و اطاعت نمایید...» تا آخر حدیث.^{۵۷۲}

و حدیثی است که «سلمان» روایت کرده و گوید: «گفتم: یا رسول الله! هر پیامبری را وصی است، وصی شما کیست؟ پاسخم را نداد، و مدتی بعد که مرا دید فرمود: سلمان!

به‌سویش شتافتم و گفتم: لبیک! فرمود: «می‌دانی وصی موسی کیست؟» گفتم: آری، یوشع بن نون است. فرمود: برای چه؟ گفتم: برای آنکه او در آن روز اعلم آنها بود. فرمود: پس وصی من و محلّ اسرارم و بهترین کسی که بعد از خود بر جای می‌گذارم و او وعده‌ام را وفا و دینم را ادا می‌کند، علی بن ابی‌طالب است.»^{۵۷۳}

۵۷۱ - یعنی: روز بیم دادن به امر خدا که فرمود: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ).

۵۷۲ - کنز العمال، ج ۱۲ ص ۲۰۹ و منتخب آن، ج ۵ ص ۳۲ به نقل از مسند احمد از طبرانی.

۵۷۳ - مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۳؛ معجم الکبیر، ج ۶ ص ۲۲۱.

فصل دوم: ماجرای سقیفه بعد از وفات پیامبر(ص) ۱-۲- به سوی سقیفه

ابن هشام از ابن الحق و حنین نقل میکند :

وقتی به عمر و ابوبکر خبر رسید که انصار در سقیفه گرد آمده اند (واین خبر موقعی رسید که جنازه رسول خدا ﷺ هنوز درخانه اش بود و کار تجهیزش پایان نپذیرفته بود)^{۵۷۴} عمر به ابوبکر گفت: بیا تا نزد برادران خود (انصار) برویم و ببینیم چه می کنند .^{۵۷۵}

در روایت طبری است که علی بن ابی طالب π به جدیت هرچه تمامتر مشغول تجهیز جنازه رسول خدا ﷺ بود که این دو نفر به شتاب به سوی انصار رفتند . بین راه ابو عبیده جراح را دیدند و هر سه به راه افتادند...^{۵۷۶}

رسول خدا ﷺ را به همان حال به جای گذاشتند و در راه رویش بستند.^{۵۷۷} و به سوی سقیفه شتافتند!!^{۵۷۸} طایفه انصار برای شور و مذاکره در موضع خلافت قبلا در سقیفه جمع شده بودند . عده ای دیگر از مهاجرین نیز به آنها پیوستند . دیگر کسی جز خویشان و نزدیکان پیامبر برای تجهیز جنازه اش باقی نمانده بودند و فقط آنان بودند که غسل و تکفین وی را به عهد گرفتند .^{۵۷۹} ابو ذؤیب هذلی^{۵۸۰} که در آن روز وارد مدینه شد گوید:

« هنگامی که به مدینه رسیدم شهر را پر ضجه و هیاهو مانند ضجه و گریه مردم زمانی که احرام حج می بندند یافتم . پرسیدم : چه خبر است ؟ پاسخ دادند پیغمبر خدا ﷺ وفات نموده است به مسجد شتافتم ولی آن را خالی دیدم آنگاه به سوی خانه پیغمبر شتافتم ولی در راه بسته دیدم شنیدم صحابه جنازه پیغمبر را میان خانواده اش تنها گذاشته اند . پرسیدم مردم کجا هستند ؟ پاسخ دادند : در سقیفه بنی ساعده نزد انصار شتافته اند »^{۵۸۱}

^{۵۷۴} . سیره ابن هشام ۳۳۶/۴ و الریاض النضره ۱۶۳/۱ تاریخ خمیس ۱۸۶/۱ و السقیفه تالیف ابوبکر جوهری بنا بر نقل ابن ابی الحدید ۶/۱
^{۵۷۵} . سیره ابن هشام و در التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۲۴۷ چنین است و ببینیم در چه کارند در حالیکه علی و عباس و دیگران از مهاجرین به کار تجهیز رسول خدا ﷺ بودند .

^{۵۷۶} . تاریخ طبری ۴۵۶/۲ و در الریاض النضره نیز رفتن سه نفر را با هم به سقیفه ذکر نموده است.

^{۵۷۷} . جمله در راه رویش در البدء و التاریخ ۶۵/۵ است و در سیره ابن هشام ۳۳۶/۴ چنین است : وقد اغلق دونه الباب اهله « خاندان پیغمبر در راه برویش بستند » در تاریخ الخمیس ۱۸۶/۱ و الریاض النضره ۱۶۳/۱ نیز چنین است.

^{۵۷۸} . جمله «به سوی سقیفه شتافتند » از البدء و التاریخ نقل شد.

^{۵۷۹} . مسند احمد ۱۰۴/۴-۱۰۵ با تفصیل در مسند ابن عباس نقل کرده و ابن کثیر در ۲۶۰/۵ و صفوه الصفوة ۸۵/۱ و تاریخ الخمیس ۱۸۹/۱ و طبری ۴۵۱/۲ و ابن شحنه در حاشیه کامل ص ۱۰۰ به طور مختصر و ابوالفداء ۱۵۲/۱ و طبقات ابن سعد ۷۰/۲ و تاریخ یعقوبی ۹۴/۲ و البدء و التاریخ ۶۸/۵ و ابن اثیر و التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۲۴۴ و نهایت الارب ۳۸۹/۱-۳۹۱

همه مورخان تصریح کرده اند که فقط اهل بیت پیغمبر به کار تجهیز رسول خدا ﷺ پرداختند و آنچه در متن نقل کردیم عبارت آن از مسند ابن حنبل است.

^{۵۸۰} . ابو ذؤیب در بادیه بود و چون شنید پیغمبر بیمار گشته است به مدینه آمد. شرح حال وی خواهد آمد.

^{۵۸۱} . گفتار ابو ذؤیب درباره سقیفه از شرح حالش در کتاب استیعاب ۶۴۶/۲ و اسد الغابه ۱۸۸/۵ نقل نمودیم و در اصابه ۳۸۸/۴ ایجاز مخلی ذکر شده است.

آری برای انجام دادن غسل و دفن رسول خدا به جز خاندان پیغمبر کسی نمانده بود آنان عبارت بودند از عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر، علی بن ابی طالب، فضل بن عباس، قثم بن عباس، اسامه بن حادنه و غلامش صالح، علی بدن پیغمبر را درحالی که پیراهن در برداشت به سینه خود گرفت. عباس فضل و قثم در پشت رو نمودن بدن به علی یاری می نمودند. اسامه و صالح دو نفری آب می ریختند و علی بدن پیغمبر را غسل می داد. اوس بن خولی انصاری نیز نزد آنان آمد ولی کاری انجام نمی داد.

۲-۲- کاندیدهای خلافت قبل از دفن پیامبر^{۵۸۲}

۲-۲-۱- نخستین کاندیدای خلافت

یاعلی امدد یدک ییایعک الناس

یا علی دست بیعت به من ده تا با تو بیعت کنم تا

همه مردم با تو بیعت نمایند.

^{۵۸۲} مراد از خلیفه در اینجا یعنی خلیفه الرسول، یعنی کسی که پس از پیامبر اکرم ص، امر حکومت ظاهری به دست اوست و حاکم است. و این معنایی است که نه جنبه لغوی دارد و نه اصطلاح اسلامی، بلکه ساخته مکتب خلفا پس از پیامبر (ص) است. چرا که در لغت، خلیفه هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می دهد. (مفردات راغب، ذیل ماده خلف) کار اصلی پیامبر اکرم (ص) و همه پیامبران الهی، بنا به نص قرآن کریم، تبلیغ دین خدا به مردم است: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» [مائده/۹۸]، «فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» [نحل/۳۵]، و نه حکومت کردن. لذا، غالب پیامبران، حکومت ظاهری نداشته اند، مانند حضرت عیسی، یحیی، زکریا و نوح علیهم السلام.

و نیز این معنی اصطلاح شرعی نیست و در حدیث پیامبر (ص)، مراد از خلیفه الرسول به شخصی که حدیث و سنت پیامبر (ص) را روایت می کند آمده «قال (ص): الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي». (معانی الاخبار صدوق ص ۳۷۴ - ۳۷۵؛ من لا يحضره الفقيه ۴/۴۲۰؛ الفتح الكبير سيوطي ۴/۲۳۳؛ شرف اصحاب الحديث خطيب بغدادی ص ۳۰) همچنین مراد از آن، خلیفه الله هم نیست؛ زیرا خلیفه الله به شخصی گفته می شود که خداوند او را معین فرموده تا دین خدا را از طریق وحی (اگر پیامبر (ص) است) و یا به واسطه پیامبر (ص) (اگر وصی پیامبر (ص) است مانند ائمه علیهم السلام) بگیرد و به مردم ابلاغ کند. البته حکومت ظاهری نیز جزء شؤون این خلافت الهی است، و خلیفه الله خود، وظیفه ای در جهت گرفتن آن ندارد، مگر آنکه مردم گرد او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در این امر یاری دهند، مانند پیامبر اکرم (ص) که در مدینه به دلیل بیعت و یاری مردم توانست تشکیل حکومت دهد ولی در مکه (چون مردم نخواستند و یاری نکردند) بدین کار قیام ننمود و به وظیفه اصلی خود، که ابلاغ دین خدا بود، اکتفا کرد. در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) نیز وضع به همین گونه بود. وظیفه اصلی ایشان و همه ائمه (ع)، همچون پیامبر (ص)، حفظ دین خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البته اگر مردم می خواستند و آن حضرت را یاری می کردند، ایشان قیام به حکومت نیز می کرد و این کار برایشان واجب می شد، لکن مردم نخواستند و نیامدند جز سه نفر (تاریخ یعقوبی ۲/۱۰۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۴) یا چهار و پنج نفر (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ۲/۴۷)؛ چنان که آن حضرت خود می فرمود «لَوْ وَجَدْتُ أَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ مِنْهُمْ لَنَاهَضْتُ الْقَوْمَ» (منبع سابق). اما پس از ۲۵ سال، یعنی پس از کشته شدن عثمان، چون مردم به در خانه آن حضرت آمدند و از ایشان مُصرَّانه خواستند که حکومت را به دست بگیرد، بدین امر قیام کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۵۰؛ تذکره سبط ابن جوزی، باب ششم). این عمل حضرت امیر (ع)، دقیقاً، همان چیزی بود که پیامبر (ص) از ایشان خواسته بود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِعَلِيِّ (ع): أَنْكَ بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ تُوتَى وَلَا تَأْتِي. فَإِنْ أَتَاكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ فَسَلِّمُوا لَكَ الْأَمْرَ فَأَقْبَلْهُ مِنْهُمْ...» (أسد الغابه ۴/۳۱).

حال، اگر در اینجا نام امیرالمؤمنین (ع) جزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به این معناست که آن حضرت، خود، خواهان این امر و قیام کننده برای گرفتن آن بودند، بلکه بیانگر نظر عده قلیلی از مردم جامعه آن روز مدینه است، که به سبب آن که حضرت علی ع را وصی رسول الله (ص) می دانستند و حکومت را جزو شؤون و حق او می شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار) یا به واسطه تعصبات خانوادگی (مانند عباس عمومی پیامبر (ص) و یا تعصبات قبیلگی (مانند ابوسفیان) خواستار حکومت ظاهری امیرالمؤمنین (ع) بودند.

عباس عموی پیامبر

علی ان یمدیده للبیعه و الرسول مسجی بین ایدیهم .

علی خود داری کرد از اینکه بیعت بپذیرد در

حالتی که جنازه پیامبر در برابرشان بر زمین باشد.

مورخین

خویشان و اصحاب رسول خدا ﷺ پیش از آنکه کار تجهیز پیغمبر انجام پذیرد دست به فعالیت زده کوشش

کردند برای خلاف بیعت بگیرند اینان سه دسته بودند که هر کدام رئیس خود را کاندید خلافت معرفی می

نمودند . اولین کاندید علی بن ابی طالب π بود .

ابن سعد روایت میکند که عباس به علی گفت:

« دست خود را دراز کن که من با تو بیعت کنم تا مردم نیز بیعت نمایند »^{۵۸۳}

در روایت مسعودی چنین آمده است: « ای پس برادر من ! بیا که با تو بیعت کنم تا دو نفر هم درباره

خلافت تو با تو مخالفت نوزند. »^{۵۸۴}

در روایت ذهبی و دیگران چنین آمده است که گفت: « دستت را دراز کن که بیعت کنم و گفته شود عموی

پیغمبر با پسر عم پیغمبر بیعت کرد آن وقت تمام افراد خاندان با تو بیعت می کنند و کار بیعت چون انجام

گرفته دیگر قابل به هم زدن نیست. »^{۵۸۵}

در روایت جوهری است که عباس بعدها علی را سرزنش نموده و به وی می گفت:

« هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت ابوسفیان بن حرب همان وقت به سراغ ما آمد ما خواستیم با تو

بیعت کنیم. من به تو گفتم دست خود را دراز کن تا من با تو بیعت کنم و این شیخ (بزرگ قبیله) هم بیعت

کند مسلما اگر ما دو تن با تو بیعت کنیم حتی یک نفر از قریش مخالفت نخواهد کرد و چون قریش با تو

بیعت کرد یک نفر از عرب به مخالفت تو برنخیزد اما تو در جواب گفتمی ما فعلا به کار تجهیز جنازه رسول

خدا ﷺ مشغولیم. »^{۵۸۶}

در روایت طبری چنین آمده است :

« من پس از وفات رسول خدا ﷺ از تو خواستم در این کار شتاب کنی ولی تو خودداری نمودی... »^{۵۸۷}

^{۵۸۳} . طبقات ابن سعد ۲/ق/۲/۳۸.

^{۵۸۴} . مسعودی در مروج الذهب ۲/۲۰۰ در روایت ذهبی در تاریخش ۱/۳۲۹ و وضعی الاسلام ۳/۲۹۱ و الاماه والسیاسه ابن قتیبه ۱/۴.

^{۵۸۵} . تاریخ الاسلام ۱/۳۲۹.

^{۵۸۶} . روایت جوهری را ابن ابی الحدید در ۱/۱۳۱ شرح نهج از کتاب سقیفه نقل میکند و در ص ۵۴ نیز به طور اختصار آورده و در ج ۹ در شرح خطبه

ومن کلام له خاطب به اهل البصره و در ج ۱۱ نیز نقل نموده است.

^{۵۸۷} طبری ۳/۲۹۴ و العقد الفرید ۳/۷۴.

از عباس و ابوسفیان که بگذریم جمعی از اصحاب پیغمبر نیز به نفع علی کار می کردند و طرفدار بیعت با او بودند لکن علی بن ابی طالب به واسطه اهمی که نسبت به آماده کردن جنازه رسول خدا ﷺ داشت فکرش از اندیشه خلافت منصرف شده راضی نشد که بدن رسول خدا ﷺ میان خانه بر زمین باقی بماند و خود مشغول گرفتن بیعت برای خویش باشد به همین علت عباس بعدها ملامتش نمود که چرا از گرفتن بیعت خودداری کرده است . حقیقت امر این است که نه نظر عباس درست بود و نه علامتش بجا! زیرا اگر رسول خدا ﷺ پسر عم خود را برای ولایت تعیین کرده بود - چنانچه جمعی از مسلمانان را عقیده بر آن است - بیعت کردن یا نکردن چیزی را از حق علی ضایع نمی کرد.

مسلمانان اگر میخواستند خواسته پیغمبر را انجام دهند به وی نسبت هذیان گفتن نمی دادند . چنانچه فرض کنیم رسول خدا ﷺ نسبت به این کار امت و پیروان خود اهمال ورزیده است - چنانچه گروهی دیگر از مسلمانان بر این عقیده اند - در این صورت عباس حق نداشت با این تدبیر حق انتخاب را از دیگران سلب نماید . به هر حال اگر علی آن روز نصیحت عمویش را قبول میکرد همان اعتراف به اشتباهی را که درباره بیعت ابوبکر نمودند و لغزشش^{۵۸۸} نامیدند درباره علی نیز اظهار نظر می نمودند آن وقت بود که مخالفین چنان آتش جنگی روشن می نمودند که به سالیان دراز خاموش شدنی نبود . زیرا آنها کسانی بودند که نمی خواستند و دوست نداشتند افتخار نبوت و خلافت هر دو نصیب بنی هاشم گردد.

ابن عباس روایت میکند: « عمر از من پرسید: آیا میدانی بعد از من چه چیز مردم را از شما بازداشت؟ گفتم: اگر ندانم امیر المومنین آگاهم خواهد ساخت گفت: نخواستند نبوت و خلافت را در شما جمع نمایند و شما بر آنان بدین وسیله مباحات و افتخار نمایید»^{۵۸۹}

این گفتار آشکار می سازد کینه در سینه آنان تا چه اندازه شعله ور بود و اقرار و یادآوری پیغمبر (در غدیر و جاهای دیگر) نه تنها آن آتش را خاموش نکرد ، بلکه بیش از پیش آنرا برافروخت . بنابراین ، علی π به کار خویش از عمویش عباس بیناتر و نظرش عمیقتر بود . و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد ، همچنان که پس از کشته شدن عثمان ، تن بدین گونه بیعت نداده .^{۵۹۰}

صرف نظر از همه اینها ، مگر برای علی که برگزیده ترین کسان نزد پیغمبر بود ، با آن همه سوابق فداکاری و عشق نسبت به رسول خدا ﷺ سزاوار بود که جنازه رسول خدا را مانند دیگران بدون غسل واگذارد و به دنبال گرفتن بیعت از این و آن باشد؟! هرگز از وجدان پاک ، دل پر مهر و عاطفه و عشق علی ، چنین انتظاری نباید داشت .

۲-۲-۲- دومین کاندیدای خلافت

^{۵۸۸} . نظریه عمر را درباره بیعت با ابوبکر خواهیم نوشت در آن نشریه عمر بیعت با ابوبکر را لغزش نامیده است.

^{۵۸۹} . باقی این روایت را از طبری هنگامی که نظریه ابن عباس را درباره بیعت ابوبکر یاد آور میشویم نقل خواهیم کرد.

^{۵۹۰} - ابن ابی الحدید در شرح النهج ج ۹

طایفه انصار ، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند : ما زمام این کار را پس از محمد به دست سعد بن عباد می سپاریم و سعد را با اینکه بیمار بود به سقیفه بردند ...

سعد خدا را ستایش کرد و سپاس گفت و پیش آهنگی انصار را در دین و برتری آنان را در اسلام یادآور شد و احترامی که پیغمبر و اصحابش به آنان داشتند و جهادی را که با دشمنان پیغمبر نمودند ، تا آنجا که کار عرب راست شد و اینکه رسول خدا ﷺ خوشنود از آنان دنیا را ترک گفت بیان کرد . سپس گفت : چاره کار را شما باید بیندیشید ، نه دیگران . همگی یک زبان در جواب گفتند : با نظرتو موافقیم و گفتار تو درست است و ما از رای تو هرگز نمی گذریم زمام این امر را به دست تو خواهیم سپرد ، سپس گفتگوهایی به میان آمد و مذاکراتی صورت گرفت . در پایان مذاکرات پرسیدند : هر گاه مهاجرین قریش زیر بار نرفتند و اظهار کردند که ما مهاجرین و یاران نخستین رسول خداییم و قبیله و دوستان اویم و علتی ندارد که پس از وی در این کار با ما ستیزه کنید ، چه باید کرد ؟

عده ای گفتند : اگر چنین اعتراضی شد در جواب می گوئیم امیری از ما وامیری از شما انتخاب خواهیم کرد .

سعد بن عباد گفت : این خود اولین شکست است .^{۵۹۱}

۲-۲-۳ - سومین کاندید و یا کاندید پیروز

خبر اجتماع سقیفه و گفتگوهای انصار به ابوبکر و عمر رسید ، آن دو اتفاق ابوعبیده جراح ، با شتاب هر چه تمامتر روانه سقیفه شدند .

اسید بن حضیر ،^{۵۹۲} عویم بن ساعده و عاصم بن عدی از طایفه بنی عجلان انصار^{۵۹۳}

و مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف نیز به آنها پیوستند .

این دسته مخصوصا در آن روز برای بیعت با ابوبکر فعالیت زیادی نموده ، خدمات شایانی انجام دادند ، لذا هر دو خلیفه - ابوبکر و عمر - همیشه خدمات اینان را در نظر می گرفتند و ملاحظه آنها را می نمودند .

ابوبکر هیچ یک از انصار را بر اسید بن حضیر مقدم نمی داشت و عمر او را برادر خویش می خواند ، پس از مرگش حق شناسی خود را نسبت به او نشان داد .

عویم چون وفات کرد عمر بر سر خاکش نشست و گفت : هیچ کس از مردم روی زمین نمی تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهتر می باشم !

^{۵۹۱} - رجوع شود به طبری ضمن حوادث سال ۱۱ هجری ج ۲/ ۴۵ و ابن اثیر در تاریخ ج ۲/ ۲۲۲ و الامامة و السياسة ابن قتیبه ج ۱/ ۵ و جوهری در

سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید در ج ۶ در شرح خطبه ومن کلام له فی معنی الانصار .

^{۵۹۲} - رجوع شود به سیره ابن هشام ج ۴/ ۳۳۵

^{۵۹۳} - رجوع شود به سیره ابن هشام ج ۴/ ۳۳۹ (ودر موفقیات زبیر بن بکار به جای عاصم ، برادرش معن بن عدی را ضبط کرده است) ، رجوع شود به

شرح ابن ابی الحدید ج ۶ شرح خطبه ومن کلام له فی معنی الانصار .

ابوعبیده را بر لشکری که به جنگ امپراطوری روم شرقی می رفت امیر نمود . عمر هنگامی که می خواست برای خود خلیفه و جانشین معین کند افسوس می خورد چرا ابوعبیده زنده نیست تا او را پس از خود خلیفه مسلمانان کند (ابوعبیده در طاعون عمواس وفات کرده بود .)

خلیفه دوم برای مغیره بن شعبه فعالیت فراوانی کرد و نگذاشت حد زنا بر او جاری شود و همیشه اسم او در لیست فرمانداران بود . عمر در بزرگداشت عبدالرحمن بن عوف نیز کوتاهی نکرد و پس از مرگ خود کلید تعیین خلافت را به دست وی سپرد !

اینان بزرگانی بودند که جنازه رسول خدا را میان خانواده اش رها کردند و خود به سوی سقیفه شتافتند و با انصار بر سر حکومت و فرمانروایی به رقابت و مبارزه پرداختند و طرف ابوبکر را گرفتند و بالاخره دست بیعت به او داده با وی بیعت نمودند و بدین گونه ابوبکر گوی بیعت را در میدان خلافت از دیگر کاندیدها ربود که تفصیل جریان را در فصول آینده خواهیم خواند .

کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

لا تبایع الا علیا

ما به جز علی با کسی دیگر بیعت نخواهیم کرد.

گروه انصار

پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، انصار ، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند . خزرگی ها می خواستند سعد بن عباده را جانشین پیامبر (ص) کنند^{۵۹۴} . آنان ، نه این که جانشین و وصی پیامبر (ص) را نمی شناختند و این کار را ندانسته انجام می دادند ؛ خیر ! می دانستند ؛ کار آنان از روی تعصب قبیله ای انجام شد .

در این حال گروهی از مهاجران نیز که خبر اجتماع ایشان را در سقیفه شنیدند به آنها پیوستند^{۵۹۵} . همه ایشان جنازه پیامبر (ص) را در میان چند تن از خاندانش رها کردند و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ وجدال کردند .

اوسی ها موافق سعد بن عباده نبودند . در بین خزرگی ها نیز بشیر بن سعد ، که یکی از بزرگان خزرج بود ، در امر ریاست با سعد حسد ورزی می کرد و موافق او نبود^{۵۹۶} .

سقیفه به روایت خلیفه دوم :

در صحیح بخاری ، داستان سقیفه را از عمر چنین روایت کرده است :
وقتی که پیامبر (ص) از دنیا رفت ، خبر به ما رسید ، که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند . من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود به پیوندیم . و ما خود را به سقیفه

^{۵۹۴} . همان ص ۱۱۳ .

^{۵۹۵} . ابوبکر ، عمر ، ابوعبیده جراح ، مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف . - عبدالله بن سبأ ، تألیف نگارنده ص ۱۱۳ - ۱۱۵ .

^{۵۹۶} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲ ، به نقل از سقیفه جوهری .

رساندیم . علی (ع) وزبیر و همراهان ایشان با ما نبودند^{۵۹۷} ؛ هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سَعْدِ بْنِ عَبَّادِ است و تب دارد ، با خود به آنجا آورده بودند . ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خدا ، گفت : « نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ » ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام ؛ شما گروه مهاجران ، مردمی به شماره‌ای اندک هستید و

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت : خونسرد باش . پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت . به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته‌ای را که من می‌خواستم بر زبان بیاورم فرو گذار نکرد ؛ یا همان را گفت ، یا بهتر از آن را به زبان آورد . او گفت : ای گروه انصار ، آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید ، بی‌گمان ، اهل و برازنده آن هستید . خلافت و فرمانروایی ، تنها در خور قبیله قریش است ، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حَسَبِ و نَسَبِ مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز . این است که من ، به شما ، یکی از دو تن را پیشنهاد می‌کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید . این بگفت و دست من و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی می‌کرد . تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد .

در این هنگام ، یکی از انصار برخاست و گفت : « اَنَا جُذَيْلُهَا الْمُحَكَّكُ وَغَدَيْقُهَا الْمُرْحَبُ . » . . یعنی من به منزله آن چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می‌خارانند^{۵۹۸} و درختی که به زیر سایه‌اش پناه می‌برند . شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می‌کنیم .

در پی این سخن ، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دسته‌گی و اختلاف به شدت ظاهر گردید - من از این موقعیت استفاده کردم و - به ابوبکر گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم . او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم . پس از این که از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم ، به سوی سعد بن عباده هجوم بردیم اگر کسی ، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان ، با مردی به خلافت بیعت کند ، نه از او پیروی کنید و نه از کسی که با او بیعت شده ؛ که هر دو مستحق کشته شدن اند^{۵۹۹} .

ح - سقیفه به روایت تاریخ طبری :

طبری در داستان سقیفه و بیعت با ابوبکر ، در تاریخ خود چنین می‌نویسد :

طایفه انصار پیکر رسول خدا (ص) را در میان خانواده‌اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش بپردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند : ما پس از محمد (ص) ، سعد بن عباده را به حکومت بر

^{۵۹۷} - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰ و نزدیک به آن در البدء و التاريخ. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۴ و ۶۰ عقد الفرید، ج ۳ ص ۶۱ و نزدیک به آن در تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ .

^{۵۹۸} . این جمله ضرب المثل است در زبان عرب ؛ مَثَل‌های هر زبانی چون به زبان دیگری ترجمه شود زیبایی ندارد .

^{۵۹۹} . صحیح بخاری ، کتاب الحدود ، باب رَجْمِ الْحُبْلِيِّ ۱۱۹/۴ - ۱۲۰ ؛ سیره ابن هشام ۳۳۶/۴ - ۳۳۸ ؛ کنز العمال ۱۳۹/۳ ، حدیث ۲۳۲۶ .

خود برمی‌گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند. . . .

سعد خدای را ستایش کرد، سابقه انصار را در دین و برتری‌شان را در اسلام یادآور شد و کمک‌هایی که آنان به پیامبر خدا (ص) و اصحابش داشتند و جنگ‌هایی را که با دشمنان کرده بودند، یادآور شد و تأکید کرد که پیامبر خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک شما گروه انصار! زمام حکومت را خود به دست بگیرید و آن را به دیگری واگذار نکنید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه‌ات کاملاً درست و سخنانت راست و متین است و ما هرگز بر خلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می‌کنیم.

پس از این موافقت قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش، زیر بار این تصمیم ما نروند و آنرا نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر (ص) و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر (ص) با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما به ایشان می‌گوئیم برای خود امیری انتخاب می‌کنیم شما هم برای خود زمامداری انتخاب کنید. سعد بن عباد، گفت: و این خود اولین شکست و عقب‌نشینی است.^{۶۰۰}

چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده جراح، شتابان، رو به سقیفه نهادند. اسید بن خضیر^{۶۰۱} و عویم بن ساعده^{۶۰۲} و عاصم بن عدی^{۶۰۳} از بنی عجلان نیز که از روی حسادت، نمی‌خواستند سعد خلیفه شود، به ایشان پیوستند. همچنین، مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف در آنجا به صف نشستند. ابوبکر، پس از این که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سابقه مهاجران و این که آنان، در میان همه مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر (ص) پیشگام بوده‌اند یاد کرد و گفت:

مهاجران، نخستین کسانی بودند که روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و به همین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه بر نمی‌خیزد. ابوبکر، پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن راند و چنین ادامه داد:

^{۶۰۰} تاریخ طبری، در ذکر حوادث سال ۱۱ هـ، ۸۳۸/۱، چاپ اروپا.

^{۶۰۱} اسید بن خضیر از انصار بود؛ در عقبه دوم و احد و دیگر غزوات پیامبر ص حاضر بود و ابوبکر، هیچ یک از انصار را بر او مقدم نمی‌داشت. در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری درگذشت و عمر خود تابوت او را به دوش کشید. - الاستیعاب ۳۱/۱ - ۳۳: الاصابه ۶۴/۱.

^{۶۰۲} از انصار بود و در عقبه و بدر و دیگر غزوات شرکت داشت. در زمان خلافت عمر در گذشت. در سیر اعلام النبلاء برادر عمر شمرده شده است. عمر بر سر قبر او گفت: «هیچ کس از اهل زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم». - الاستیعاب ۱۷/۳: الاصابه ۴۵/۳: أسد الغابه ۱۵۸/۴

^{۶۰۳} هم پیمان انصار و سید بنی عجلان بود و در احد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال ۴۵ هجری وفات کرد. الاصابه ۲۳۷/۲: الاستیعاب ۱۳۳/۳: أسد الغابه ۷۵/۳.

البته ، پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام ، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت . فرمان و حکومت از آن ما ، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد .
آنگاه ، حُباب بن مُنذر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت :

ای گروه انصار ، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما وزیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد . پس ، از دو دستگی و اختلاف به پرهیزید که اختلاف ، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد . اگر اینان زیربار نرفتند و بجز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند ، در آن صورت ، ما از میان خودمان فرمانروایی برمی گزینیم و آنها هم برای خودشان امیری انتخاب کنند .

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت :

هرگز چنین کاری نمی شود و دو شمشیر در یک غلاف ننگند . به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهند آورد ، در حالی که پیامبران از غیر شماست . اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد . ما در برابر کسی که به مخالفت با ما برخیزد ، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن این که چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می کند و با ما سر آن به ستیزه و مخالفت برمی خیزد ، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم^{۶۰۴} ؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده ، یا به گناه آلوده شده ، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد ؟

حباب بار دیگر برخاست و گفت :

ای گروه انصار ، دست به دست هم بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد . اگر اینان زیربار خواسته شما نرفتند ، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که ، به خدا قسم ، شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید ؛ چه ، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند .
من در میان شما ، به منزله چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می خاراندند^{۶۰۵} (کنایه از این که در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می برند) و همانند درخت تناوری ام که جان پناهی برای ناتوانان است . به خدا قسم چنانچه بخواهید جنگ و خونریزی را از سر می گیریم^{۶۰۶} .

^{۶۰۴} . وقتی امیرالمؤمنین ع این احتجاج مهاجران را شنید ، فرمود : « اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَصَاغُوا الثَّمَرَةَ » (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲ ، چاپ اول) یعنی : به درخت استدلال نمودند ولی میوه همان درخت را فراموش کردند . کنایه از این که مهاجران بر انصار احتجاج کردند که چون از قریش اند ، و پیامبر (ص) هم از قریش است ، پس ، خلافت حق ایشان است و نه انصار . حضرت امیر (ع) می فرماید : بنا به همین استدلال ، ما که اهل بیت پیامبریم میوه درخت رسالت ، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران ؛ لکن شما ما را فراموش کردید و حَقمان را ضایع نمودید .

^{۶۰۵} . این گفتار ، مثلی است در عرب برای کسی که در برخوردها تجربه آموخته است .

^{۶۰۶} . نصّ عبارت چنین است : « أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لُنَعِيدَنَّهَا جِدْعَةً » .

عمر گفت : آنگاه خدا تو را می‌کشد^{۶۰۷} .

حُبَاب پاسخ داد : خدا تو را می‌کشد .

ابوعبیده چون چنان دید ، خطاب به انصار گفت :

ای گروه انصار ، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا (ص) و دفاع از دین برخاستید . اکنون در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان ، نخستین کس نباشید ! .

پس از سخنان زیرکانه ابوعبیده ، بشیر بن سعدِ خَزْرَجی^{۶۰۸} از جای برخاست و گفت : ای گروه انصار ، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت و مقامی والا شده‌ایم و در این امر ، بجز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیامبر (ص) و بردباری و خودسازی نفسمان ، چیزی نخواسته‌ایم . پس شایسته نیست که ما با داشتن آن همه فضایل ، بر مردم گردنکشی کنیم و بر آنان مَنّت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم . خداوند ولی نعمت ماست ، او در این مورد بر ما مَنّت نهاده است . ای مردم ، بدانید که محمّد (ص) از قریش است و افراد قبیله‌اش به او نزدیک‌ترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر ؛ و من از خدا می‌خواهم که هرگز مرا نبیند که در امر حکومت ، با آنان به نزاع برخاسته باشم . پس شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید .

چون بشیر سخن به پایان برد ، ابوبکر برخاست و گفت :

این عمر و این هم ابوعبیده ؛ هر کدام را که می‌خواهید انتخاب و با او بیعت کنید .

عمر و ابوعبیده ، یک صدا گفتند : با وجود تو به خدا قسم هرگز ما جرأت نداشته که در امر خلافت بر تو پیش دستی کنیم در حالی که یار غار پیامبر (ص) هستی^{۶۰۹} .

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و ضمن سخنانی گفت : ای گروه انصار ، اگرچه شما را مقامی والا و شامخ است ، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر یافت نمی‌شود .

مُنْذِر بن اَبی‌الرَّقْم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت :

ما برتری کسانی را که نام بردی منکر نیستیم ، به ویژه که در میان ایشان مردی است که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می‌شد ، کسی با او به مخالفت برنمی‌خاست . / منظور مُنْذِر ، علی ابن ابی طالب (ع) بود^{۶۱۰} .

^{۶۰۷} . این سخن عمر تهدید بقتل بود .

^{۶۰۸} . او پدر نعمان بن بشیر و از بزرگان خزرج بود و سابقه حسادتی میان او و سعد بن عباده بود . - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲ - ۵ .

^{۶۰۹} . « واللّٰه ما کُنّا لتتقدمک و أنت صاحب رسول اللّٰه و ثانی اثنین » .

^{۶۱۰} . آنچه که در میان /] آمده ، سخن یعقوبی است . - تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۳ .

آنگاه برخی از انصار بانگ برداشتند که : ما فقط با علی بیعت می‌کنیم^{۶۱۱} . طبری وابن اثیر نقل می‌کنند^{۶۱۲} : پس از اینکه عمر با ابوبکر بیعت نمود انصار گفتند : ما جز با علی بیعت نخواهیم کرد! عمر ، خود می‌گوید :

سر وصدا وهمهمه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می‌شد ، تا آنجا که ترسیدم اختلاف ، موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود . این بود که به ابوبکر گفتم : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم^{۶۱۳} .

اما پیش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد ، بشیر بن سعد پیش دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد^{۶۱۴} .

حباب بن مُنذر ، که شاهد ماجرا بود ، بر سر بشیر فریاد کشید : ای بشیر ! ای نفرین شده خانواده ! قطع رحم کردی و از این که پسر عمویت به حکومت برسد حسادت ورزیدی ؟ بشیر گفت : نه به خدا قسم ، ولی نمی‌خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است .

چون قبیله اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد ، واز طرفی ، قبیله خزرج از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد ، بعضی از آنان ، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را- که اُسَید بن حُضَیْر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود - مورد خطاب قرار دادند و گفتند : به خدا قسم ، اگر قبیله خزرج خلافت را به دست گیرد ، برای همیشه این افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباحات خواهند نمود و هرگز شما را در حکومتشان شریک نخواهند کرد . پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید .

آنگاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود ، اقدام سعد بن عباده و افراد قبیله خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت ، نقش بر آب شد . مردم از هر سو برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیر و دار سعد بن عباده بیمار ، در زیر دست و پای آنها لگد مال شود که یکی از بستگان وی فریاد زد : مردم ! مواظب باشید که سعد را لگد نکنید . عمر ، در پاسخ او بانگ زد :

^{۶۱۱} . طبری ۴۴۳/۲ و ابن اثیر ۲۲۰/۲

^{۶۱۲} . طبری ۴۴۳/۲ و ابن اثیر ۲۲۰/۲ شرح نهج ابن ابی الحدید در ج ۶ از کتاب موفقیات روایت نموده است . و در ج ۱۲۲/۲ نیز این حدیث را نقل کرده است.

^{۶۱۳} . بعد از آن که عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عباده منصرف کند ، انصار متوجه علی ع شدند ، به نحوی که گفتند : ما فقط با علی (ع) بیعت می‌کنیم . عمر از این گرایش شدید انصار به علی (ع) ترسید و اندیشید که اگر این جلسه بی‌نتیجه به پایان رسد انصار به بنی هاشم - که دیگر از تجهیز پیکر پیامبر (ص) فارغ شده بودند - برسند ، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، سالم مولای ابی حذیفه ، عثمان) از خلافت کوتاه خواهد ماند . لذا ، با عجله ، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد .

^{۶۱۴} . خلفا به سه نفر از انصار بسبب کمکی که در سقیفه کردند مال و مقام بسیار می‌دادند . یکی بشیر بن سعد خزرجی ، اولین بیعت کننده با ابوبکر بود دومی زید بن ثابت ، که عمر او را به هنگام سفرهایی که می‌رفت ، جانشین خود در مدینه قرار می‌داد و سومین نفر ، حسان بن ثابت ، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع از بیعت با آن حضرت امتناع کرد . - ترجمه ارشاد مفید ، سید هاشم رسولی محلاتی ۲۳۷/۱ .

بکشیدش که خدایش بکشد! سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالای سر سعد رساند و گفت: می‌خواستم چنان لگد مالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تار مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم بر نمی‌گردی! ابوبکر نیز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می‌آید نه خشونت و تندگی. عمر، با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی داشتم که از جای برخیزم، در گذرگاه‌ها و کوچه‌های مدینه چنان غرشی از من می‌شنیدی که خود و یارانت، از ترس، در بیغوله‌ها پنهان می‌شدید؛ و در آن حال، به خدا سوگند تو را نزد کسانی می‌فرستادم که تا همین دیروز زیر دست و فرمانبرداریشان بودی نه آقا و بالا سرشان! آنگاه خطاب به یاران خود گفت: مرا از اینجا ببرید و آنان سعد را به خانه‌اش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است:

عمر، در روز سقیفه بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کرد، کمر خود را بسته بود و پیشاپیش ابوبکر می‌دوید و فریاد می‌زد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند.^{۶۱۵}

به این ترتیب، آن دسته‌ای که از سقیفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که می‌رسیدند او را می‌کشیدند و می‌آوردند و بیعت می‌گرفتند. و بیعت خصوصی ابوبکر در سقیفه بدین گونه پایان پذیرفت مردم با ابوبکر بیعت کردند و با این حال و هیئت او را به سوی مسجد آوردند تا دیگران نیز با وی بیعت کنند. علی و عباس که هنوز از غسل دادن بدن پیغمبر فارغ نشده بودند صدای تکبیر را از مسجد پیامبر شنیدند. پس علی π پرسید: این هیاهو چیست؟

عباس گفت: هرگز چنین چیزی سابقه نداشته!! پس رو به علی کرده گفت: به تو چه گفتم؟!^{۶۱۶}

۴-۲- پایان بیعت سقیفه

در تاریخ یعقوبی آمده است:

پس از آنکه مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت نمودند براء بن عازب هراسان در خانه بنی هاشم را کوبید و فریاد زد: هان ای گروه بنی هاشم! مردم با ابوبکر بیعت نمودند! بنی هاشم با تعجب به یکدیگر نظر افکنده می‌گفتند: مسلمانان با نبودن ما که نزدیکترین کسان محمد هستیم کاری انجام نمی‌دادند؟! عباس گفت: به خدای سوگند! کردند آنچه را که نباید بکنند **فعلوها رب الکعبه** مهاجرین و انصار تردیدی نداشتند که خلافت نصیب علی خواهد گردید.^{۶۱۷}

^{۶۱۵}. به نقل از شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱/۱۳۳.

^{۶۱۶}. کتاب العقد الفرید ۳/۲۶۳ و در سقیفه جمهوری به رایت ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۳۳ و در ص ۷۴ قضیه را نقل میکند و در ج ۶ در شرح و من کلام له فی معنی

الانصار از کتاب موقیاتیات زیر نقل میکند.

^{۶۱۷}. تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۴.

واز براء بن عازب نقل میکند:

عباس خطاب به بنی هاشم کرده گفت: دست شما تا ابد به خاک مالیده شد بدانید که من به شما گفتم ولی شما نافرمانی کردید»

در تاریخ طبری، در ادامه، آمده است:

افراد قبیله اَسَلَم، در روز سقیفه بنی ساعده، همگی برای خرید خواروبار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدی بود که عبور و مرور در کوچه‌های آن به سختی صورت می‌گرفت.

عمر در این باره چنین گفت: « مَا أَتَقَنْتُ بِاللَّصْرِ حَتَّى جَاءَتْ أَسَلَمَ فَمَلَّاتُ سِكِّكَ الْمَدِينَةَ ».

یعنی: من به پیروزی یقین نداشتم تا قبیله اسلم آمدند و کوچه‌های مدینه را پر کردند.^{۶۱۸}

ط. نقش قبیله اَسَلَم در بیعت با ابو بکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب جَمَل چنین آورده است:

در آن زمان، صحرانشینان عرب برای خرید خواروبار، به صورت قبیله‌ای، به شهر می‌آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر با تعداد کمی به تجارت می‌آمدند، راهزنان، بارشان را می‌گرفتند و خودشان را می‌گشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خواروبار حرکت می‌کردند. مردان قبیله اسلم، از صحرا به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابو بکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیاید کمک کنید برای خلیفه پیامبر^{۶۱۹} بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خواروبار رایگان به شما می‌دهیم. آنها خوش حال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد، دار و دسته ابو بکر شدند؛ سپس دامن‌های عربی خود را به کمر زدند و کوچه‌های مدینه را پُر کردند. به هر جا می‌رسیدند، در بازار، کوچه و ... هر کس را که می‌دیدند برای بیعت با ابو بکر می‌آوردند. بدین ترتیب، ابو بکر به کمک قبیله اَسَلَم، خلیفه شد.^{۶۱۹}

۲-۳- بیعت عمومی ابوبکر

در فصول پیش گفتیم که پس از نزاع و کشمکش‌های زیاد ابوبکر در میدان مسابقه خلافت گوی سبقت را از دیگران ربود و دستهای بیعت طرفداران به سوی وی بلند گردید و دیگران نیز طبعاً از آنان پیروی نمودند. بدینگونه بیعت خصوصی ابوبکر در سقیفه انجام گرفت ولی با این حال پیروزی وی حتمی نگردیده خلافتش از نظر عموم به رسمیت نداشت.

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه صورت گرفت مردمی که بیعت کرده بودند او را با هلله و شادی به مسجد رسول خدا^ﷺ بردند!

^{۶۱۸}. تاریخ طبری ۱/۱۸۴۳، چاپ اروپا.

^{۶۱۹}. الجَمَل، مفید، ص ۴۳. زبیر بن بکار نیز در کتاب الموقفتیات، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۶، ص ۲۸۷، و چاپ دار احیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۴۰) آورده است: «فَقَوَى بِهِم - بَنَى أَسَلَمَ - أَبُو بَكْرٍ وَ لَمْ يُعَيِّنَا مَتَى جَاءَتْ أَسَلَمَ». نیز رک: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۱۸۴۳ (چاپ اروپا).

ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر نشست و مردم تا شب هنگام با وی بیعت می نمودند و هیچ فکر دفن رسول خدا نبودند ابوبکر فردای آن روز نیز به مسجد پیامبر آمد و بر فراز منبر نشست تا از عموم مردم بیعت بگیرد پیش از آنکه ابوبکر سخن خود را آغاز کند عمر به پا خواست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: گفتار دیروزم نه از قرآن بود و نه از حدیث پیامبر ولی گمان می کردم که پیامبر خود به تدبیر امر مردم خواهد پرداخت و آخرین کسی خواهد بود که از این جهان رخت بر می بندد به هر حال پیامبر قرآن را در میان شما گذاشت پس اگر به آن پناه برید شما را به همان راهی که پیامبر می برد راهنمایی خواهد کرد و اینک هم زمام کار شما را به دست بهترین شما که یار پیغمبر و یکی از دو نفری که در غار بودند سپرده است برخیزید و با او بیعت کنید

به این کیفیت بیعت عمومی ابوبکر پس از بیعت سقیفه انجام گرفت.

بخاری گوید: گروهی پیش از آن در سقیفه بنی ساعده بیعت نموده بودند ولی بیعت عمومی ابوبکر بر فراز منبر انجام گرفت.^{۶۲۰}

انس بن مالک روایت کرده است: شنیدم که آن روز عمر پیوسته به ابوبکر می گفت: بالای منبر برو و آنقدر گفته اش را تکرار نمود و اصرار ورزید تا ابوبکر بر منبر رفت و مردم همگی با وی بیعت کردند. پس از آن ابوبکر حمد و ثنای خداوند را بر زبان راند و گفت: ای مردم! زمام حکومت شما به دست من سپرده شد در حالی که من شایسته ترین شما نیستم پس اگر درستکار و راست کردار بودم از من تبعیت کنید و اگر بدکرداری و کج رفتاری نمودم مرا به راه راست هدایت نمایید..

تا آنجا که گفت: تا هنگامی که فرمانبردار خدا و رسولش باشم شما فرمانبردار من باشید و هرگاه از دستور خدا و پیغمبرش نافرمانی کردم پیروی مکنید و چون هنگام نماز رسیده بود گفت: خدا شما را پیامرزد. ^{۶۲۱}... اینک برخیزید و نمازتان ^{۶۲۲} را بخوانید که خدایتان رحمت کند». ^{۶۲۳}

پس از بیعت عمومی

رسول خدا(ص) در نیمروز دوشنبه وفات کرد و مردم بدین گونه از دفن آن حضرت تا عصر سه شنبه بازماندند: ابتدا سرگرم کار سقیفه شدند و سپس بیعت اول ابوبکر و بعد بیعت عمومی ۶۲۴ و سخنرانی او و عمر تا آنگاه که ابوبکر با ایشان نماز بگزارد. گفته اند: «هنگامی که کار بیعت با ابوبکر به انجام رسید، مردم در

^{۶۲۰}. ۶۵/۴ از صحیح

^{۶۲۱}. ر.ک: سیره ابن هشام ۳۴۰/۴ و طبری ۲۰۳/۳ و عیون الاخبار ابن قتیبه ۲۳۴/۲ و الریاض النضره ۱۶۷/۱ و تاریخ ابن کثیر ۲۴۸/۵ و تاریخ الخلفاء

سیوطی ص ۴۷ و کنز العمال ۱۲۹/۳ و حدیث شماره ۲۲۵۴ و سیره حلبیه ۳۹۷/۳ و تاریخ یعقوبی ۱۲۷/۲

واز کسانی که فقط خطبه ابوبکر را ذکر کرده اند جوهری است در سقیفه بنا به روایت شرح نهج ۱۳۴/۱ و همچنین صفوة الصفوة ۹۸/۱ نیز نقل کرده است.

^{۶۲۲} ظاهراً نماز ظهر بوده است.

^{۶۲۳} شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴، صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۸.

^{۶۲۴} - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۸ چاپ لیدن.

روز سه‌شنبه به یاد رسول خدا(ص) افتادند و برای انجام امور آن حضرت روانه شدند ۶۲۵ و بعد، «وارد خانه گردیدند تا بر آن حضرت نماز بگزارند.» ۶۲۶ و نماز بر رسول خدا(ص) بدون امام بود. بدین‌گونه که مسلمانان گروه گروه وارد می‌شدند و [بدون امام] بر آن حضرت نماز می‌گزاردند.» ۶۲۷

۲-۵- داستان سقیفه در احادیث سیف

الا و ان لی شیطانا یعتیرینی فاذا اتانی فاجتنبونی ...

آگاه باشید که مرا شیطانی است که گاهی بر من چیره می

شود و اگر چنین دیدید از من دور باشید تا ضرری از من به

مال و جان شما متوجه نگردد ...

ابوبکر

سیف بن عمر داستان سقیفه را در طی هفت حدیث نقل کرده است؛ ما در این فصل آن احادیث را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی اسناد آنها می‌پردازیم و در فصول آینده هم متن آنها را با متون احادیث راویان دیگر تطبیق و ارزیابی می‌کنیم. آنگاه نتیجه این بررسی سند و ارزیابی متن را در پایان بخش به دوستان علم و تحقیق اعلام می‌داریم.

۱-۲-۵- احادیث سیف

حدیث اول: ابن حجر در شرح حال قعقاع بن عمرو، از سیف چنین می‌آورد که قعقاع می‌گوید: «من حضور داشتم و چون نماز ظهر را خواندیم مردی به مسجد آمد و گفت: انصار! هنگام وفات رسول خدا را در لایحه اتفاق آرا می‌خواهند سعد بن عباد را به جانشینی و خلافت انتخاب کنند و پیمان رسول خدا این مورد ترک گویند، مهاجرین از شنیدن این خبر به وحشت افتادند.» ۶۲۸

حدیث دوم: طبری در سال یازده هجری از سیف نقل می‌کند که راوی از سعید بن زید پرسید: هنگام وفات رسول خدا(ص) بودی؟ گفت: آری

- با ابوبکر در چه روزی بیعت شد؟

- همان روز که رسول خدا(ص) وفات کرد، چون مردم نخواستند نیم روزی را هم بدون تشکیلات اجتماعی به سر برند.

- کسی هم با بیعت ابوبکر مخالفت کرد؟

^{۶۲۵} - سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۳. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۰ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۰. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۱۲۶. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص

۲۴۸. السیره الحلبیه، ج ۳ ص ۳۹۲ و ۳۹۴ که او روز پایان بیعت با ابوبکر و رفتن به سوی رسول خدا(ص) را مشخص نکرده است.

^{۶۲۶} - سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۳.

^{۶۲۷} - طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰. کامل ابن‌اثیر، ج ۲ در ذکر حوادث سال یازدهم.

^{۶۲۸} - اصابه: ۲ / ۲۴۰ - الجرح و التعديل، رازی ج ۳ قسمت ۲ / ۱۳۶

- نه مگر آن کس که مرتد شده بود یا آنکه نزدیک بود مرتد شود ، پس از آنکه خداوند آنان را از دست انصار نجات بخشید .

- آیا کسی از مهاجرین از بیعت سر باز زد ؟

- نه ، مهاجرین همه ، بدون اینکه کسی به آنان پیشنهاد کند پشت سر هم بیعت کردند .

- حدیث سوم : طبری نیز درباره کوشش انصار در بیعت گرفتن برای سعد بن عباد و مخالفان با ابوبکر چنین روایت کرده است ^{۶۲۹} که سیف به سند خود از سهل و ابی عثمان و او از ضحاک بم خلیفه روایت میکند که گفت:

« هنگامی که حباب بن منذر ^{۶۳۰} به پا خواست و شمشیر کشید گفت: انا جذیلها المحک و عذیقها المرجب ، انا ابوشبل فی عرینه الاسد» ^{۶۳۱}

پس عمر به وی حمله کرد و آنچنان بر دستش کوبید که شمشیر از دستش افتاد . عمر شمشیر را برگرفت و بطرف سعد بن عباد حمله ور شد . دیگران نیز بطرف سعد هجوم آوردند و پیاپی با ابوبکر بیعت نمودند و این کار انصار لغزشی بود چون لغزشهای دوران جاهلیت که ابوبکر برابر آن ایستادگی کرد.

در آن هنگام که سعد بن عباد پایمال شد گوینده ای گفت: سعد بن عباد را کشتید؟ عمر گفت: خدا او را بکشد او مرد منافقی است . آنگاه عمر شمشیر حباب را بر سنگی زد و آنرا شکست.

حدیث چهارم: طبری سپس روایت ذیل را نقل میکند: ^{۶۳۲}

سیف روایت کرد از جابر که : « سعد بن عباد در آن روز به ابوبکر گفت: ای گروه مهاجرین ! شما بر فرمانروایی من رشک بردید و تو ای ابوبکر با پشتیبانی قبیله ام مرا به اکراه به بیعت واداشتید؟ ابوبکر و اطرافیان او در جواب گفتند: هرگاه تو را بر خلاف تمایلات قلبیت بر جدا شدن از ملت مجبور می کردیم و همچنین پیوستگی خود را با اجتماع مسلمانان نگه میداشتی اختیار چنین کاری را داشتی. ولی ما تو را به پیوستگی به اجتماع مجبور کردیم . پیدااست که چنین وضعی را نمی توان به هم زد. هرگاه دست از طاعت بکشی یا شکافی در صفوف اجتماع ایجاد کنی سراز تنت جدا خواهیم ساخت.

حدیث پنجم: طبری درباره بیعت امیر المومنین π با ابوبکر نیز از سیف چنین روایت میکنند:

علی درخانه اش بود که خبر آوردند ابوبکر برای بیعت گرفتن از مردم جلوس کرده است. پس چون نمی خواست در بیعتش با ابوبکر تاخیری روی دهد با یک پیراهن بدون قبا و شلوار با کمال عجله بیرون آمد و

^{۶۲۹} طبری ۲۱۰/۳

^{۶۳۰} حباب بن منذر از اصحاب پیغمبر و شرح حال او و دیگر از صحابه پس از این خواهد آمد.

^{۶۳۱} . این سه جمله از منتهای عربی است و معنایش چنین است که من جویی باشم که درخواگاه شتران نهند برای اینکه هنگام خارش خود را بدان ساینند) و این کنایه است از اینکه به رای من در هنگام گرفتاری پناه برند (و من چون آن درخت تومندی هستم که در گرفتاریها به سایه من پناه می آورند و تند باد حوادث آسیبی به من نرسانند من چون پدر شیر بجگانم درلانه شیر.

^{۶۳۲} طبری ۲۱۰/۲۳

نزد ابوبکر شتافت و با وی بیعت کرد و آنگاه کسی را فرستاد تا قبایش را برایش بیاورد و پس از پوشیدن آن در کنار ابوبکر نشست.

حدیث ششم: و نیز طبری از سیف روایت می کند که ابوبکر روز پس از وفات رسول خدا ﷺ دو خطبه نسبتاً طولانی ایراد کرد و در آنها بیش از هر چیز درباره مرگ فنای دنیا و روز آخرت سخن گفت.^{۶۲۳} که تطبیق و ارزیابی نقل نموده و مورد بررسی قرار خواهیم داد در این دو خطبه آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می کند این حمله است که ابوبکر گفته:

«الا و ان لی شیطانا یعتزینی فاذا اتانی فاجتنبونی لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم؛ آگاه باشید مرا شیطانی است که گاهگاهی بر من چیره می شود. هرگاه آن شیطان به من نزدیک شد از من پرهیز کنید تا به مال و جان شما به نفع خود دست اندازی نکنم»

حدیث هفتم: طبری^{۶۳۳} از مبشر بن فضیل از جبیر از پدرش صخر محافظ پیغمبر روایت نموده که گفته است:

«هنگامی که پیامبر اسلام وفات کرد خالد بن سعید عاصی در یمن بود. وی ماه بعد به سوی مدینه رهسپار گشت و در حالی که قبای دیبایی پوشیده بود با عمر و علی روبرو گشت. عمر چون او را در قبای دیبا دید رو به اطرافیان کرد و بانگ بر آورد: «قبای خالد را بر تنش پاره کنید! وی قبای ابریشمی به تن می کند در حالی که جنگی در کار نیست و زمان صلح است!»^{۶۳۴}

اطرافیان به دستور عمر قبای دیبای خالد را برتنش دریدند. خالد بر آشفته، رو به علی کرده گفت: ای ابوالحسن! ای فرزندان عبد مناف! خلافت را از دست دادید و مغلوب شدید!؟ علی در پاسخ گفت: تو آنرا غالب و مغلوب می بینی یا خلافت!؟^{۶۳۵}

خالد گفت: ای فرزندان عبدمناف! کسی جز شما شایسته خلافت نیست «عمر رو به خالد کرده گفت: خدا دهانت را خرد کند! به خدا قسم سخنی گفتمی که برای همیشه دستاویز دروغگویان خواهد گشت و گوینده آن زبانی جز به خویشتن نخواهد رساند!

آنگاه عمر گفتار خالد را به ابوبکر گزارش داد. مدتی گذشت و هنگامی که ابوبکر برای جنگ با مرتدین لشکریانی آماده میکرد، پرچی هم برای خالد ترتیب داد عمر او را از این عمل بازداشت و گفت: خالد مردی زبون و ناتوانست و دروغی به زبان آورده که تا گوینده ای در زمین است از آن گفتگو نمایند و گرد آن بچرخند چنین کسی را به یاری نباید گرفت. ابوبکر به جای جنگ با مرتدین خالد را به جنگ با رومیان

^{۶۲۳} . طبری ۵۸۶/۲

^{۶۲۴} . در شرع اسلام پوشیدن لباس ابریشمین بر مردان در زمان جنگ جایز است و در وقت صلح حرام .

^{۶۲۵} . قال : یا ابا الحسن یا بنی عبد مناف! اعلیتم علیها؟ فقال علی: امغالبة تری ام خلافة؟!

فرستاد و او را به عنوان معاون لشکر اسلام به تیماء فرستاد و به این ترتیب پاره ای از سخن عمر را پذیرفت و قسمتی را نپذیرفت.

از مجموعه این هفت روایت ، نکات عمده و اساسی ذیل قابل بررسی است :

- ۱- اینکه علی در همان روز اول و با عجله خود را به ابوبکر رسانده و با او بیعت کرد .
 - ۲- اینکه خلافت ابوبکر، عهد و پیمانی از جانب رسول خدا ﷺ بود .
 - ۴- اینکه حباب بن خندر انصاری در سقیفه شمشیر کشیده است .
 - ۵- اینکه ابوبکر پس از بیعت دو خطبه طولانی داشته است .
 - ۶- اینکه خالد بن سعید به قضایایی که در سقیفه اتفاق افتاد چهره مبارزات بین قبیله ای می دهد ولی برای این گفتار از جانب علی و عمر مورد اعتراض قرار می گیرد .
 - ۷- اینکه هیچ کس از بیعت با ابوبکر تخلف نکرد مگر مرتدین .
- حال در این قسمت از بحث ، به ترتیب ، نکات فوق را مورد بررسی قرار می دهیم :

۲-۵-۲- تطبیق و ارزیابی

۲-۵-۳- سند احادیث سیف

دانشمندان علم حدیث هرگاه بخواهند در روایتی تحقیق کنند دو جهت را مورد بررسی قرار می دهند :

اول: سند روایت و اینکه روایت کننده دارای چه خصوصیتی است و از چه اشخاصی نقل کرده است.

دوم: متن روایت یعنی رسیدگی به مطالبی که روایات متضمن بیان آن است .

بنابراین روایات سیف درباره سقیفه را باید از نظر متن و سند بررسی کرد تا ارزش علمی و درجه اعتبار آن روشن گردد اینک به بررسی درباره سند روایاتی که از سیف نقل کردیم می پردازیم:

نخستین روایت سیف که نقل نمودیم از کتاب « الاصابه » است که سیف آنرا از قعقاع بن عمرو تمیمی نقل کرده . قعقاع یکی از قهرمانان است که فکر خیاللاف سیف او را ساخته چنین و کسی هنوز لباس وجود بر تن نپوشیده است ولی برخی از دانشمندان بدون بررسی و صرفاً به دلیل روایات سیف نام قعقاع را در ردیف اصحاب پیغمبر ثبت نموده و از روایتهای سیف شرح حال مفصلی برای او گرد آورده اند و در صدها کتاب در مورد اشعار ، شجاعتهای ، نبردها ، نقشه های جنگی، لشکرکشیها و فعالیتهای اجتماعی او قلمفرسایی کرده اند سرچشمه این افسانه ها هم فقط روایات خود سیف بوده است. ما پیرامون این موضوع و درباره تاریخ این گونه قهرمانان افسانه ای سیف در « کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق » سخن گفته ایم.^{۶۳۶}

سیف روایت سوم را از سهل نقل میکند و او را فرزند یوسف بن سلمی انصاری معرفی می نماید . ما در کتابی آنرا که معرفی کردیم اثبات کردیم که راوی به این نام و نشان وجود ندارد و او نیز از ساخته های خیال سیف می باشد.

روایت چهارم را سیف از مبشر نقل نموده است این نام در روایتهای سیف نقل شده و در جاهای دیگر اثری از آن وجود ندارد . دانشمندان علم حدیث درباره اش گفته اند :
«سیف از او روایت می کند ولی کسی او را شناخته است»^{۶۳۷}

آخرین روایت را سیف از شخصی به نام صخر می آورد . سیف وی را به عنوان نگهبان مخصوص پیغمبر معرفی نموده در صورتی که در کتب رجال و شرح حال اصحاب پیغمبر از چنین شخصی یاد نشده و نگهبانی به این نام شناخته نشده است.

راویان مجهول دیگر نیز در سندها هست که این مختصر گنجایش بیان آنرا ندارد این بود ارزش روایات سیف از نظر سند و اما از نظر متن بدان قرار است که ذیلاً ملاحظه می فرمایید:

۴-۵-۲- متن احادیث سیف

ما وقتی روایتهای سیف را در کنار روایتهای صحیح و متواتر - که برخی از آنها را پیش از این نقل کردیم - بگذاریم و مقایسه کنیم ، آشکار می گردد که سیف تا چه اندازه به جعل اخبار بر خلاف واقع حریص بوده است !

اول : سیف در روایات خود ، از میان صحابه و خویشان پیغمبر ، مخصوصاً از علی کاندید بنی هاشم و مهاجرین ، و سعد کاندید انصار نام می برد و تصریح می کند که این دو نفر، در همان روز اول بیعت کردند ، در صورتی که از روایتهای تاریخ نگاران دیگر که در فصلهای گذشته نقل کردیم ، کاملاً روشن می گردد که علی آشکارا خلافت را مطالبه می کرد و تمام بنی هاشم و جمعی از مهاجرین نیز به نام او از بیعت با ابوبکر سرباز زدند ، و همه می خواستند با علی بیعت کنند و گفته اند تا زمانی که دختر پیغمبر فاطمه زهرا^۱ در قید حیات بود ، علی و هیچ یک از بنی هاشم بیعت نکردند ! ولی سیف می گوید :

علی با عجله ! همان روز اول وفات پیغمبر ، بلکه همان ساعت ، با ابوبکر بیعت کرد ! در صورتی که علی در آن روز به تجهیز جنازه رسول خدا^۱ مشغول بود و با بقیه بنی هاشم لحظه ای از نعش پیغمبر اکرم^۱ جدا نشده ، مانند دیگران از کار تجهیز باز نماندند .

ولی سیف می گوید : علی از شدت عجله بدون عبا و زیرشلواری ، شتابان از خانه بیرون آمد و دست بیعت به ابوبکر داد و کنارش نشست .

اگر چنین است که سیف می گوید ، پس جنازه پیغمبر چه شد !؟ و کار تجهیز را که انجام داد !؟ این را سیف فراموش کرده است ...^{۶۳۸}

دوم: سعد تا هنگام خلافت عمر بیعت نکرد و در سرزمین شام دوراز خانه و خانواده، پریان وی را با دو تیر کشتند، سند جرمش برای تبعید و کشته شدن تنها همان بیعت نکردن بود.

سوم: از قعقاع بن عمرو، روایت کرده که گفت: روز وفات پیغمبر در مسجد بودم پس از نماز، مردی آمد و مهاجرین را آگاه کرد که انصار جمع شده بر خلاف پیمان رسول خدا ﷺ، می خواهند با سعد بیعت کنند! به طوری که قبلاً اشاره شد، سیف در جعل روایت مهارت به خصوصی داشته است. مثلاً در این روایت نام عهدی (پیمانی) را از رسول خدا ﷺ برده و روایت لشکر اسامه را طوری نقل می کند که صاحب آن عهد معرفی گردد، آنجا که می گوید: به محض اینکه خبر وفات رسول اکرم ﷺ به اسامه رسید، از حرکت باز ایستاد و عمر را نزد ابوبکر خلیفه رسول خدا ﷺ فرستاد ...

خواننده وقتی این دو روایت را ببیند، از روایت اول چنین نتیجه می گیرد که عهدی از پیغمبر در امر خلافت بوده است و انصار می خواستند که با آن مخالفت کنند. از روایت دوم برمی آید که آن عهد درباره ابوبکر بوده که سیف می گوید چون خبر وفات پیغمبر ﷺ به اسامه رسید، همانجا ایستاد و عمر را نزد ابوبکر خلیفه رسول خدا فرستاد!

در روایات دیگر خود نیز این نظر را تأیید کرده است و می گوید: همه مهاجرین بی آنکه کسی آنها را دعوت کند، پشت سرهم بیعت کردند. لیکن پس از تحقیق و بررسی دقیق، دیدیم که قعقاع بن عمرو راوی این حدیث اصلاً وجود خارجی نداشته است و از قهرمانان اختراعی افسانه های سیف می باشد. این مطلب را در کتاب (صد پنجاه صحابه ساختگی) کاملاً روشن نموده ایم.

چهارم: سیف می گوید که حباب بن منذرانصاری در آن روز برای بیعت با سعد بن عباد شمشیر کشید، در حالی که عمه زاده پیغمبر زبیر بن عوام بود که برای بیعت با علی شمشیر کشید، ولی چون زبیر و علی از مهاجرین بودند سیف می خواسته بگوید از مهاجرین هیچ کس با ابوبکر مخالفت نکرد و فقط انصار بودند که مخالفت کردند، لذا کار زبیر را به حباب نسبت داده است! و اینکه کار او نیز در پشتیبانی از سعد انصاری بوده نه از علی قریشی.

پنجم: عمر درباره بیعت با ابوبکر گفته بود: بیعت با ابوبکر لغزشی چون لغزشهای عصر جاهلیت بود^{۶۳۹} سیف برای اینکه برگفتار عمر پرده پوشی نماید، مخالفت انصار را با بیعت ابوبکر «فلته» یا لغزش خواند تا خواننده خیال کند مقصود عمر نیز از فلته همان بوده است!!

ششم: سیف دو خطبه نسبتاً طولانی به ابوبکر نسبت می دهد که پس از بیعت کردن مردم، آن دو خطبه را ابوبکر انشا نموده است، اگر با دقت و موشکافی بیشتری این دو خطبه مورد توجه قرار گیرد، نمایان می شود که این روایت نیز مانند سایر روایات سیف ساختگی است، زیرا گذشته از اینکه مفاد این دو خطبه،

۶۳۸ - دروغگو حافظه ندارد مما سلط الله علی الکاذبین النسیان (مترجم)

۶۳۹ . انها كانت فلتة كفلتات الجاهلية .

بیشتر از موعظه و یادآوری مرگ و فنای دنیا و عذاب آخرت است، این روش در خطبه های خلفای ثلاثه نبوده است و مخصوص پیغمبر μ و علی بن ابی طالب π است و پس از علی میان مسلمانان معمول گردیده است، این دو خطبه بعکس اشعار و حماسه هایی که سیف ساخته و نسبتاً فصیح و نمکین است، بسیار بی مزه و سست انشا شده است. گویی سیف در وعظ و ارشاد و صحبت از ثواب و عقاب به الهامی که از عقایدش می گرفته، تخصصی نداشته، زبان دروغ پردازش نتوانسته این قسمت را بخوبی پیرواند^{۶۴۰}، بعلاوه اصولاً خطبه طولانی در زمان پیغمبر و ابوبکر معمول نبوده است و خطبه ها غالباً کوتاه و رسا القا می شده است، خطبه های طولانی در زمان عمر شروع شد و هنگام خلافت علی π به اوج کمال رسید.

دیگر آنکه زمامداران معمولاً در اولین خطبه خود، برنامه حکومت خود را اعلام می نمایند، این نکته در خطبه حقیقی ابوبکر که دیگران روایت کرده اند و مختصراًست کاملاً محسوس می باشد، صرف نظر از تمام اینها، آنچه بیشتر جلب توجه می کند جمله ای است که سیف در این دو خطبه به ابوبکر نسبت داده و اینکه ابوبکر گفته است:

الا و ان لی شیطانا یعتزینی فاذا اتانی فاجتنبونی ولا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم^{۶۴۱}

معلوم نیست منظور سیف از نسبت دادن این جمله به ابوبکر چیست؟ آیا احساس نموده مردم عصرش دوست دارند از ابوبکر نیز مانند پیغمبر μ و علی بن ابی طالب π خطبه هایی در وعظ و ترک دنیا بشنوند؟ اگر چنین بوده، چرا متوجه نشده که خواه نا خواه به این سخن ابوبکر نکوهش سختی نموده است! و اعتراف به این صریحی از خلیفه مسلمین، هرگز شایسته نیست. و اجتناب مسلمانان از خلیفه، هنگامی که شیطان بر او غالب می شود معنی و مفهوم صحیحی نخواهد داشت. این جمله نیز، مانند دعایی که خلیفه بدرقه راه اسامه و لشکر مسلمانان نمود^{۶۴۲} باعث بد بینی و نفرت مسلمانان از سخنان این خلیفه خواهد گشت.

حقیقت مطلب این است که سیف زیرکتر از این بوده که متوجه این جهات نگردد، بلکه به عقیده ما، بواسطه الحاد و دشمنی که سیف با اسلام داشته؛ چنان که علما رجال نیز وی را زندیق خوانده^{۶۴۳} آند، خواسته است یک سلسله افکار و کارهای مسخره آمیزی را در تاریخ اسلام وارد نماید تا بدین وسیله، کاخ با عظمت اسلام را متزلزل سازد. دقت در روایاتی که از سیف در بحثهای آینده نقل خواهد شد این حقیقت را روشن تر می نماید.

هفتم: در روایاتی که سیف از صخر، نگهبان پیغمبر درباره مخالفت خالد بن سعید اموی با بیعت ابوبکر نقل می کند، می گوید: خالد که در حین وفات پیغمبر در یمن بود، یک ماه پس از فوت آن حضرت به مدینه

^{۶۴۰}. به اصل عربی دو خطبه در تاریخ طبری ج ۳ / ۲۱۰ رجوع شود که ترجمه آن در ص ۱۰۲ گذشت.

^{۶۴۱}. ترجمه این جمله پیش از این ذکر شد.

^{۶۴۲}. به فصل لشکر اسامه مراجعه شود.

^{۶۴۳}. به فصل «سیف در کتب رجال» مراجعه شود.

بازگشت در حالی که لباس حریری به تن داشت ، و به دستور عمر، جامه اش را بر تنش دریدند ، چون پوشیدن لباس حریر جز هنگام جنگ بر مردان جایز نیست .

غرض سیف از این قسمت روایت ، این است که می خواهد به مخالفت خالد با بیعت ابوبکر جنبه انتقام داده ، این را به این پیش آمد توهین آمیز مستند نماید ، سپس می گوید خالد به علی گفت : ای ابوالحسن π ! وای اولاد عبد مناف ! در مبارزه شکست خوردید ! یعنی چگونه قبیله تیم در مبارزه با قبیله عبد مناف پیروز گردید !؟

وعلی π پاسخ داد : مبارزه قبیله ای نبوده ، بلکه امر خلافت است و موضوع خلافت حسابش از مبارزه قبیله ای و اعمال تعصب آمیز جداست ! لیکن خالد دوباره تکرار کرد و گفت : ای اولاد عبد مناف ! از شما سزاوارتر برای کار خلافت کسی نیست و مجدداً هدف را یک مبارزه قبیله ای نشان می دهد .
این جا عمر به خالد می گوید : خدا دهانت را خرد کند ، مطلبی گفתי که همواره دست آویز دروغگویان خواهد گشت ...

بطوری که قبلاً گفتیم اساس فعالیت‌های سقیفه روی تعصب قبیله ای بود ^{۶۴۴} ولی سیف با جعل قسمت آخر این روایت می خواهد بگوید که فقط خالد بود که چنین گمانی برد و دامن مهاجرین وانصار پاکتر از این است که در موضوع خلافت تعصب قبیله ای از خود نشان بدهند ، لذا علی در این روایت ، به گفته خالد اعتراض کرد وهم عمر عصبانی شد و به خالد ناسزا گفت. سیف به این وسیله میخواهد همه مطالبی را که پس از بیعت با ابوبکر بر مبنای تعصب قبیله ای گفته شده و در تاریخ ثبت گردیده است با پیش بینی که نسبت به عمر خنثی نماید.

از این مهمتر آنکه سیف می خواسته نشان دهد که اساساً اختلافی بین علی و ابوبکر و عمر در این امر نبوده است تا اگر درباره اختلافی گفتگو شود مردم دریابند که پایه اش گفته خالد بوده است و عمر از آن پیش بینی کرده و خبر داده است که در آینده این سخن دست آویز دروغگویان خواهد شد پس هر که درباره اختلاف آنها سخن بگوید دروغگو خواهد بود... (دقت کنید)

ضمناً فراموش نکرده ایم که سیف این روایت را (از صخر حارس و نگهبان پیغمبر) روایت کرده در صورتی که پیغمبر حارس و نگهبان به این نام نداشته است و محافظ مزبور از صحابه ساختگی می باشد .

هشتم : مهمترین جمله ای که در روایت ساختگی سیف دیده می شود این است که میگوید کسی از بیعت با ابوبکر سر باز نزد مگر آنکه مرتد شده بود یعنی از دین اسلام خارج شده، ویا نزدیک بود مرتد شود! سیف با ساختن این روایت خواسته که تاریخ را از نام مومنان و مسلمانانی که با ابوبکر بیعت نکردند تصفیه نماید ولذا آنان را مرتد و بی دین معرفی کرده است و با این کار به این هدف برسد که هرگاه خواننده ای

در متون تواریخ نام جمعی از صحابه رسول خدا را دید که با بیعت ابوبکر مخالفت کرده اند فوراً به استناد این جمله چماق تکفیر و ارتداد را بر سر آنها بکوبید و آنان را مرتد از دین بنامد!!

حال باید دید شخصیت‌هایی که تهمت ارتداد سیف دامن گیرشان می شود چه کسانی هستند؟ و آیا میتوان تهمت سیف را به آنان چسباند؟

کسانیکه با بیعت ابوبکر مخالفت نمودند عبارتند از:

- ۱- علی بن ابی طالب ۲- فاطمه دختر رسول خدا ۳- زبیر بن عوام پسر عم پیغمبر ۴- عباس عموی پیغمبر ۵- سعد وقاص فاتح عراق ۶- طلحه بن عبیدالله ۷- مقداد بن اسود ۸- ابوذر غفاری ۹- سلمان ۱۰- عمار یاسر ۱۱- براء بن عازب انصاری ۱۲- ابی بن کعب انصاری ۱۳- فضل بن عباس پسر عموی پیغمبر ۱۴- ابوسفیان بن حرب اموی ۱۵- خالد بن سعید اموی ۱۶- ابان بن سعید اموی ۱۷- سعد بن عباد انصاری ۱۸- مالک بن نویره

این چهارده تن کسانی هستند که بنا به گفته تاریخ با بیعت ابوبکر مخالفت کردند. جز ایشان، کل بنی هاشم را نیز مورخین تصریح کرده اند. تا زمانی که فاطمه دختر پیغمبر در قید حیات بود با ابوبکر بیعت نکردند.

آیا چنین شخصیت‌های اسلامی را (العیاذ بالله) می توان به گفته سیف مرتد نامید؟!!!

این دسته از صحابه همگی در مدینه بوده اند اما آنان که در خارج از مدینه می زیسته اند و با بیعت ابوبکر مخالفت کردند دسته ای از ایشان در راه مخالفت با بیعت ابوبکر کشته شدند مانند: مالک بن نویره و دیگران که سیف آنان را صریحاً مرتد خوانده است و جنگ ابوبکر با ایشان را جنگ با مرتدین نامیده و آن جنگها را نیز برخلاف واقع نمایش داده است و ما به یاری خدا در مجلد آینده به بعضی از آنها رسیدگی خواهیم کرد.

